مؤسسه مطالعات اندیشه سازان نور

دولت جنگ

روایتی سری از عملکرد سیا و دولت بوش



تألیف:
جیمز رایزن

ترجمه:
محمد مهدی احمدی معین- مهدی ذوالفقاری

با مقدمه دکتر اصغر افتخاری

موسسه
مطالعات
اندیشه‌سازان
نور

دولــت جــنگ

روایتی سرّی از عملکرد سیا و دولت بوش

سرشناسه	: رایزن؛ جیمز Risen, James
عنوان و نام‌پدیدآور	: دولت جنگ؛ روایتی سری از عملکرد سیا و دولت بوش/ مولف جیمز رایزن؛ مترجم محمدمهدی احمدی معین، مهدی دوالفقاری.
مشخصات نشر	: تهران: اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری	: ۳۱۱ ص.
شابک	: ۳۵۰۰۰ ریال: 978-964-8316-94-0
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان اصلی: State of war: the secret history of the CIA and Bush administration c2006
موضوع	: بوش، جورج واکر، ۱۹۴۶ ـ م.
موضوع	: Bush,George,walker
موضوع	: بوش، جورج، ۱۹۲۴ ـ م.
موضوع	: Bush, George
موضوع	: سازمان سیا.
موضوع	: ایالات متحده ــ سیاست و حکومت ــ ۱۹۸۹ ـ م.
شناسه افزوده	: احمدی‌معین، محمدمهدی، ۱۳۶۳ ـ ، مترجم.
شناسه افزوده	: ذوالفقاری، مهدی، ۱۳۶۴ ـ مترجم.
رده‌بندی کنگره	: JK ۴۶۸ ،۲۱۳۸۷
رده بندی کنگره	: ۳۲۷/۱۲۷۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۱۸۷۱۱۲

مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور

نام کتاب: دولت جنگ (روایتی سرّی از عملکرد سیا و دولت بوش)
مؤلف: جیمز رایزن
مترجم: محمدمهدی احمدی معین، مهدی ذوالفقاری
ناشر: مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور
ویراستار: سروش جنابی
طراح جلد: سیدمنصور جوادی
صفحه‌آرایی: مرضیه روشن‌روان گیلوائی
نوبت چاپ: اول ـ بهار ۱۳۸۷
شمارگان: ۱۰۰۰
قیمت: ۳۵۰۰ تومان

ستایش مختص خداوندی است که ارتش‌ها و
دستگاه‌های اطلاعاتی جهان قادر به ممانعت از
تحقق ارادهٔ وی نیستند و تقدیم به پدر بزرگوار
و مادر عزیزم.

محمدمهدی احمدی معین

***

هدیه به پدر عزیزم و روان پاک مادرم
و تقـدیم به تنها محبوب زندگی‌ام.

مهدی ذوالفقاری

فهرست مطالب

سخن ناشر

۱۱ سپتامبر و پیامدهای پس از آن سبب بروز تحولات جدی در عرصهٔ نظام بین‌الملل و نیز در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا گردید و صبغه‌ای تهاجمی‌تر از گذشته بدان بخشید. آغاز دو جنگ پر دامنه در افغانستان و عراق به فاصله‌ای اندک، بارزترین نماد این سیاست خارجی تهاجمی است. بسیاری افراد بر این باورند که دستگاه دیپلماسی آمریکا مسئول طراحی و اعمال سیاست خارجی این کشور در عرصهٔ بین‌المللی است، اما وقوع حادثهٔ ۱۱ سپتامبر تغییراتی جدی در روندهای طراحی و اعمال سیاست خارجی آمریکا به وجود آورده که برای درک رفتار این کشور در صحنهٔ جهانی درک این تغییر روند اهمیتی زیاد دارد.

در گذشته وزرای خارجهٔ آمریکا نقشی بسیار مهم در سیاست خارجی این کشور و هم در عرصهٔ جهانی ایفا می‌کردند؛ افرادی نظیر مارشال که با ارائهٔ طرح معروف خود اثراتی شگرف بر روابط خارجی ایالات متحده گذاشت و نام خود را به عنوان سیاستمداری موفق در تاریخ ثبت کرد، اما وزارت خارجه در دولت بوش پسر نقشی حاشیه‌ای و تبعی ایفا کرده است که تحولی مهم محسوب می‌شود. اگر چه این مسئله تاحدودی معلول حملات ۱۱ سپتامبر و تهدید عینی امنیت جامعهٔ آمریکاست اما بیش از هر چیز در به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران تندرو در دولت بوش، قرار گرفتن آنان در سمت‌های کلیدی نظیر وزارت دفاع و بالاخره ضعف و ناتوانی سکانداران وزارت خارجه ریشه دارد.

عملکرد نومحافظه‌کاران تندرو در دولت بوش نه تنها وزارت خارجه بلکه نهادهای اطلاعاتی ـ امنیتی آمریکا و در رأس آنان سیا را نیز به انفعال کشانده و مجالی برای طرح ایده‌های مخالف از سوی آنان باقی نگذاشته است. سیا به عنوان سازمان اصلی اطلاعات خارجی آمریکا، خود نیز به دلیل رهبری ضعیف در برابر این زیاده‌خواهی پنتاگون مقاومتی نکرده و تنها کوشیده است رضایت نومحافظه‌کاران تندرو را جلب کند هر چند این رضایت به قیمت تولید اطلاعات غیر مستند و بی‌پشتوانه حاصل شود که نتیجهٔ آن دردسرهای بعدی آمریکا در افغانستان و عراق بوده است.

کتاب حاضر روایتی از جریانات داخلی دولت بوش، روندهای طراحی و اعمال سیاست خارجی در این دولت، ابعاد ضعف دستگاه اطلاعاتی آمریکا و سوءاستفاده‌های سیا و دیگر نهادهای اطلاعاتی ـ امنیتی آمریکا در بازهٔ زمانی مذکور است و به طور خاص به تشریح عملیات صورت گرفته توسط دستگاه اطلاعاتی آمریکا، ضعف‌ها، نواقص و سوءاستفاده‌های جاری در آن می‌پردازد.

مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور در راستای رسالتی که برای خود در انجام مطالعات بنیادین و پژوهش‌های نظری و کاربردی در حوزه علوم سیاسی، جنبش‌های آزادیبخش روابط و حقوق بین‌الملل قائل است، تألیف و ترجمه کتاب‌هایی از این دست را که معرف ارتباط بین نهادهای قدرت در درون واحدهای سیاسی است، وظیفه خود می‌داند و از همین رو به ترجمه این کتاب که نگاهی متفاوت به نظام سیاسی امریکا دارد اقدام نموده است. به دلیل مطالب مندرج در کتاب که عمدتاً مسائل حساس اطلاعاتی ـ امنیتی هستند و همچنین به دلیل استفاده از منابع اکثراً ناشناس نمی‌توان صحت تمامی موارد مطرح شده را تأیید کرد اما به طور کلی ارزش مطالعه و تأمل دقیق را داراست و خوانندهٔ آن با چشم‌اندازی دیگر از دولت بوش و عملکرد دستگاه اطلاعاتی آمریکا آشنا می‌شود و از این رو، می‌تواند منبعی ارزشمند برای پژوهشگران و علاقمندان حوزهٔ امنیت باشد.

مؤسسهٔ مطالعات اندیشه‌سازان نور

مقدمه دکتر اصغر افتخاری

اگرچه بسیاری از تحلیلگران سیاست بین‌الملل مهم‌ترین رخدادی که توانسته الگوی نظم بین‌الملل را دستخوش تغییر و تحول سازد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دهۀ پایانی سدۀ بیستم می‌دانند، اما پیروان این ایده که حادثۀ ۱۱ سپتامبر تأثیرات بسیار شگرفی بر سیاست‌های جاری جهانی بر جای گذاشته نیز اندک به نظر نمی‌رسند. به همین دلیل، تحلیل ارزش امنیتی این واقعه از سال ۲۰۰۱ تاکنون مورد توجه بسیاری از محققان و سیاستمداران بوده و به تعبیری، این واقعه به شکل‌گیری الگوی جهادی آمریکا و آغاز سیاست‌های خصمانۀ این کشور علیه تمامی بازیگران و کشورهای مخالف یا منتقد آمریکا منجر شده است که طی سال‌های گذشته آمریکا به‌رغم تمایل برای اعمال قدرت بر ضد ایشان، بهانۀ لازم برای این کار را در اختیار نداشت.

با این حال، نمی‌توان ارزش امنیتی واقعۀ ۱۱ سپتامبر را به سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانۀ آمریکا در مقام برخورد با مخالفان و منتقدانش منحصر دانست و چنین به نظر می‌رسد که ۱۱ سپتامبر کاربردهایی فراتر از این داشته و توانسته است زمینۀ تعریف و تلاش برای استقرار نظم نوین بین‌المللی را با محوریت آمریکا مهیا سازد. از این منظر، می‌توان تاریخ تحول ایالات متحده را از زمان جنگ جهانی دوم به این سو، در سه دورۀ تاریخی عمده دسته‌بندی کرد:

نخست: دورهٔ خیزش و بازگشت به عرصهٔ سیاست بین‌الملل که متعاقب اتمام جنگ جهانی دوم و ظهور قدرت آمریکا بر خرابه‌های ناشی از جنگ رخ می‌دهد.

دوم: دورهٔ جنگ سرد که در پی ظهور ابرقدرت رقیب آمریکا و ایجاد نظام دوقطبی با محوریت آمریکا ـ شوروی شکل می‌گیرد.

سوم: دورهٔ هژمونی که با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، امریکا به عنوان تنها ابرقدرت باقی مانده به فکر ایجاد یک نظم جدید جهانی مبتنی بر سلطهٔ بلامنازعه می‌افتد.

آنچه در این دوره‌بندی تاریخی درخور توجه می‌نماید، آغاز تلاش‌های هژمونی‌طلبانهٔ آمریکا از سال ۱۹۹۱ به این طرف است که اکنون نمی‌توان آن را معلول حادثهٔ ۱۱ سپتامبر ارزیابی کرد. بر این اساس، طرح این پرسش که «تأثیر حادثهٔ ۱۱ سپتامبر بر الگوی نظم بین‌الملل چیست؟»، سؤالی دقیق و حساس محسوب می‌شود که نمی‌توان آن را با یک‌جانبه‌گرایی و هژمونی‌طلبی آمریکا توضیح کامل داد. به عبارت دیگر، اینکه دولت بوش پدر از همان سال ۱۹۹۱ خواهان ایجاد نظام تک‌قطبی و تصدی مقام کلانتری نظام بین‌الملل توسط آمریکا بوده است سبب می‌شود که چرایی شکست و تحقق نیافتن این راهبرد را مورد پرسش قرار دهیم.

در پاسخ به این سؤال می‌توان چنین اظهار داشت که منطق حاکم بر رفتار سیاسی دولت آمریکا تا پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ــ از زمان ورود جدی و مجدد آمریکا به عرصهٔ تحولات بین‌المللی در فردای جنگ جهانی دوم ـ «برتری رفاه بر امنیت» بوده است؛ بدین معنا که به دلیل مزیت نسبی این کشور در حوزهٔ سیاست‌ها، سازمان‌های امنیتی و بودجهٔ هنگفت هزینه شده در این بخش، تصور عمومی بر آن بود که در عرصهٔ سیاست عملی و امنیتی، دشمن جدی برای آمریکا وجود ندارد و از همین رو، تصویر آمریکا

به مثابه «جزیرهٔ امن» نزد بسیاری از شهروندان پذیرفته شده بود. به همین دلیل، تلاش برای افزایش ضریب رفاه در کشور به مراتب اهمیت و اولویت بیشتری یافته بود.

اگر چه دولت بوش پدر فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و کسب مقام رهبری حمله به عراق در جریان تهاجم صدام به کویت را نشانه‌ای از شکل‌گیری نظم نوین آمریکایی تلقی و تلاش کرد با اتخاذ سیاست‌های نظامی این مرجعیت سیاسی را در عرصهٔ بین‌المللی به اثبات برساند، اما در عین ناباوری در انتخابات سال ۱۹۹۲ آمریکا شکست خورد و برای ۸ سال جمهوری‌خواهان سکّان کشتی سیاست را به دموکرات‌ها سپردند. شاید مهم‌ترین دلیل این امر در ثبات منطق رفتاری مردم آمریکا به‌رغم وقوع رخدادهای ناشی از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی باشد؛ بدین معنا که عامل امنیت همچنان اولویت دوم این جامعه را ـ در قیاس با رفاه ـ شکل داده است و از این رو، مردم آمریکا از رویکرد انتقادی دموکرات‌ها بر ضد جمهوری‌خواهان مبنی بر نظامی‌گری حمایت کردند.

این موضوع در سال ۲۰۰۰ بار دیگر مطرح شد و جمهوری‌خواهان با اتخاذ راهبردی انتقادی و تا حدود زیادی رفاه‌محور، توانستند بر رقیب خود با اختلاف آرایی بسیار اندک (و در فضایی مبهم) فائق آیند. طبیعی بود که این فضا برای اجرای راهبرد نظامی بوش پسر اصولاً مساعد نباشد.

وقوع رخداد ۱۱ سپتامبر این معادله را از حیث امنیتی به هم زد و به دلیل حضور عینی و فراگیر عنصر تهدید در جامعهٔ آمریکا، برای نخستین بار پس از جنگ جهانی دوم، شاهد آن بودیم که امنیت به اولویت نخست جامعهٔ آمریکا تبدیل شد و رفاه را به حاشیه راند. معنای این سخن امنیتی شدن جامعهٔ آمریکا و تسرّی آن به نظام بین‌الملل بود که حمله به افغانستان و عراق از مصادیق

بارز و اولیهٔ آن به شمار می‌رفتند.

مطابق این روایت ارزش امنیتی ۱۱ سپتامبر برای دولت بوش بسیار زیاد و تبعات آن در نظام بین‌الملل بسیار گسترده بوده است و همین امر حساسیت و پیچیدگی موضوع را افزایش می‌دهد. در این فضای مبهم، طبعاً دیدگاه‌های متنوعی اظهار و ارائه می‌شود که هر یک مبتنی بر بخشی از اسناد، مدارک و شواهد است. برای مثال، می‌توان طیف متنوعی از نظرات ـ از اینکه دولت آمریکا خود طراح و مجری این پروژه بوده است تا توطئه و اقدام تروریستی رقبا و مخالفان آمریکا ـ را شناسایی کرد. آنچه در این میان مهم می‌نماید، این است که کلیهٔ نظرات موجود به نوعی مستندات اولیه دارند که ردّ کلی آنها را دشوار می‌سازد؛ اگر چه هیچ یک به تنهایی از پشتوانهٔ لازم برای تفسیر کامل رخداد برخوردار نیستند. علت این امر نیز به سیاست ویژهٔ آمریکا در کنترل اطلاعات مربوط به این رخداد و نقصان جدّی اطلاعات باز می‌گردد.

کتاب حاضر در چنین چشم‌اندازی تهیه شده است و در واقع از تلاش نویسنده برای ارائهٔ تصویری تازه از واقعهٔ ۱۱ سپتامبر و تبعات پس از آن حکایت دارد. در حالی که برخی تحلیلگران آمریکایی در واکنش به حامیان جدی دولت بوش برای اتخاذ سیاست‌های تهاجمی پس از واقعهٔ ۱۱ سپتامبر، بوش و تیم همراهش را مورد انتقاد قرار داده‌اند، نسل سومی از نویسندگان ظهور کرده‌اند که در میانهٔ این دو دیدگاه اصلی، یعنی حمایت کامل یا نفی کامل راهبرد دولت بوش، قرار دارند. این دسته از نویسندگان، به تفکیک در بدنهٔ تصمیم‌گیری دولت بوش قائلند و بر این اعتقاد که سیاست‌های اتخاذ شده در فردای ۱۱ سپتامبر، ضرورتاً بر پایهٔ رأی واقعی شخص بوش نبوده است. به عبارت دیگر، عناصر اصلی و فعال دولت بوش اطلاعات را به طور هدفمند انتقال داده و حتی در پاره‌ای موارد اصولاً اطلاعاتی ارائه نداده‌اند. نتیجه آنکه پیامدهای حاصله را نمی‌توان تماماً تابعی از

دیدگاه‌های واقعی بوش ارزیابی کرد.

اگر چه انتقادات جدی به اصول این رویکرد تحلیلی وارد است، اما از آن حیث که ابعادی تازه از فرآیند تصمیم‌گیری در دولت آمریکا را به طور مشخص و مصداقی تبیین می‌کند، درخور توجه است. البته این سخن به معنای اعتبار کلیهٔ منابع استنادی مؤلف نمی‌باشد؛ چرا که به دلیل حوزهٔ کاری جیمز رایزن که نوعی ژورنالیسم حرفه‌ای را شامل می‌شود و حساسیت‌های موضوع که مسائل امنیتی را در بر می‌گیرد، وی به منابع خاصی تکیه کرده است که بعضاً محرمانه و ناشناسند و همین مسئله از دید بعضی منتقدان، اعتبار علمی اثر را تا حدودی کاهش می‌دهد.

در مجموع، چنین به نظر می‌رسد که برای جامعهٔ علمی کشور که با نگاه‌های مختص در بحث از ۱۱ سپتامبر و سیاست‌های جنگ‌طلبانهٔ آمریکا در افغانستان و عراق آشنا شده‌اند، اثر حاضر می‌تواند تأمل‌برانگیز و موجد طرح ایده‌های تازه باشد؛ ایده‌هایی که لازم است موضوع تحقیقات مستقل دیگری قرار گیرند و در نهایت به یافته‌های علمی و مستند تبدیل شوند. این اثر به ویژه می‌تواند برای تحلیلگران و نویسندگان حوزهٔ امنیت‌پژوهی قابل توجه باشد؛ چرا که ورود به زوایای فرآیند تصمیم‌گیری در دولت آمریکا، نقاط قوت و آسیب این الگو را به نمایش می‌گذارد. از آنجا که این آسیب‌ها سیستمی‌اند، امکان وقوع در سایر موارد را دارند و این موضوع می‌تواند زمینهٔ مطالعات پیشینی با هدف طراحی راهبردهای پیشگیرانه را فراهم آورد.

مطابق معرفی کتاب، جیمز رایزن[1] مسئول تهیه مطالب در حوزهٔ امنیت ملی برای روزنامهٔ نیویورک تایمز است. او عضو تیم دو نفره‌ای بود که در سال ۲۰۰۲

1. James Risen

جایزهٔ پولیتزر[1] را برای گزارش تفصیلی در مورد حوادث ۱۱ سپتامبر و تروریسم برنده شد. او پیش از این دو کتاب خشم فرشتگان[2] و همچنین کتاب دشمن اصلی: روایت آخرین زورآزمایی سیا و ک‌گ‌ب[3] را به رشتهٔ تحریر در آورده است.

مترجمان اثر حاضر از دانشجویان کوشا و علاقه‌مند به مباحث سیاست و امنیت بین‌الملل هستند و اقدام ناشر نیز برای ارج نهادن به تلاش محققان و مترجمان جوان کشور، شایستهٔ تقدیر می‌نماید. به امید آنکه از این رهگذر شاهد توسعهٔ توان علمی محققان جوان کشور و انتشار آثار دیگر ایشان در آیندهٔ نزدیک باشیم؛ هدف بزرگی که جز از طریق زمینه‌سازی برای مشارکت فعال نیروهای جوان در عرصهٔ پژوهش میسر نیست.

دکتر اصغر افتخاری

زمستان ۱۳۸۶

1. Pulitzer Prize
2. Wrath of Angels
3. Main Enemy: The Inside Story of the CIA's Final Showdown with the KGB

مقدمهٔ مترجمان

تاریخ روابط ایران و ایالات متحده پس از پیروزی انقلاب اسلامی همواره آکنده از تنش و بحران بوده است و به دلیل جوّ حاکم بر روابط دو کشور، نقد عملکرد دولتمردان آمریکایی از سوی محققان ایرانی شاید چندان مقبول افکار عمومی نباشد و چنین نقدی به جانبداری و سیاه‌نمایی متهم می‌شود، اما چنانچه این نقد به شکلی بی‌طرفانه و از سوی محققان و کارشناسان معتبر آمریکایی صورت پذیرد آنگاه کمتر می‌توان در آن تردیدی وارد ساخت. کتاب حاضر نقد عملکرد دولت بوش و به خصوص بررسی اقدامات دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده در دوران ریاست‌جمهوری جورج دبلیو بوش است که توسط جیمز رایزن، یکی از معتبرترین محققان و گزارشگران آمریکایی، به رشتهٔ تألیف درآمده است. ترجمهٔ این کتاب به معنای اعتقاد مترجمان به تمامی موارد مندرج در آن نیست، بلکه هدف از ترجمهٔ آن ارائه دیدگاهی جدید به فرآیندها و ساختارهای تصمیم‌گیری در ایالات متحده است.

چنین به نظر می‌رسد که به قدرت رسیدن جورج دبلیو بوش و طیف نومحافظه‌کاران در پرتو دولت وی، تحولی جدّی در فرآیندهای طراحی و اعمال سیاست خارجی ایالات متحده به وجود آورده است. دولتی که در آن،

نومحافظه‌کاران رادیکال در کلیدی‌ترین مسئولیت‌ها قرار گرفته و نفوذ خود را به گونه‌ای اعمال کردند که معدود میانه‌روهای حاضر در دولت به زودی خود را در حاشیه یافتند. با توجه به اینکه در دولت بوش افراد تنها به دو صورت «یا با ما یا علیه ما» دسته‌بندی می‌گردند هنگامی که این میانه‌روها تلاش‌های خود را برای تعدیل این روند بی‌ثمر دیدند تنها دو راه پیش روی خود داشتند؛ یا باید به انقیاد و انفعال تن داده و در برابر گروه غالب نومحافظه‌کار سر تسلیم فرود می‌آوردند یا راه دوم را برگزیده، استعفا کرده و حساب خود را از حساب دولت جدا می‌ساختند. راه سومی نیز در کار نبود.

نمونهٔ بارز انتخاب این دو راه را می‌توان در عملکرد دو تن از مقامات ارشد دولت بوش مشاهده کرد. نفر اول کاندولیزا رایس است که در دولت اول بوش نقش مشاور امنیت ملی را صرفاً به صورت تشریفاتی ایفا می‌کرد و هنگامی که خود را در مواجهه با هیمنهٔ پنتاگون و جریان حاکم بر آن ناتوان دید راه نخست را برگزیده و به جای تقابل، مسیر تعامل را در پیش گرفت و این انتخاب وی سبب شد که نه تنها در دولت باقی بماند بلکه در دولت دوم بوش حتی به سطح وزیر خارجه نیز ارتقا پیدا کند. نمونهٔ دوم کولین پاول وزیر خارجهٔ دولت اول بوش است؛ کسی که تلاش‌های خود برای موازنه با وزیر دفاع یعنی دونالد رامسفلد را بی‌نتیجه دید. اگرچه پاول رسماً وزیر خارجه بود، اما مطابق آنچه در این کتاب آمده است سیاست خارجی دولت بوش در عرصهٔ عمل توسط پاول و همکارانش در وزارت خارجه طراحی و تعریف نمی‌شد و در واقع، وزارت دفاع سیاست خارجی خود را به صورت مستقل و با حمایت افرادی نظیر دیک‌چنیف معاون اول رئیس‌جمهور، دنبال می‌کرد. پاول در چنین اوضاعی راه دوم را برگزید و پس از پیروزی جورج بوش در انتخابات بعدی از سمت خود کناره‌گیری کرد.

آنچه در این کتاب آمده است روایت همین کش و قوس‌ها و تشریح جریانات داخلی دولت بوش و بررسی اثر آن بر رفتار این دولت در عرصهٔ بین‌المللی است. چیزی که در این بین بیش از هر چیز دیگری نمود داشته است ضعف و ناکارآمدی دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده در این بازهٔ زمانی می‌باشد. این ضعف اگرچه به زعم مؤلف، ریشه‌های تاریخی و ساختاری دارد، اما بیش از هرچیز نتیجهٔ انفعال مدیران ارشد این دستگاه در برابر نومحافظه‌کاران حاکم بر دولت بوش است. در حقیقت دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده و به ویژه آژانس مرکزی اطلاعات (سیا) باید مطابق قانون اساسی این کشور تحت هر شرایطی مستقل عمل کرده و بر فراهم آوردن اطلاعات دقیق و کاربردی تمرکز کند؛ اطلاعاتی که مبنای تصمیم‌گیری‌های کلان در عرصهٔ بین‌المللی و داخلی می‌باشند، اما استقلال دستگاه اطلاعاتی امریکا در دولت بوش بیش از هر زمان دیگری دچار فرسایش شده و مدیران ارشد این بدنهٔ عظیم، تنها به پیروی و اجابت خواسته‌های اربابان تندروی کاخ سفید و وزارت دفاع پرداختند. آنها به جای تولید اطلاعات دقیق، واقعی و مستند، اطلاعاتی بر پایهٔ منابع غیرمعتبر ارائه کردند که از ادعاهای دولتمردان نومحافظه‌کار پشتیبانی کند.

روشن‌ترین مثال برای این عملکرد منفعلانه و جانبدارانه را می‌توان در بهانه‌تراشی برای حمله به عراق مشاهده کرد؛ زمانی که دولت بوش ادعای پیوندهای تروریستی میان رژیم عراق و القاعده و هم‌چنین وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق را دستاویز حمله به این کشور قرار داد. اگرچه دستگاه اطلاعاتی شواهد بسیار روشنی برخلاف این ادعاها در اختیار داشت، اما از هرگونه رویارویی با دولتمردان و به ویژه رؤسای پنتاگون اجتناب ورزید و به رغم همهٔ هشدارهای درون‌سازمانی، از گفتمان جنگ‌طلبانهٔ دولت حمایت کرد.

در این مسیر هر یک از مقامات دستگاه اطلاعاتی که جرئت مخالفت با این جریان و مطرح ساختن تردیدهای خود را پیدا می‌کردند به ناگاه در موقعیت اجتماعی و شغلی و حتی زندگی خصوصی خود دچار مشکلات جدی می‌شدند. بنا به آنچه در این اثر آمده است این روند پس از اشغال عراق نیز ادامه داشته و مسئولان ارشد پنتاگون و کاخ سفید گزارش‌های مأموران اطلاعاتی حاضر در عراق مبنی بر وخامت اوضاع را نادیده گرفته و تمهیدات لازم را برای دفع خطر انجام نداده‌اند؛ نتیجهٔ این بی‌توجهی خارج شدن اوضاع از کنترل، افزایش تلفات نیروهای امریکایی، تشدید ناامنی‌ها در عراق و وارد آمدن تلفات سنگین جانی و مالی به مردم عراق بوده است.

در فصل آخر کتاب که عنوان عملیات فریب بر آن گذارده شده است به عملیات سرّی سازمان سیا علیه جمهوری اسلامی ایران اشاره شده که به منظور اخلال در روند برنامهٔ صلح‌آمیز هسته‌ای ایران صورت پذیرفته است. این عملیات که با نام عملیات مرلین در اواخر دولت کلینتون و اوایل دولت بوش به اجرا در آمده است برآمده از ضعف دستگاه اطلاعاتی امریکا در مورد ایران و شامل ارائهٔ اطلاعات فنی و آدرس‌های هسته‌ای غلط به مسئولین ایرانی بوده است تا از این طریق اولاً اطلاعاتی در مورد وضعیت جاری برنامهٔ هسته‌ای ایران کسب کنند و ثانیاً دانشمندان ایرانی را گمراه ساخته و از مسیر خود منحرف سازند. آنچه از مطالعهٔ این فصل به ذهن خواننده متبادر می‌شود این است که سازمان سیا در حالی که راه موثقی برای کسب اطلاعات در مورد برنامهٔ هسته‌ای ایران نداشته است عملیاتی را به اجرا گذارده که نه تنها نتایج مورد انتظار را برای طراحان ایجاد نکرده است، بلکه بر سردرگمی ایشان افزوده است. اگرچه نمی‌توان بر دقت کامل اطلاعات مندرج در این فصل صحه گذاشت، اما مطالب و تکنیک‌های اطلاعاتی توضیح داده شده در آن،

ارزش مطالعهٔ دقیق و تأمل را دارد. در ادامه به برنامه‌های مشترک سازمان سیا و سرویس اطلاعاتی اسرائیل (موساد) علیه جمهوری اسلامی ایران اشاره شده است که برای ضربه زدن به برنامهٔ هسته‌ای ایران طراحی می‌شدند.

به طور کلی کتابی که هم‌اکنون پیش روی خود دارید به بررسی مهم‌ترین جنبه‌های ضعف و عملکرد غیرقانونی دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده می‌پردازد و با استناد به منابع اطلاعاتی سابق و کنونی دولت بوش به شکل روایی موضوعات را از منظرهای مختلف مورد طرح و بررسی قرار می‌دهد. منابع استفاده شده برای نگارش این کتاب عمدتاً افراد ناشناسی هستند که در رده‌های مختلف دولت بوش مشغول فعالیت بوده یا هستند؛ اگرچه از دید بعضی منتقدان ناشناس بودن این افراد و عدم ذکر نام و مشخصاتشان ممکن است به میزان اعتبار و سندیت مطالب مطرح شده صدمه وارد کند، اما باید توجه داشت که به دلیل ماهیت افشاگرانهٔ مطالب عنوان شده در کتاب، تمایل منابع برای ناشناس ماندن امری کاملاً طبیعی است. از سوی دیگر، اعتبار شخص مؤلف که از محققان و گزارشگران برجستهٔ حوزهٔ اطلاعاتی ـ امنیتی در ایالات متحده است ناشناس بودن منابع را تا حدود زیادی جبران می‌کند. شایان ذکر است که بسیاری از منابع مورد استناد در کتاب از افراد سرشناس و یا گزارش‌های رسمی منتشر شده توسط نهادهای مختلف دولت بوش هستند که بعضاً مطالب بسیار جالب توجهی از لابه‌لای آنها استخراج و نقل شده است.

در خاتمه لازم می‌دانیم از ریاست محترم مؤسسه مطالعاتی اندیشه‌سازان نور و سایر مسئولان ارجمند این مؤسسه تشکر و قدردانی نماییم. هم‌چنین از آقای دکتر حسین اکبری برای یاری فکری و از آقای دکتر اصغر افتخاری برای همراهی صمیمانه در انتشار این اثر کمال امتنان و سپاسگزاری را داریم. از

خوانندگان محترم تقاضا می‌شود نظرها و انتقادهای خود را در مورد این اثر با ما در میان بگذارند تا انشاءالله در چاپ‌های بعدی از آنها بهره‌مند گردیم.

با حمد و سپاس خداوند بلندمرتبه

محمدمهدی احمدی معین،[1] مهدی ذوالفقاری[2]

زمستان ۱۳۸٦

1. Ahmadimoein@isu.ac.ir
2. Zolfaghari@isu.ac.ir

یادداشت مؤلف در مورد منابع کتاب

عدهٔ زیادی بهره‌گیری از منابع ناشناس را مورد انتقاد قرار داده‌اند، ولی تمامی گزارشگران می‌دانند که بهترین روایت از رویدادها ـــ مهم‌ترین و حساس‌ترین آنها ـ از منابع ناشناس به دست می‌آید. تدوین این کتاب بدون همکاری جمع کثیری از مقامات رسمی فعلی یا سابق دولت بوش، جامعهٔ اطلاعاتی ـ امنیتی کشور و سایر بخش‌های دولت امکان‌پذیر نبود. بسیاری از این افراد تنها به شرطی حاضر به صحبت در مورد مسائل حساس بودند که نامی از ایشان به میان نیاید.

جیمز رایزن

دولـــت جـــنگ

روایتی سرّی از عملکرد سیا و دولت بوش

سرشناسه	: رایزن، جیمز Risen, James
عنوان و نام‌پدیدآور	: دولت جنگ؛ روایتی سری از عملکرد سیا و دولت بوش/ مولف جیمز رایزن؛ مترجم محمدمهدی احمدی معین، مهدی دوالفقاری.
مشخصات نشر	: تهران: اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری	: ۳۱۱ ص.
شابک	: ۳۵۰۰۰ ریال: 978-964-8316-94-0
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان اصلی: State of war: the secret history of the CIA and Bush administration c2006
موضوع	: بوش، جورج واکر، ۱۹۴۶ ـ م.
موضوع	: Bush,George,walker
موضوع	: بوش، جورج، ۱۹۲۴ ـ م.
موضوع	: Bush, George
موضوع	: سازمان سیا.
موضوع	: ایالات متحده ـ ـ سیاست و حکومت ـ ـ ۱۹۸۹ ـ م.
شناسه افزوده	: احمدی‌معین، محمدمهدی، ۱۳۶۳ ـ ، مترجم.
شناسه افزوده	: ذوالفقاری، مهدی، ۱۳۶۴ ـ مترجم.
رده‌بندی کنگره	: JK ۴۶۸ ،۲۱۳۸۷
رده بندی کنگره	: ۳۲۷/۱۲۷۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۱۸۷۱۱۲

مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور

نام کتاب: دولت جنگ (روایتی سرّی از عملکرد سیا و دولت بوش)

مؤلف: جیمز رایزن

مترجم: محمدمهدی احمدی معین، مهدی ذوالفقاری

ناشر: مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور

ویراستار: سروش جنابی

طراح جلد: سیدمنصور جوادی

صفحه‌آرایی: مرضیه روشن‌روان گیلوائی

نوبت چاپ: اول ـ بهار ۱۳۸۷

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۳۵۰۰ تومان

ستایش مختص خداوندی است که ارتش‌ها و
دستگاه‌های اطلاعاتی جهان قادر به ممانعت از
تحقق ارادهٔ وی نیستند و تقدیم به پدر بزرگوار
و مادر عزیزم.

محمدمهدی احمدی معین

***

هدیه به پدر عزیزم و روان پاک مادرم
و تقـدیم به تنها محبوب زندگی‌ام.

مهدی ذوالفقاری

فهرست مطالب

سخن ناشر

۱۱ سپتامبر و پیامدهای پس از آن سبب بروز تحولات جدی در عرصهٔ نظام بین‌الملل و نیز در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا گردید و صبغه‌ای تهاجمی‌تر از گذشته بدان بخشید. آغاز دو جنگ پر دامنه در افغانستان و عراق به فاصله‌ای اندک، بارزترین نماد این سیاست خارجی تهاجمی است. بسیاری افراد بر این باورند که دستگاه دیپلماسی آمریکا مسئول طراحی و اعمال سیاست خارجی این کشور در عرصهٔ بین‌المللی است، اما وقوع حادثهٔ ۱۱ سپتامبر تغییراتی جدی در روندهای طراحی و اعمال سیاست خارجی آمریکا به وجود آورده که برای درک رفتار این کشور در صحنهٔ جهانی درک این تغییر روند اهمیتی زیاد دارد.

در گذشته وزرای خارجهٔ آمریکا نقشی بسیار مهم در سیاست خارجی این کشور و هم در عرصهٔ جهانی ایفا می‌کردند؛ افرادی نظیر مارشال که با ارائهٔ طرح معروف خود اثراتی شگرف بر روابط خارجی ایالات متحده گذاشت و نام خود را به عنوان سیاستمداری موفق در تاریخ ثبت کرد، اما وزارت خارجه در دولت بوش پسر نقشی حاشیه‌ای و تبعی ایفا کرده است که تحولی مهم محسوب می‌شود. اگر چه این مسئله تاحدودی معلول حملات ۱۱ سپتامبر و تهدید عینی امنیت جامعهٔ آمریکاست اما بیش از هر چیز در به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران تندرو در دولت بوش، قرار گرفتن آنان در سمت‌های کلیدی نظیر وزارت دفاع و بالاخره ضعف و ناتوانی سکانداران وزارت خارجه ریشه دارد.

عملکرد نومحافظه‌کاران تندرو در دولت بوش نه تنها وزارت خارجه بلکه نهادهای اطلاعاتی ـ امنیتی آمریکا و در رأس آنان سیا را نیز به انفعال کشانده و مجالی برای طرح ایده‌های مخالف از سوی آنان باقی نگذاشته است. سیا به عنوان سازمان اصلی اطلاعات خارجی آمریکا، خود نیز به دلیل رهبری ضعیف در برابر این زیاده‌خواهی پنتاگون مقاومتی نکرده و تنها کوشیده است رضایت نومحافظه‌کاران تندرو را جلب کند هر چند این رضایت به قیمت تولید اطلاعات غیر مستند و بی‌پشتوانه حاصل شود که نتیجهٔ آن دردسرهای بعدی آمریکا در افغانستان و عراق بوده است.

کتاب حاضر روایتی از جریانات داخلی دولت بوش، روندهای طراحی و اعمال سیاست خارجی در این دولت، ابعاد ضعف دستگاه اطلاعاتی آمریکا و سوءاستفاده‌های سیا و دیگر نهادهای اطلاعاتی ـ امنیتی آمریکا در بازهٔ زمانی مذکور است و به طور خاص به تشریح عملیات صورت گرفته توسط دستگاه اطلاعاتی آمریکا، ضعف‌ها، نواقص و سوءاستفاده‌های جاری در آن می‌پردازد.

مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور در راستای رسالتی که برای خود در انجام مطالعات بنیادین و پژوهش‌های نظری و کاربردی در حوزه علوم سیاسی، جنبش‌های آزادیبخش روابط و حقوق بین‌الملل قائل است، تألیف و ترجمه کتاب‌هایی از این دست را که معرف ارتباط بین نهادهای قدرت در درون واحدهای سیاسی است، وظیفه خود می‌داند و از همین رو به ترجمه این کتاب که نگاهی متفاوت به نظام سیاسی امریکا دارد اقدام نموده است. به دلیل مطالب مندرج در کتاب که عمدتاً مسائل حساس اطلاعاتی ـ امنیتی هستند و همچنین به دلیل استفاده از منابع اکثراً ناشناس نمی‌توان صحت تمامی موارد مطرح شده را تأیید کرد اما به طور کلی ارزش مطالعه و تأمل دقیق را داراست و خوانندهٔ آن با چشم‌اندازی دیگر از دولت بوش و عملکرد دستگاه اطلاعاتی آمریکا آشنا می‌شود و از این رو، می‌تواند منبعی ارزشمند برای پژوهشگران و علاقمندان حوزهٔ امنیت باشد.

مؤسسهٔ مطالعات اندیشه‌سازان نور

مقدمه دکتر اصغر افتخاری

اگرچه بسیاری از تحلیلگران سیاست بین‌الملل مهم‌ترین رخدادی که توانسته الگوی نظم بین‌الملل را دستخوش تغییر و تحول سازد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دهۀ پایانی سدۀ بیستم می‌دانند، اما پیروان این ایده که حادثۀ ۱۱ سپتامبر تأثیرات بسیار شگرفی بر سیاست‌های جاری جهانی بر جای گذاشته نیز اندک به نظر نمی‌رسند. به همین دلیل، تحلیل ارزش امنیتی این واقعه از سال ۲۰۰۱ تاکنون مورد توجه بسیاری از محققان و سیاستمداران بوده و به تعبیری، این واقعه به شکل‌گیری الگوی جهادی آمریکا و آغاز سیاست‌های خصمانۀ این کشور علیه تمامی بازیگران و کشورهای مخالف یا منتقد آمریکا منجر شده است که طی سال‌های گذشته آمریکا به‌رغم تمایل برای اعمال قدرت بر ضد ایشان، بهانۀ لازم برای این کار را در اختیار نداشت.

با این حال، نمی‌توان ارزش امنیتی واقعۀ ۱۱ سپتامبر را به سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانۀ آمریکا در مقام برخورد با مخالفان و منتقدانش منحصر دانست و چنین به نظر می‌رسد که ۱۱ سپتامبر کاربردهایی فراتر از این داشته و توانسته است زمینۀ تعریف و تلاش برای استقرار نظم نوین بین‌المللی را با محوریت آمریکا مهیا سازد. از این منظر، می‌توان تاریخ تحول ایالات متحده را از زمان جنگ جهانی دوم به این سو، در سه دورۀ تاریخی عمده دسته‌بندی کرد:

نخست: دورهٔ خیزش و بازگشت به عرصهٔ سیاست بین‌الملل که متعاقب اتمام جنگ جهانی دوم و ظهور قدرت آمریکا بر خرابه‌های ناشی از جنگ رخ می‌دهد.

دوم: دورهٔ جنگ سرد که در پی ظهور ابرقدرت رقیب آمریکا و ایجاد نظام دوقطبی با محوریت آمریکا ـ شوروی شکل می‌گیرد.

سوم: دورهٔ هژمونی که با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، امریکا به عنوان تنها ابرقدرت باقی مانده به فکر ایجاد یک نظم جدید جهانی مبتنی بر سلطهٔ بلامنازعه می‌افتد.

آنچه در این دوره‌بندی تاریخی درخور توجه می‌نماید، آغاز تلاش‌های هژمونی‌طلبانهٔ آمریکا از سال ۱۹۹۱ به این طرف است که اکنون نمی‌توان آن را معلول حادثهٔ ۱۱ سپتامبر ارزیابی کرد. بر این اساس، طرح این پرسش که «تأثیر حادثهٔ ۱۱ سپتامبر بر الگوی نظم بین‌الملل چیست؟»، سؤالی دقیق و حساس محسوب می‌شود که نمی‌توان آن را با یک‌جانبه‌گرایی و هژمونی‌طلبی آمریکا توضیح کامل داد. به عبارت دیگر، اینکه دولت بوش پدر از همان سال ۱۹۹۱ خواهان ایجاد نظام تک‌قطبی و تصدی مقام کلانتری نظام بین‌الملل توسط آمریکا بوده است سبب می‌شود که چرایی شکست و تحقق نیافتن این راهبرد را مورد پرسش قرار دهیم.

در پاسخ به این سؤال می‌توان چنین اظهار داشت که منطق حاکم بر رفتار سیاسی دولت آمریکا تا پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ــ از زمان ورود جدی و مجدد آمریکا به عرصهٔ تحولات بین‌المللی در فردای جنگ جهانی دوم ـ «برتری رفاه بر امنیت» بوده است؛ بدین معنا که به دلیل مزیت نسبی این کشور در حوزهٔ سیاست‌ها، سازمان‌های امنیتی و بودجهٔ هنگفت هزینه شده در این بخش، تصور عمومی بر آن بود که در عرصهٔ سیاست عملی و امنیتی، دشمن جدی برای آمریکا وجود ندارد و از همین رو، تصویر آمریکا

به مثابه «جزیرهٔ امن» نزد بسیاری از شهروندان پذیرفته شده بود. به همین دلیل، تلاش برای افزایش ضریب رفاه در کشور به مراتب اهمیت و اولویت بیشتری یافته بود.

اگر چه دولت بوش پدر فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و کسب مقام رهبری حمله به عراق در جریان تهاجم صدام به کویت را نشانه‌ای از شکل‌گیری نظم نوین آمریکایی تلقی و تلاش کرد با اتخاذ سیاست‌های نظامی این مرجعیت سیاسی را در عرصهٔ بین‌المللی به اثبات برساند، اما در عین ناباوری در انتخابات سال ۱۹۹۲ آمریکا شکست خورد و برای ۸ سال جمهوری‌خواهان سکّان کشتی سیاست را به دموکرات‌ها سپردند. شاید مهم‌ترین دلیل این امر در ثبات منطق رفتاری مردم آمریکا به‌رغم وقوع رخدادهای ناشی از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی باشد؛ بدین معنا که عامل امنیت همچنان اولویت دوم این جامعه را ـ در قیاس با رفاه ـ شکل داده است و از این رو، مردم آمریکا از رویکرد انتقادی دموکرات‌ها بر ضد جمهوری‌خواهان مبنی بر نظامی‌گری حمایت کردند.

این موضوع در سال ۲۰۰۰ بار دیگر مطرح شد و جمهوری‌خواهان با اتخاذ راهبردی انتقادی و تا حدود زیادی رفاه‌محور، توانستند بر رقیب خود با اختلاف آرایی بسیار اندک (و در فضایی مبهم) فائق آیند. طبیعی بود که این فضا برای اجرای راهبرد نظامی بوش پسر اصولاً مساعد نباشد.

وقوع رخداد ۱۱ سپتامبر این معادله را از حیث امنیتی به هم زد و به دلیل حضور عینی و فراگیر عنصر تهدید در جامعهٔ آمریکا، برای نخستین بار پس از جنگ جهانی دوم، شاهد آن بودیم که امنیت به اولویت نخست جامعهٔ آمریکا تبدیل شد و رفاه را به حاشیه راند. معنای این سخن امنیتی شدن جامعهٔ آمریکا و تسرّی آن به نظام بین‌الملل بود که حمله به افغانستان و عراق از مصادیق

بارز و اولیهٔ آن به شمار می‌رفتند.

مطابق این روایت ارزش امنیتی ۱۱ سپتامبر برای دولت بوش بسیار زیاد و تبعات آن در نظام بین‌الملل بسیار گسترده بوده است و همین امر حساسیت و پیچیدگی موضوع را افزایش می‌دهد. در این فضای مبهم، طبعاً دیدگاه‌های متنوعی اظهار و ارائه می‌شود که هر یک مبتنی بر بخشی از اسناد، مدارک و شواهد است. برای مثال، می‌توان طیف متنوعی از نظرات ـ از اینکه دولت آمریکا خود طراح و مجری این پروژه بوده است تا توطئه و اقدام تروریستی رقبا و مخالفان آمریکا ـ را شناسایی کرد. آنچه در این میان مهم می‌نماید، این است که کلیهٔ نظرات موجود به نوعی مستندات اولیه دارند که ردّ کلی آنها را دشوار می‌سازد؛ اگر چه هیچ یک به تنهایی از پشتوانهٔ لازم برای تفسیر کامل رخداد برخوردار نیستند. علت این امر نیز به سیاست ویژهٔ آمریکا در کنترل اطلاعات مربوط به این رخداد و نقصان جدّی اطلاعات باز می‌گردد.

کتاب حاضر در چنین چشم‌اندازی تهیه شده است و در واقع از تلاش نویسنده برای ارائهٔ تصویری تازه از واقعهٔ ۱۱ سپتامبر و تبعات پس از آن حکایت دارد. در حالی که برخی تحلیلگران آمریکایی در واکنش به حامیان جدی دولت بوش برای اتخاذ سیاست‌های تهاجمی پس از واقعهٔ ۱۱ سپتامبر، بوش و تیم همراهش را مورد انتقاد قرار داده‌اند، نسل سومی از نویسندگان ظهور کرده‌اند که در میانهٔ این دو دیدگاه اصلی، یعنی حمایت کامل یا نفی کامل راهبرد دولت بوش، قرار دارند. این دسته از نویسندگان، به تفکیک در بدنهٔ تصمیم‌گیری دولت بوش قائلند و بر این اعتقاد که سیاست‌های اتخاذ شده در فردای ۱۱ سپتامبر، ضرورتاً بر پایهٔ رأی واقعی شخص بوش نبوده است. به عبارت دیگر، عناصر اصلی و فعال دولت بوش اطلاعات را به طور هدفمند انتقال داده و حتی در پاره‌ای موارد اصولاً اطلاعاتی ارائه نداده‌اند. نتیجه آنکه پیامدهای حاصله را نمی‌توان تماماً تابعی از

دیدگاه‌های واقعی بوش ارزیابی کرد.

اگر چه انتقادات جدی به اصول این رویکرد تحلیلی وارد است، اما از آن حیث که ابعادی تازه از فرآیند تصمیم‌گیری در دولت آمریکا را به طور مشخص و مصداقی تبیین می‌کند، درخور توجه است. البته این سخن به معنای اعتبار کلیهٔ منابع استنادی مؤلف نمی‌باشد؛ چرا که به دلیل حوزهٔ کاری جیمز رایزن که نوعی ژورنالیسم حرفه‌ای را شامل می‌شود و حساسیت‌های موضوع که مسائل امنیتی را در بر می‌گیرد، وی به منابع خاصی تکیه کرده است که بعضاً محرمانه و ناشناسند و همین مسئله از دید بعضی منتقدان، اعتبار علمی اثر را تا حدودی کاهش می‌دهد.

در مجموع، چنین به نظر می‌رسد که برای جامعهٔ علمی کشور که با نگاه‌های مختص در بحث از ۱۱ سپتامبر و سیاست‌های جنگ‌طلبانهٔ آمریکا در افغانستان و عراق آشنا شده‌اند، اثر حاضر می‌تواند تأمل‌برانگیز و موجد طرح ایده‌های تازه باشد؛ ایده‌هایی که لازم است موضوع تحقیقات مستقل دیگری قرار گیرند و در نهایت به یافته‌های علمی و مستند تبدیل شوند. این اثر به ویژه می‌تواند برای تحلیلگران و نویسندگان حوزهٔ امنیت‌پژوهی قابل توجه باشد؛ چرا که ورود به زوایای فرآیند تصمیم‌گیری در دولت آمریکا، نقاط قوت و آسیب این الگو را به نمایش می‌گذارد. از آنجا که این آسیب‌ها سیستمی‌اند، امکان وقوع در سایر موارد را دارند و این موضوع می‌تواند زمینهٔ مطالعات پیشینی با هدف طراحی راهبردهای پیشگیرانه را فراهم آورد.

مطابق معرفی کتاب، جیمز رایزن[1] مسئول تهیه مطالب در حوزهٔ امنیت ملی برای روزنامهٔ نیویورک تایمز است. او عضو تیم دو نفره‌ای بود که در سال ۲۰۰۲

1. James Risen

جایزهٔ پولیتزر[1] را برای گزارش تفصیلی در مورد حوادث ۱۱ سپتامبر و تروریسم برنده شد. او پیش از این دو کتاب خشم فرشتگان[2] و همچنین کتاب دشمن اصلی: روایت آخرین زورآزمایی سیا و کاگب[3] را به رشتهٔ تحریر در آورده است.

مترجمان اثر حاضر از دانشجویان کوشا و علاقه‌مند به مباحث سیاست و امنیت بین‌الملل هستند و اقدام ناشر نیز برای ارج نهادن به تلاش محققان و مترجمان جوان کشور، شایستهٔ تقدیر می‌نماید. به امید آنکه از این رهگذر شاهد توسعهٔ توان علمی محققان جوان کشور و انتشار آثار دیگر ایشان در آیندهٔ نزدیک باشیم؛ هدف بزرگی که جز از طریق زمینه‌سازی برای مشارکت فعال نیروهای جوان در عرصهٔ پژوهش میسر نیست.

دکتر اصغر افتخاری

زمستان ۱۳۸۶

1. Pulitzer Prize
2. Wrath of Angels
3. Main Enemy: The Inside Story of the CIA's Final Showdown with the KGB

مقدمهٔ مترجمان

تاریخ روابط ایران و ایالات متحده پس از پیروزی انقلاب اسلامی همواره آکنده از تنش و بحران بوده است و به دلیل جوّ حاکم بر روابط دو کشور، نقد عملکرد دولتمردان آمریکایی از سوی محققان ایرانی شاید چندان مقبول افکار عمومی نباشد و چنین نقدی به جانبداری و سیاه‌نمایی متهم می‌شود، اما چنانچه این نقد به شکلی بی‌طرفانه و از سوی محققان و کارشناسان معتبر آمریکایی صورت پذیرد آنگاه کمتر می‌توان در آن تردیدی وارد ساخت. کتاب حاضر نقد عملکرد دولت بوش و به خصوص بررسی اقدامات دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده در دوران ریاست‌جمهوری جورج دبلیو بوش است که توسط جیمز رایزن، یکی از معتبرترین محققان و گزارشگران آمریکایی، به رشتهٔ تألیف درآمده است. ترجمهٔ این کتاب به معنای اعتقاد مترجمان به تمامی موارد مندرج در آن نیست، بلکه هدف از ترجمهٔ آن ارائه دیدگاهی جدید به فرآیندها و ساختارهای تصمیم‌گیری در ایالات متحده است.

چنین به نظر می‌رسد که به قدرت رسیدن جورج دبلیو بوش و طیف نومحافظه‌کاران در پرتو دولت وی، تحولی جدّی در فرآیندهای طراحی و اعمال سیاست خارجی ایالات متحده به وجود آورده است. دولتی که در آن،

نومحافظه‌کاران رادیکال در کلیدی‌ترین مسئولیت‌ها قرار گرفته و نفوذ خـود را به گونه‌ای اعمال کردند که معدود میانه‌روهای حاضر در دولت به زودی خـود را در حاشیه یافتند. با توجه به اینکه در دولت بوش افراد تنهـا بـه دو صـورت «یا با ما یا علیه ما» دسته‌بندی می‌گردند هنگامی که این میانه‌روهـا تـلاش‌هـای خود را برای تعدیل این روند بی‌ثمر دیدند تنها دو راه پیش روی خود داشتند؛ یا باید به انقیاد و انفعال تن داده و در برابر گروه غالب نومحافظه‌کار سر تسلیم فرود می‌آوردنـد یـا راه دوم را برگزیـده، استعفا کـرده و حـساب خـود را از حساب دولت جدا می‌ساختند. راه سومی نیز در کار نبود.

نمونهٔ بارز انتخاب این دو راه را مـی‌تـوان در عملکـرد دو تـن از مقامـات ارشد دولت بوش مشاهده کرد. نفر اول کاندولیزا رایس است که در دولت اول بوش نقش مشاور امنیت ملی را صرفاً بـه صـورت تـشریفاتی ایفـا مـی‌کـرد و هنگامی که خود را در مواجهه با هیمنهٔ پنتاگون و جریان حـاکم بـر آن نـاتوان دید راه نخست را برگزیده و به جای تقابل، مسیر تعامل را در پـیش گرفـت و این انتخاب وی سبب شد که نه تنها در دولت باقی بماند بلکـه در دولـت دوم بوش حتی به سطح وزیر خارجه نیز ارتقا پیـدا کنـد. نمونـهٔ دوم کـولین پـاول وزیر خارجهٔ دولت اول بوش است؛ کسی که تلاش‌های خود بـرای موازنـه بـا وزیر دفاع یعنی دونالد رامسفلد را بـی‌نتیجـه دیـد. اگرچـه پـاول رسـماً وزیـر خارجه بود، اما مطابق آنچه در این کتاب آمده است سیاسـت خـارجی دولـت بوش در عرصهٔ عمل توسط پاول و همکـارانش در وزارت خارجـه طراحـی و تعریف نمی‌شد و در واقع، وزارت دفاع سیاست خارجی خـود را بـه صـورت مستقل و با حمایت افرادی نظیر دیک‌چنیف معاون اول رئـیس‌جمهـور، دنبـال می‌کرد. پاول در چنین اوضاعی راه دوم را برگزیـد و پـس از پیـروزی جـورج بوش در انتخابات بعدی از سمت خود کناره‌گیری کرد.

آنچه در این کتاب آمده است روایت همین کش و قوس‌ها و تشریح جریانات داخلی دولت بوش و بررسی اثر آن بر رفتار این دولت در عرصهٔ بین‌المللی است. چیزی که در این بین بیش از هر چیز دیگری نمود داشته است ضعف و ناکارآمدی دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده در این بازهٔ زمانی می‌باشد. این ضعف اگرچه به زعم مؤلف، ریشه‌های تاریخی و ساختاری دارد، اما بیش از هرچیز نتیجهٔ انفعال مدیران ارشد این دستگاه در برابر نومحافظه‌کاران حاکم بر دولت بوش است. در حقیقت دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده و به ویژه آژانس مرکزی اطلاعات (سیا) باید مطابق قانون اساسی این کشور تحت هر شرایطی مستقل عمل کرده و بر فراهم آوردن اطلاعات دقیق و کاربردی تمرکز کند؛ اطلاعاتی که مبنای تصمیم‌گیری‌های کلان در عرصهٔ بین‌المللی و داخلی می‌باشند، اما استقلال دستگاه اطلاعاتی امریکا در دولت بوش بیش از هر زمان دیگری دچار فرسایش شده و مدیران ارشد این بدنهٔ عظیم، تنها به پیروی و اجابت خواسته‌های اربابان تندروی کاخ سفید و وزارت دفاع پرداختند. آنها به جای تولید اطلاعات دقیق، واقعی و مستند، اطلاعاتی بر پایهٔ منابع غیرمعتبر ارائه کردند که از ادعاهای دولتمردان نومحافظه‌کار پشتیبانی کند.

روشن‌ترین مثال برای این عملکرد منفعلانه و جانبدارانه را می‌توان در بهانه‌تراشی برای حمله به عراق مشاهده کرد؛ زمانی که دولت بوش ادعای پیوندهای تروریستی میان رژیم عراق و القاعده و هم‌چنین وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق را دستاویز حمله به این کشور قرار داد. اگرچه دستگاه اطلاعاتی شواهد بسیار روشنی برخلاف این ادعاها در اختیار داشت، اما از هرگونه رویارویی با دولتمردان و به ویژه رؤسای پنتاگون اجتناب ورزید و به رغم همهٔ هشدارهای درون‌سازمانی، از گفتمان جنگ‌طلبانهٔ دولت حمایت کرد.

در این مسیر هر یک از مقامات دستگاه اطلاعاتی که جرئت مخالفت با این جریان و مطرح ساختن تردیدهای خود را پیدا می‌کردند به ناگاه در موقعیت اجتماعی و شغلی و حتی زندگی خصوصی خود دچار مشکلات جدی می‌شدند. بنا به آنچه در این اثر آمده است این روند پس از اشغال عراق نیز ادامه داشته و مسئولان ارشد پنتاگون و کاخ سفید گزارش‌های مأموران اطلاعاتی حاضر در عراق مبنی بر وخامت اوضاع را نادیده گرفته و تمهیدات لازم را برای دفع خطر انجام نداده‌اند؛ نتیجهٔ این بی‌توجهی خارج شدن اوضاع از کنترل، افزایش تلفات نیروهای امریکایی، تشدید ناامنی‌ها در عراق و وارد آمدن تلفات سنگین جانی و مالی به مردم عراق بوده است.

در فصل آخر کتاب که عنوان عملیات فریب بر آن گذارده شده است به عملیات سرّی سازمان سیا علیه جمهوری اسلامی ایران اشاره شده که به منظور اخلال در روند برنامهٔ صلح‌آمیز هسته‌ای ایران صورت پذیرفته است. این عملیات که با نام عملیات مرلین در اواخر دولت کلینتون و اوایل دولت بوش به اجرا در آمده است برآمده از ضعف دستگاه اطلاعاتی امریکا در مورد ایران و شامل ارائهٔ اطلاعات فنی و آدرس‌های هسته‌ای غلط به مسئولین ایرانی بوده است تا از این طریق اولاً اطلاعاتی در مورد وضعیت جاری برنامهٔ هسته‌ای ایران کسب کنند و ثانیاً دانشمندان ایرانی را گمراه ساخته و از مسیر خود منحرف سازند. آنچه از مطالعهٔ این فصل به ذهن خواننده متبادر می‌شود این است که سازمان سیا در حالی که راه موثقی برای کسب اطلاعات در مورد برنامهٔ هسته‌ای ایران نداشته است عملیاتی را به اجرا گذارده که نه تنها نتایج مورد انتظار را برای طراحان ایجاد نکرده است، بلکه بر سردرگمی ایشان افزوده است. اگرچه نمی‌توان بر دقت کامل اطلاعات مندرج در این فصل صحه گذاشت، اما مطالب و تکنیک‌های اطلاعاتی توضیح داده شده در آن،

ارزش مطالعهٔ دقیق و تأمل را دارد. در ادامه به برنامه‌های مشترک سازمان سیا و سرویس اطلاعاتی اسرائیل (موساد) علیه جمهوری اسلامی ایران اشاره شده است که برای ضربه زدن به برنامهٔ هسته‌ای ایران طراحی می‌شدند.

به طور کلی کتابی که هم‌اکنون پیش روی خود دارید به بررسی مهم‌ترین جنبه‌های ضعف و عملکرد غیرقانونی دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده می‌پردازد و با استناد به منابع اطلاعاتی سابق و کنونی دولت بوش به شکل روایی موضوعات را از منظرهای مختلف مورد طرح و بررسی قرار می‌دهد. منابع استفاده شده برای نگارش این کتاب عمدتاً افراد ناشناسی هستند که در رده‌های مختلف دولت بوش مشغول فعالیت بوده یا هستند؛ اگرچه از دید بعضی منتقدان ناشناس بودن این افراد و عدم ذکر نام و مشخصاتشان ممکن است به میزان اعتبار و سندیت مطالب مطرح شده صدمه وارد کند، اما باید توجه داشت که به دلیل ماهیت افشاگرانهٔ مطالب عنوان شده در کتاب، تمایل منابع برای ناشناس ماندن امری کاملاً طبیعی است. از سوی دیگر، اعتبار شخص مؤلف که از محققان و گزارشگران برجستهٔ حوزهٔ اطلاعاتی ـ امنیتی در ایالات متحده است ناشناس بودن منابع را تا حدود زیادی جبران می‌کند. شایان ذکر است که بسیاری از منابع مورد استناد در کتاب از افراد سرشناس و یا گزارش‌های رسمی منتشر شده توسط نهادهای مختلف دولت بوش هستند که بعضاً مطالب بسیار جالب توجهی از لابه‌لای آنها استخراج و نقل شده است.

در خاتمه لازم می‌دانیم از ریاست محترم مؤسسه مطالعاتی اندیشه‌سازان نور و سایر مسئولان ارجمند این مؤسسه تشکر و قدردانی نماییم. هم‌چنین از آقای دکتر حسین اکبری برای یاری فکری و از آقای دکتر اصغر افتخاری برای همراهی صمیمانه در انتشار این اثر کمال امتنان و سپاسگزاری را داریم. از

خوانندگان محترم تقاضا می‌شود نظرها و انتقادهای خود را در مورد این اثر با ما در میان بگذارند تا انشاءالله در چاپ‌های بعدی از آنها بهره‌مند گردیم.

با حمد و سپاس خداوند بلندمرتبه

محمدمهدی احمدی معین،[1] مهدی ذوالفقاری[2]

زمستان ۱۳۸٦

1. Ahmadimoein@isu.ac.ir
2. Zolfaghari@isu.ac.ir

یادداشت مؤلف در مورد منابع کتاب

عدهٔ زیادی بهره‌گیری از منابع ناشناس را مورد انتقاد قرار داده‌اند، ولی تمامی گزارشگران می‌دانند که بهترین روایت از رویدادها ــ مهم‌ترین و حساس‌ترین آنها ـ از منابع ناشناس به دست می‌آید. تدوین این کتاب بدون همکاری جمع کثیری از مقامات رسمی فعلی یا سابق دولت بوش، جامعهٔ اطلاعاتی ـ امنیتی کشور و سایر بخش‌های دولت امکان‌پذیر نبود. بسیاری از این افراد تنها به شرطی حاضر به صحبت در مورد مسائل حساس بودند که نامی از ایشان به میان نیاید.

جیمز رایزن

۱

روایت سری ورای ۱۱ سپتامبر

رئیس‌جمهور جورج دبلیو بوش[1] با عصبانیت تلفن را قطع کرد و مکالمهٔ شدیداللحن خود را با پدرش جورج هربرت واکر بوش[2]، رئیس‌جمهور اسبق ایالات متحده، پایان داد.

سال ۲۰۰۳ و این مشاجرهٔ لفظی بین چهل و یکمین و چهل و سومین رؤسای جمهور ایالات متحده، نتیجهٔ اختلاف نظر طولانی بین این پدر و پسر بود. اگرچه جزئیات دقیق این مکالمه تنها برای طرفین آن معلوم است، اما چند تن از مقامات بلندپایهٔ آمریکایی این مشاجره را نتیجهٔ نارضایتی بوش پدر از شیوه‌ای می‌دانستند که جورج دبلیو بوش برای ادارهٔ دولتش در پیش گرفته بود. در واقع، هربرت‌واکر از این موضوع ناراحت بود که پسرش علاوه بر بی‌توجهی به توصیهٔ میانه‌روهایی نظیر وزیر خارجه کولین پاول،[3] به وزیر دفاع دونالد رامسفلد[4] و گروهی از نظـریه‌پردازان نومحافظه‌کار[5] به قدری میدان داده است که بر سیاست خارجی ایالات متحده تأثیری ژرف بگذارند. به عبارت دیگر، بوش بزرگ هم به طور غیرعلنی با نظرات و نگرانی‌های منتقدان پسرش موافق بود.

---

1. George W. Bush
2. George Herbert Walker Bush
3. Colin Powell
4. Donald Rumsfeld
5. Neo-Conservative

به گفتهٔ منابع آگاه، رئیس‌جمهور بعدها مجدداً با پدرش تماس گرفت و بـرای قطع کردن توهین‌آمیز مکالمهٔ تلفنی از پدرش عذرخواهی کرد و این اشتباه منجر به شکاف دائمی بین این دو تن نشد.

به هر روی، مشاجرهٔ پدر و پسر نشانگر فاصله گرفتن شدید سیاست‌های دولت جورج دبلیو بوش از سنت‌های تمرکزگرا در سیاست خارجی ایالات متحده است که سیاست‌های دولت پدرش تجسم آن بود. از جنگ جهانی دوم به این سو، سیاست خارجی و امنیت ملی حوزه‌هایی بوده‌اند که تمامی رؤسای جمهور ایالات‌متحده از هر دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات در مورد آنها بسیار محتاط بوده و به شدت دست به عصا عمل کرده‌اند. مواردی نظیر جنگ و صلح در گذشته همواره در نظر هر دو گروه دموکرات‌های لیبرال و جمهوری‌خواهان محافظه‌کار بسیار حساس‌تر از آن بوده‌اند که قربانی تصمیم‌های ناگهانی و شتابزده بر پایهٔ سیاست‌ها یا ایدئولوژی‌ها شوند. حتی آن دسته از رؤسای جمهور آمریکا نظیر جان اف کندی[1] و رونالد ریگان[2] که اعتقاد راسخی به رسالت جهانی ایالات‌متحدهٔ آمریکا داشتند قبل از اتخاذ تصمیم‌هایی که ممکن بود جان سربازان آمریکایی را به مخاطره افکند بسیار محتاطانه گام برمی‌داشتند. به واقع، در گذشته ایالات متحده بسیار دیر عصبانی می‌شد.

جورج هربرت واکر بوش در همین فضای سنتی تربیت شده بود و خود نیز در دوران ریاست جمهوری‌اش بر رعایت جانب احتیاط تأکیدی ویژه داشت؛ به عنوان مثال، در سال ۱۹۹۱ تنها پس از حملهٔ صدام[3] به کویت و تنها پس از جلب پشتیبانی جهانی و ایجاد ائتلاف گستردهٔ بین‌المللی به جنگ عراق رفت و بعد از آزادسازی کویت که تنها هدف از پیش تعیین شده برای جنگ بود،

1. John F. Kennedy
2. Ronald Reagan
3. Saddam Hussein

بوش پدر به جای حرکت به سمت بغداد برای سرنگونی صدام، دستور توقف پیشروی نیروها را صادر کرد.

رأی دهندگان به جورج دبلیو بوش انتظار داشتند که پسر همان راه پـدر را برود و با روی کار آمدن جورج بوش دورانی چون ریاست جمهوری بوش پدر را نظاره‌گر باشند. بوش پسر خود در دامن زدن به این قبیل انتظارات نقشی محوری را ایفا می‌کرد؛ مثلاً در جریان رقابت‌های انتخاباتی در اکتبر سال ۲۰۰۰ ادعا کرد که سیاست خارجی «متواضعانه» را پیگیری خواهـد کرد و گفت: «اگر ما یک ملت متکبر باشیم آنها [جهانیان] از ما رویـگردان خواهند شد، اما اگر یک ملت متواضع و در عین حال قوی باشیم آنها از ما استقبال خواهند کرد.»

بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر، جورج دبلیو بوش از سنت‌های پدرش فاصله گرفت که نتایج این سنت‌شکنی همچنان مشهودند و مهم‌ترین آنها متوقف شدن فرآیند کنترل و نظارت بر عملکرد مدیران دولت ایالات متحده به بدترین شکل ممکن است. سایر پیامدهای تغییر خط مشی دولت بوش پسر نسبت به گذشته عبارتند از: برنامهٔ جدید جاسوسی داخلی، تولید دولتی مواد مخدر در افغانستان و آشفتگی اوضاع عراق.

***

مطابق اظهارات بسیاری از مقامات رسمی که در دولت بوش خدمت کرده‌اند، شورای امنیت ملی[1] که در دوران جنگ سرد در کاخ سفید تشکیل شد تا دستگاه عظیم نـظامی، اطلاعاتی و سیاست خارجی ایالات‌متحده را مدیریت کند در دولت بوش تضعیف و عملکردش مختل شده است. دبیر این شورا

1. National Security Council (NSC)

یعنی کاندولیزا رایس[1] که در دولت اول بوش به عنوان مشاور امنیت ملی خدمت می‌کرد، با وجود برخورداری از رابطهٔ وثیق با شخص بوش، اما از اقتدار و توان کافی برای انجام امور حیاتی بهره‌مند نبود. سیاست خارجی ایالات متحده معمولاً توسط گروه‌های کوچک و در مکان‌های نامربوط مانند دفتر معاون اول رئیس‌جمهور یا دفتر وزیر دفاع طرح‌ریزی و در مورد آن تصمیمات جدی اتخاذ می‌شد. رایس مجبور بود این وضع را تحمل کند و به دیگر سخن، همواره در مقابل رامسفلد کوتاه بیاید. به همین دلیل، بعضی دستیاران رایس معتقدند هر شخص دیگری جای وی بود حتماً استعفا می‌کرد. به هر حال، وفاداری رایس بی‌پاداش نماند و بوش در آغاز دورهٔ دوم ریاست جمهوری، او را به عنوان وزیر خارجه معرفی کرد.

در بسیاری موارد، سیاست‌ها اصلاً مورد بحث و بررسی قرار نمی‌گرفتند. به گفتهٔ یکی از منابع ارشد دولتی، در مورد حمله به عراق حتی یک جلسهٔ رسمی با حضور تمامی مشاوران ارشد ریاست‌جمهوری برای تصمیم‌گیری نهایی برگزار نشد. به علاوه، بر اساس اظهارات یکی از مقامات ارشد کاخ سفید، بعد از حمله به عراق هم برخی تصمیم‌های بسیار مهم بدون اطلاع قبلی بوش اتخاذ می‌شد؛ به عنوان مثال، پل برمر[2] نمایندهٔ تام‌الاختیار ایالات‌متحده در عراق شخصاً و بدون مشورت با بوش و تنها با هماهنگی رامسفلد انحلال ارتش عراق را اعلام کرد. منبع مذکور تقریباً مطمئن است که قبل از اتخاذ این تصمیم، رئیس‌جمهور از آن مطلع نبوده است. این تصمیم که تقریباً تنها با رامسفلد هماهنگ شده بود با توصیه‌های گروه برنامه‌ریزی میان سازمانی به ریاست شورای امنیت ملی در تضاد کامل بود.

---

1. Condoleezza Rice
2. Paul Bremer

فقدان نظام مدیریتی مؤثر و توانمند، مشخصهٔ اصلی سیاست خارجی دولت بوش بوده و این خلأ سبب شده است که تصمیمات تندروانه به سرعت و بدون حداقل بازبینی و بررسی به اجرا گذارده شوند.

***

در مورد جنگ عراق می‌توان گفت دولت بوش به سهولت بر مقاومت بروکراتیک سنتی غلبه کرد که این حاکی از ضعف مقامات عالی‌رتبهٔ نظامی و مدیران جامعهٔ اطلاعاتی آمریکاست. در گذشته ارتش و آژانس مرکزی اطلاعات (سیا)[1] به‌سان نیروهای گرانشی عمل می‌کردند که مهم‌ترین دغدغه‌شان حفظ وضع موجود بود. این نهادهای مهم توسط افراد متخصص و حرفه‌ای اداره می‌شدند که از هرگونه تغییر ناگهانی و شتابزده پرهیز و سعی می‌کردند سیاست دولتمردان را تعدیل کنند.

اما ارتش و سیا در دولت بوش نتوانستند چنین مقاومتی را به نمایش بگذارند و این در حالی بود که بسیاری از مدیران رده‌های مختلف این نهادها با عملکرد دولت در زمینهٔ امنیت ملی به شدت مخالف بودند. حرف شنوی و رام شدن نظامیان آمریکا شاهد خوبی بر این مدعاست؛ به عنوان مثال، یکی از مقامات ارشد دولتی آمریکا می‌گوید که در جریان بازدیدهای متعددی که از عراق داشته است به کرات شاهد اعتراض فرماندهان آمریکایی به کمبود سربازان تحت امرشان بوده است، اما همین فرماندهان در ملاقات‌های حضوری یا ویدئو کنفرانس‌هایشان با بوش، رامسفلد و دیگران، اعتراض‌های خود را مطرح نمی‌کرده‌اند. این سکوت اربابان کاخ سفید را قادر می‌ساخت در

1. Central Intelligence Agency (CIA)

مقابل افکار عمومی چنین وانمود کنند که فرماندهان نظامی آمریکا در عراق از امکاناتشان راضی‌اند و هرگز تقاضایی مبنی بر افزایش نیرو ندارند.

در دولت بوش هیچ نهادی مانند سیا در انجام وظایف خود ناکام نبوده است. هنگامی که بوش در سال ۲۰۰۱ بر سر کار آمد، سیا عمیقاً دچار مشکل بود (همان‌طور که عملیات فریب صورت گرفته در سال ۲۰۰۰ توسط سیا که در این کتاب بدان اشاره شده است این موضوع را تأیید می‌کند.) این سازمان در پایان دولت اول بوش نمونهٔ دولتیِ شرکت ورشکستهٔ انرون[1] بود؛ سازمانی که ضعف و تباهی در آن به حدی رسیده بود که صدای اعتراض برای اصلاح ساختاری آن از هر گوشه شنیده می‌شد.

برای درک اینکه چگونه سیا در دورهٔ قبل از حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ خود را به گونه‌ای یافت که به جای تولید گزارش‌های مستقل و منضبط تنها اطلاعاتی را بسازد که از ادعاهای کاخ سفید حمایت کند، باید وقایع بیش از یک دهه را مورد مطالعه قرار داد. ریشه‌های فساد در سازمان سیا را می‌توان در سال‌های پایانی جنگ سرد ردیابی کرد.

زمانی که اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ فروپاشید مأموریت اصلی سیا خاتمه یافت. این آژانس در سال ۱۹٤۷ تنها برای یک هدف تشکیل شده بود و آن چیزی نبود جز هدایت جنگ علیه کمونیسم شوروی و از این رو، برای چند نسل از مقامات سیا، تمامی اهداف و مأموریت‌های دیگر در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشتند.

دوران بعد از جنگ سرد با ظهور منتقدانی همراه بود که خطرات و تهدیدات ناشی از شوروی از سوی سیا را مبالغه‌آمیز و چنین سازمانی را که از

1. Enron

فروپاشی دیوار برلین غافلگیر شده بود مندرس و از کار افتاده می‌دانستند. دولت کلینتون[۱] و کنگره به زودی با ادعای برقراری صلح جهانی، بودجهٔ اطلاعاتی را کاهش دادند و شخص رئیس‌جمهور نیز تقریباً هیچ علاقه‌ای به مسائل اطلاعاتی نشان نمی‌داد. جیمز وولسی[۲] اولین مدیر سیا در دوران کلینتون، از رئیس‌جمهور و سایر اعضای کابینه دور افتاده بود و این وضع در دوران ۲ سالهٔ مدیریت وی بر سیا ادامه داشت.

درست در اوج این گونه دیدگاه جدید و منتقدانه به نقش سیا در عصر جدید، در سال ۱۹۹٤ یکی از مقامات رسمی سیا به نام آلریچ ایمز[۳] به اتهام جاسوسی برای روسیه دستگیر و این مسئله سبب شد که هر یک از مدیران سیا انگشت اتهام را به سمت دیگری بگیرند و چنین اوضاعی نتیجه‌ای جز رکود بیش از پیش در فعالیت سازمان نداشت. در دورهٔ سه چهار سالهٔ اوایل تا اواسط دههٔ ۹۰ تقریباً تمامی نسل قبلی مقامات سیا ـ یعنی برندگان جنگ سرد ـ از سازمان کناره‌گیری کردند یا بازنشسته شدند. یکی از پیشکسوتان سیا این سازمان را در بازهٔ زمانی فوق به یک شرکت هواپیمایی تشبیه کرده است که تمامی خلبانان اصلی خود را از دست داده بود.

دوران کوتاه، اما تلخ‌تر ریاست جان دوچ[٤]، رئیس جدید سیا، تنها بر سرعت سقوط سازمان افزود. زمانی که وی در ۱۹۹۵ به سیا آمد به هیچ‌وجه بی میلی خود را برای پذیرش این سمت مخفی نکرد و بارها گفت که این پست را تنها به این امید پذیرفته است که کلینتون بعداً به پاس این خدمت، وی را به عنوان وزیر دفاع معرفی کند. او که قادر نبود نفرت خود از سیا را

---

1. Bill Clinton
2. James Woolsey
3. Aldrich Ames
4. John M. Deutch

مخفی کند به سرعت و در اولین اقدامات خویش یکی از بخش‌های حیاتی سازمان یعنی واحد عملیات[1] را از مسیر سابقش منحرف کرد. تصمیم وی برای اخراج مقامات ارشد سیا به بهانهٔ رسوایی گواتمالا اگر چه ممکن بود شبه‌مانوری برای مدیریت باشد، اما سبب شد درون واحد عملیات شورشی وسیع علیه وی صورت پذیرد که جان دوچ هرگز نتوانست جان سالم از آن به در ببرد. به هر حال، اختلافات درون سازمانی سبب شد که سیا عملاً فلج شود؛ زیرا به شدت با عملیات‌های جاسوسی پرخطر به علت ترس از رسوایی و پیامدهای سیاسی آن مخالفت می‌شد. بنابراین، سیا در وضعیت جدید کمتر به استقبال خطر می‌رفت و در نتیجه نمی‌توانست در مکان‌های خطرناک و مهمی چون عراق جاسوس استخدام کند.

در این برهه سیا سعی داشت با تکیه بر دیگر مسائل روز به سؤالات افکار عمومی در مورد فلسفهٔ وجودی و مأموریت خود بعد از پایان جنگ سرد پاسخ دهد؛ مسائلی نظیر گسترش تسلیحات هسته‌ای، تروریسم و تجارت بین‌المللی مواد مخدر. کشورهای سرکش دیگری نظیر کرهٔ شمالی، عراق و ایران ظهور کرده بودند که باید کنترل می‌شدند و درگیری‌های منطقه‌ای مانند مورد یوگسلاوی سابق در جریان بود که باید به همان منطقه محدود می‌شدند.

وولسی می‌خواست بگوید که سیا به مدت ٤٠ سال با یک اژدهای بزرگ به نام شوروی جنگید، اما اکنون به جای آن هیولا با چندین مار سمی مواجه است یا به بیانی دسته‌ای از مشکلات کوچک‌تر جایگزین تهدید بزرگ شده بودند. وجود دسته‌ای از مشکلات برای سیا مأموریت‌های موازی و همزمان ایجاد می‌کرد و این سازمان دیگر یک هدف واحد نداشت که بر آن تمرکز کند، اما به زودی معلوم شد که سرویس اطلاعاتی ایالات متحده در هدایت

1. Directorate of Operations (DO)

چند مأموریت همزمان موفق نیست.

در غیاب یک اولویت اصلی نظیر شوروی، مدیریت سیا برای سوق دادن منابع از هدفی به هدف دیگر دچار مشکل بود و این انتخاب بر اساس منافع شخصی و حتی اظهارنظرهای آنی دولتمردان صورت می‌گرفت. به عنوان مثال، با دستور ال‌گور[1]، معاون اول رئیس‌جمهور، سیا محیط زیست جهانی را به عنوان یکی از اولویت‌های اصلی خود اعلام کرد.

بعضی اوقات این اظهارنظرها که نقشی تعیین‌کننده در عملکرد سیا داشتند به صورت روزانه تغییر می‌کردند. رشد و گسترش شبکه‌های خبری کابلی و سپس اینترنت سبب افزایش فشارها بر سیاستمداران برای پاسخ‌گویی به بحران‌های روز شد و این سیاستمداران نیز متعاقباً بر مدیران سیا فشار وارد می‌کردند. پژوهش‌های بلندمدت و تجزیه و تحلیل‌های عمیق تقریباً به فراموشی سپرده شده بود و به جای آن، مدیران و تحلیلگران سیا برای وارد کردن مطالب دست اول خود در گزارش روزانهٔ مخصوص رئیس‌جمهور با هم مسابقه می‌دادند. تحلیلگران سیا نیز یاد گرفتند که برای صعود از نردبان ترقی، باید گزارش‌های مختصر و مفید را به سرعت تهیه و مطالب آن را طوری تنظیم کنند که توجه تصمیم‌گیران ارشد دولت را بیشتر جلب کند. از این‌رو، تحلیلگران سازمان به جای همترازی با اساتید دانشگاه پا جای پای گزارشگران جنجالی تلویزیونی گذاشتند. نتیجه این بود که عدهٔ کمتری از تحلیلگران وقت خود را برای بررسی گذشته و به چالش طلبیدن فرضیه‌های بنیادین صرف می‌کردند.

کارل فورد[2] یکی از تحلیلگران سابق سیا و رئیس اسبق ادارهٔ اطلاعات و

1. Al Gore
2. Carl Ford

تحقیقات در وزارت خارجه در این مـورد می‌گوید: «اگر بخواهیم بر یک مشکل اساسی انگشت بگذاریم که باعث شد ما در مسائل اطلاعاتی اینقدر بد عمل کنیم آن مشکل چیزی نیست جز تمرکز تک بُعدی بر گزارش وقایع جاری.» وی ادامه می‌دهد: «در دههٔ ۱۹۷۰ بین ۷۰ تا ۸۰ درصد تحلیلگران سیا وقت خود را صرف تحقیقات پایه‌ای بر موضوعات کلیدی می‌کردند؛ امروزه حدود ۹۰ درصد تحلیلگران کاری جز ارائهٔ گزارش وقایع روزمره انجام نمی‌دهند. تحلیلگران کنونی گزارش‌های واصله را نگاه می‌کنند سپس نظرات خود را دربارهٔ این گزارش‌ها می‌نویسند، اما دانش لازم برای درک صحت و سقم این گزارش‌ها را ندارند. عدهٔ معدودی در جامعهٔ اطلاعاتی باقی مانده‌اند که می‌دانند چگونه باید تحقیقات بنیادین ارائه دهند.»

جورج تنت[1] که در سال ۱۹۹۷ تصادفاً جایگزین دوچ شد به همین وادی خطرناک گام نهاد. زمانی که دوچ اواخر سال ۱۹۹٦ استعفا کرد نخستین انتخاب کلینتون برای هدایت سیا، تونی لیک[2] بود که در کابینهٔ اول به عنوان مشاور امنیت ملی فعالیت می‌کرد. اما معرفی وی برای تصدی این پست بر اعضای مجلس سنا که توسط جمهوری‌خواهان کنترل می‌شد گران آمد؛ زیرا نامزد معرفی شده را بسیار لیبرال و همچنین بسیار نزدیک به کلینتون می‌دانستند و در نتیجه او را نپذیرفتند. بعد از لیک، کلینتون به طور طبیعی متوجه جورج تنت شد. تنت معاون دوچ بود و در کاخ سفید و سنا نیز به عنوان رئیس کمیتهٔ اطلاعاتی ـ امنیتی خدمت کرده بود. در واقع، تنت مهم‌ترین مشخصهٔ مورد نیاز کلینتون را داشت: جورج تنت برای سنا قابل پذیرش بود.

1. George Tenet
2. Tony Lake

بدین‌شکل در فاصلهٔ فقط چند سال، تنت از کارمند مجلس سنا به رئیس جامعهٔ اطلاعاتی ایالات متحده ارتقا یافت. وی در مقام جدید مصمم بود اشتباهات اسلاف خود را تکرار نکند. وولسی ناکام ماند؛ زیرا ارتباطی با رئیس‌جمهور نداشت، دوچ شکست خورد؛ زیرا با سرویس مخفی یا همان واحد عملیات درافتاد. تنت باید خود را وقف تملق و چاپلوسی از کاخ سفید و واحد عملیات سیا می‌کرد.

تنت به شدت تلاش کرد از طریق رایزنی با کاخ‌سفید و کنگره بودجهٔ سازمان را افزایش دهد. او جوّ مسموم حاکم بر دوران مدیریت دوچ را برطرف ساخت و برای ارتقای روحیهٔ کارکنان، یکی از کهنه سربازان زمان جنگ سرد یعنی جک جی.داونینگ[1] را به همکاری فراخواند و ریاست واحد عملیات را به وی سپرد و از این طریق ضمن جلب حمایت بسیاری از همکاران درون و برون‌سازمانی، توانست واحد عملیات سیا را به جایگاه سابقش بازگرداند.

اما همان طور که یکی از مسئولان سابق سیا اشاره کرد، تنت به جای آنکه یک رهبر بزرگ باشد، یک شعاردهندهٔ بزرگ بود و زمانی که وی بودجه و روحیهٔ سیا را بازسازی کرد ضعف ساختاری سازمان را مورد توجه قرار نداد. ناتوانی وی برای رفع این مشکلات سخت مدیریتی در دوران صلح باعث شد زمانی که دولت بعدی با علاقهٔ زیاد به مسائل اطلاعاتی و با شمشیر آخته بر سر کار می‌آید وی قربانی شود.

حتی بسیاری از همکاران و طرفداران تنت معتقدند که وقتی دوران کلینتون به پایان رسید تنت نیز می‌باید از سیا خارج می‌شد و بدون اینکه شکست‌های فضاحت‌باری نظیر ۱۱ سپتامبر و ناکامی در یافتن سلاح‌های کشتار جمعی عراق در کارنامه‌اش ثبت شود از این سمت کناره می‌گرفت و برای همیشه به عنوان

1. Jack G. Downing

کسی شناخته می‌شد که سیا را بازسازی و احیا کرد. تنت همچنین می‌توانست به عنوان کسی در خاطره‌ها بماند که با صراحت لهجه حتی با هزینه کردن از شخصیت خود در اوایل مدیریتش در سیا به سازمان طراوت بخشید.

به عنوان مثال، زمانی که کلینتون تخفیف در مجازات جاسوس اسرائیلی یعنی جاناتان پولارد[1] را مورد بررسی قرار می‌داد تا با دادن این امتیاز بتواند از اسرائیلی‌ها در مذاکرات صلح خاورمیانه امتیاز بگیرد، تنت به کلینتون گفت که چنانچه پولارد آزاد شود وی استعفا خواهد داد. کلینتون عقب‌نشینی کرد. زمانی که در ماه می ۱۹۹۸ سیا با آزمایش یک بمب هسته‌ای توسط هند غافلگیر شد، تنت اولین شکست بزرگ اطلاعاتی دوران مدیریتش را تجربه کرد. همین‌که خبر این آزمایش هسته‌ای منتشر شد تنت با سناتور شلبی[2] جمهوری‌خواه از ایالت آلاباما تلفنی صحبت کرد، سناتور شلبی رئیس کمیتهٔ منتخب سنا در امور اطلاعاتی بود.

سناتور شلبی پرسید: «جورج، چه اتفاقی افتاد؟»

جورج تنت پاسخ داد: «سناتور، ما سرنخی نداشتیم.»

پاسخ رُک و صادقانهٔ تنت، شلبی را در مقام رئیس کمیتهٔ منتخب سنا در امور اطلاعاتی امنیتی دچار دردسر کرد. شلبی، که بعدها به یکی از منتقدان اصلی تنت بدل شد، گفت که همین مذاکرهٔ تلفنی نقطهٔ آغاز نگرانی وی در مورد ریاست تنت بر سیا بوده است.

پاسخ تنت به سناتور صادقانه، اما در عین حال ناراحت کننده بود. در سال‌های بعد نیز تنت و همکارانش به دفعات مجبور شدند هنگام پاسخگویی از همین عبارت «ما سرنخی نداریم» یا جملات مشابه استفاده کنند.

1. Jonathan Pollard
2. Richard C. Shelby

ایالات متحده در دوران بوش با گروه‌های متعدد شامل مسلمانان سنّی تندرو مواجه شد. یکی از مهم‌ترین آنها شبکهٔ تروریستی القاعده بود که در ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ به واشنگتن و نیویورک حمله کرد. در همین زمان تروریسم ناشی از اسلام‌گرایان افراطی در عراق، افغانستان، اروپا، خاورمیانه و جنوب شرقی آسیا بسیار خطرناک‌تر از قبل در حال رشد بوده است.

اکنون واشنگتن با این سؤال بنیادین سیاسی مواجه است که آیا سیاست‌های بوش باعث گسترش و اشاعهٔ تروریسم شده است یا خیر. بوش به رغم در اختیار داشتن فرصت مناسب برای انهدام شبکهٔ تروریستی القاعده، ناکام بوده و با نحوهٔ عملکردش در عراق خصومت علیه ایالات متحده را در جهان اهل تسنّن شدت بخشیده است. متأسفانه اکنون معلوم شده است که افزایش شمار جوانان مسلمان که برای انجام عملیات انتحاری آمادگی دارند سریع‌تر از توانایی ایالات متحده و متحدانش برای دستگیری و کشتن آنها صورت می‌پذیرد. بعضی مواقع چنین به نظر می‌رسد که دولت بوش با نرخ زاد و ولد در تمامی جهان عرب مقابله می‌کند.

طرفداران بوش به درستی افزایش تمایل به اصلاحات دموکراتیک در میان کشورهای خاورمیانه را مورد اشاره قرار می‌دهند. بوش اعتبار خود را از طریق قرار دادن گسترش دموکراسی در نقطهٔ مرکزی گفتمان خود به دست آورده و ممکن است این رؤیای بلندپروازانه روزی درست از آب درآید؛ شاید جنگ در عراق حادثه‌ای باشد که به دهه‌های طولانی رکود سیاسی در جهان عرب خاتمه بخشد و همچنین بتواند سطح روابط اعراب ـ اسرائیل را ارتقا داده، افراط‌گرایی و تروریسم را خنثی سازد.

بوش قمار بزرگی را در جهان عرب آغاز کرده که هزینهٔ آن، جان سربازان آمریکایی است. قمار وی بر سر این موضوع است که با سرنگونی صدام و

پیدایش تمایل عمومی برای دموکراسی، رشد اسلام‌گرایی افراطی نابود خواهد شد، ولی باید دانست که ابزار وی برای خنثی‌سازی تروریسم ـ یعنی حمله به عراق ـ به افراط‌گرایی و تروریسم دامن زده است. به هر حال، بوش رقبا و دشمنان بسیاری در خاورمیانه دارد که سبب می‌شوند هیچ کس قادر نباشد پیش‌بینی دقیق و مطمئنی در مورد نتیجهٔ نهایی ارائه دهد.

این سؤالات ممکن است برای سال‌های متمادی بی‌پاسخ بمانند و همین‌ها قضاوت نهایی تاریخ راجع به جورج دبلیو بوش را رقم می‌زنند. آنچه در این کتاب می‌آید بررسی برخی تأثیرات کوتاه مدت دوران ریاست جمهوری وی است.

ورای حوادث جهانی، روایتی سرّی از عملکرد سازمان سیا و دولت بوش قبل و به ویژه بعد از ۱۱ سپتامبر وجود دارد. این روایتی اخطارآمیز است که نشان می‌دهد چگونه از سرّی‌ترین ابزارهای امنیت ملی آمریکا سوءاستفاده شده است. این سوءاستفاده شامل جاسوسی داخلی، سوءاستفاده از قدرت و عملیات تجاوزکارانه می‌شود. این داستانی است که تنها اکنون می‌توان گفتن آن را آغاز کرد.

۲

تجویز شکنجه

تا اوایل بهار ۲۰۰۲ جورج تنت توانست چنان رابطهٔ گسترده و پیچیده با جورج بوش برقرار کند که تا پیش از این بین یک مدیر سیا و مقام ریاست جمهوری بی‌سابقه بود. این رابطه‌ای بود که تنت آن را به عنوان یک مدعی سلطه‌جو آغاز کرده بود، اما نبود توازن قدرت بین دو نفر سبب می‌شد که همواره تنت عقب‌نشینی کند.

در واقع، تنت برای بوش بیش از یک همقطار بامزه بود؛ زمانی که تنت در دانشگاه جورج تاون[1] تحصیل می‌کرد از اعضای ثابت تیم بسکتبال دانشگاه و پس از اتمام تحصیلات هم از هواداران پروپا قرص آن بود. تنت حقه‌بازی بامزه بود که خیلی سفت و محکم حرف می‌زد و عادت زشت وی یعنی گرداندن سیگار دور لب‌ها هنگام صحبت کردن، این تصور از او را تقویت می‌کرد. تنت در حال گسترش رابطهٔ خود با رئیس‌جمهوری بود که خود زمانی صاحب تیم بسکتبال تگزاس رنجرز[2] بود و از دست انداختن دیگران لذت می‌برد. رئیس‌جمهور بیش از هر چیز از حرف زدن خودمانی و عامیانه خوشش می‌آمد و تنت در این زمینه استاد بود. برخلاف بوش، تنت بیش از حد چاق بود، شرایط جسمانی مناسبی نداشت و همواره از بیماری قلبی رنج می‌برد. تنت تا آن زمان در میدان بسکتبال

---

1. Georgetown university
2. Texas Rangers

در برابر سایر کارمندان سیا مبارزی خشن و جنگنده محسوب می‌شد و همیشه بخشی از وقت خود را صرف بسکتبال می‌کرد.

تنت که قبلاً از کارمندان عالی‌رتبه و موفق مجلس سنا و کاخ‌سفید بود، مهارت زیادی در برقراری روابط دوستانه و خصوصی با مردان مسن‌تر و قدرتمندتر از خود داشت. در فرهنگ سنا، یافتن راه‌هایی برای راضی و خشنود کردن یک مرد قدرتمند، همانا راه رسیدن به موفقیت به شمار می‌رفت و تنت همیشه معتقد بود که ریشهٔ تمامی سیاست‌های کلان را می‌توان در دسته‌ای از روابط شخصی و دوستانه جستجو کرد و آن را تغییر داد.

در همین زمان حداقل عدهٔ معدودی از همکاران تنت اعتقادی به مفید بودن توانایی تنت برای برقراری ارتباط شخصی با افراد قدرتمند نداشتند و این همان خصیصه‌ای بود که بعدها بر آغاز خوب مدیریتش در سیا تأثیر گذاشت. در سال‌های پایانی دولت کلینتون، تنت در میان رسته‌ها و گروه‌های مختلف سیا کاملاً محبوب بود؛ زیرا توانسته بود سیا را از رکود و نخوت سال‌های سرد و مردهٔ مدیریت دوچ خارج کند و وفاداری شدیدی در میان مدیران عالی‌رتبهٔ خود به وجود آورد؛ اگر چه هنوز هم در سیا و کاخ‌سفید کسانی پیدا می‌شدند که از جنبهٔ دیگر شخصیت وی پرده بردارند.

به طور کلی، تنت در نگاه عموم دلالی امین برای اطلاعات محرمانه به حساب می‌آمد، اما در خلوت به افراد مختلف تلفن می‌زد و اطلاعات محرمانه‌ای را که بدان نیاز داشتند به ایشان می‌گفت و سپس وارونهٔ همین اطلاعات را در اختیار دیگران (رقبا) می‌گذاشت. به هر حال، معدود کارمندان سیا و کاخ‌سفید که سعی داشتند این مسائل را به وی نسبت دهند با شکست مواجه شدند و به ادعای آنها توجهی نکردند. از دید این افراد، تنت فردی بی‌نهایت سازشکار بود و این خصلت برای یک سیاستمدار تا حدودی

پذیرفتنی است، اما برای رئیس دستگاه اطلاعاتی-امنیتی کشور بسیار نامعقول و ناموجه محسوب می‌شود.

برخی همکاران تنت معتقد بودند اگر رقیب بوش - یعنی الگور - در انتخابات پیروز می‌شد تنت جزء مدیران ابقا شده نبود، اما الگور برنده نشد. تنت برای حفظ جایگاه خود تنها کاری که باید انجام می‌داد برقراری رابطه‌ای صمیمی و دوستانه با جورج بوش بود که وی در این گونه کارها مهارت داشت. برای تنت تفاوتی میان بوش با سایرین و رؤسای سابقش وجود نداشت. او برای همه یک ترفند را به کار می‌برد: «ابتدا به آنچه آنها می‌خواهند پی ببرید و سپس به ایشان اطمینان دهید که خواسته‌هایشان را برآورده می‌کنید.» بوش تنت را با اسم خودمانی و درون‌سازمانی‌اش یعنی یورگ[1] می‌خواند و این نشانه‌ای بود که مدیر بی‌نظم و خوش برخورد سیا توسط ارباب کاخ سفید پذیرفته شده است.

البته باید دانست که تنت به سختی توانست در دورهٔ انتقال قدرت از کلینتون به بوش سرپا بماند. در واقع، بوش وی را تا دقیقهٔ آخر ذخیره کرده بود و تنها با اجبار پدرش و فقط زمانی که نامزد مناسب و مشخص دیگری برای تصدی این سمت پیدا نکرد تنت را پذیرفت. تیم انتقالی بوش ابتدا دونالد رامسفلد را رئیس جدید آژانس مرکزی اطلاعات می‌پنداشتند. رامسفلد که مشاور قدیمی دیک چنی در دولت‌های نیکسون و فورد بود پیشتر ریاست دو کمیسیون را بر عهده داشت؛ یکی کمیسیون مقابله با تهدیدات موشک‌های بالستیک و دیگری کمیسیون استفادهٔ نظامی و اطلاعاتی از فضا که هر دوی این مسئولیت‌ها ارتباط تنگاتنگی بین رامسفلد و جامعهٔ اطلاعاتی- امنیتی کشور در دههٔ ۱۹۹۰ برقرار کرده بود. رامسفلد شخصاً معتقد بود که سیا مضمحل شده و

1. Jorge

خویشتن را در بازسازی آن ناتوان می‌دید.

در همین اثنا درهای پنتاگون بر روی رامسفلد گشوده شد. بوش بعد از دیدار شخصی با سناتور پیشین ایالت ایندیانا یعنی سناتور کوتز[1] که نامزد اول بوش برای تصدی وزارت دفاع بود، در مورد وی دچار تردید جدی شد. بوش و چنی که شکی در توانایی مدیریتی رامسفلد نداشتند، تصمیم گرفتند وی را به وزارتخانه‌ای بازگردانند که در دوران فورد برای مدت کوتاهی زمامدار آن بود. برخی اعضای دولت بوش اعتقاد دارند که چنی به یک عنصر قوی نظیر رامسفلد نیـاز داشت تا وزنهٔ تعادلی در برابر وزیر خارجه کولین پاول باشد. ریچارد آرمیتاژ[2] از دوستان نزدیک پاول و نامزد شمارهٔ ۲ برای مقام وزارت دفاع بود و این مسئله موجبات نگرانی چنی را فراهم کرده بود که مبادا پاول و دار و دسته‌اش در تمام ارکان دولت رخنه کنند. در نهایت، آرمیتاژ معاون پاول در وزارت خارجه شد.

فرستادن رامسفلد به پنتاگون به این معنا و مفهوم بود که پست ریاست سیا هنوز خالی است. حتی با خروج رامسفلد از صحنهٔ رقابت، هنوز هم تنت مطمئن نبود بتواند موقعیت خود را حفظ کند؛ حداقل به خاطر مردی که مسئولیت موقت امور اطلاعاتی را در تیم انتقالی بوش به دوش می‌کشید. این فرد کسی نبود جز ریچارد هاور[3]، افسر اطلاعاتی نیروی دریایی و جمهوری‌خواه دوآتشه که در دولت بوش اول دستیار اطلاعاتی چنی در پنتاگون بود. هاور که سرپرستی موقت تیم انتقالی سیا را به عهده گرفته بود، علاقه‌ای به تنت نداشت و در دوران انتقال برای چنی روشن ساخت که دولت جدید باید از شر وی خلاص شود. هاور شهرت و اعتبار خود را در خطرناک‌ترین و سرّی‌ترین عملیات‌های جاسوسی در

1. Dan Coats
2. Richard Armitage
3. Richard Haver

خلال جنگ سرد به دست آورده بود؛ عملیات بزرگی نظیر دسترسی به کابل‌های ارتباطی نیروی دریایی شوروی در سواحل شوروی توسط زیردریایی‌های امریکایی. هاور یکی از منتقدان اصلی تنت و فرهنگ احتیاط‌کاری به شمار می‌رفت و تنت را شخصیتی بسیار سیاسی و ضعیف برای هدایت سیا می‌دانست.

از نظر هاور، تنت تجسم تمامی اشتباهات و عملکرد ضعیف دولت کلینتون در زمینهٔ امنیت ملی بود و بقیهٔ جمهوری‌خواهان هم در این مورد با وی اشتراک‌نظر داشتند. حتی سناتور شلبی از ایالت آلاباما به یکی از فعال‌ترین منتقدان تنت تبدیل شد. برخی افراد سیا معتقدند که هاور یک منتقد بیطرف نبود و ریاست سیا را برای خود می‌خواست. تمام اعضای سیا چشم‌انداز تسلط هاور را بر سیا وحشتناک می‌دیدند؛ زیرا بیزاری وی از وضع موجود در سازمان برای هیچ‌کس پوشیده نبود و این بدان معنا بود که چنانچه او به ریاست سیا منصوب شود تغییرات گسترده‌ای در رده‌های مدیریتی سازمان اعمال خواهد کرد. پیش از این نیز در جریان دستگیری جاسوس شوروی در سال ۱۹۹٤، هاور مأمور تحقیق در این مورد شده بود و پس از انجام تحقیقات، گزارش مفصل و بسیار تند و تیزی تهیه کرد. هاور در گزارش مزبور با اشاره به اینکه جاسوس مورد نظر به مدت ۹ سال در سیا آزادانه فعالیت کرده است، به صغیر و کبیر سازمان رحم نکرد و هیچ‌کس از تیزی نوک پیکان انتقاد وی در امان نماند.

هنگامی که هاور در مورد تنت با چنی صحبت می‌کرد سعی داشت منظور خود را به طور غیرمستقیم به او تفهیم کند؛ مثلاً به چنی گفت که حتی کلینتون تنت را قبول نداشته و رابطهٔ چندانی با وی برقرار نکرده بود؛ از این رو، بوش نباید کسی را به ریاست سیا منصوب کند که حتی کلینتون هم او را قبول نداشته است. چنی متوجه منظور هاور شد، اما بحث را ادامه نداد و در عوض

به وی گفت که این کار از حوزهٔ اختیاراتش خارج است و تنها شخص رئیس‌جمهور در این باره تصمیم می‌گیرد. می‌دانیم که رئیس‌جمهور هم در این مورد خاص با پدرش مشورت کرد.

اکنون کاملاً واضح است که جورج هربرت واکر بوش، تنت را در پست ریاست سیا ابقا کرد. او به پسرش توصیه کرده بود که سیا را خارج از جریانات سیاسی نگاه دارد و اینکه مدیر سیا نباید پس از هر انتخابات و با تعویض دولت‌ها تغییر کند. بوش پدر، خود در دولت فورد[1] و تا قبل از شکست فورد در انتخابات ۱۹۷۶ به مدت یک سال ریاست سیا را به عهده داشت. بعد از روی کار آمدن جیمی کارتر[2] از وی خواست که او را در پست خویش ابقا کند، اما کارتر این درخواست را رد و مهرهٔ خود را[3] جایگزین بوش پدر ساخت. آن تحقیر همچنان در خاطرهٔ بوش بزرگ زنده و آزاردهنده بود و از این‌رو، همواره به پسرش توصیه می‌کرد که سیا باید دور از مسائل سیاسی اداره شود و این به معنای ابقای تنت بود.

یکی از همکاران تنت در این‌باره می‌گوید: «فکر می‌کنم کار پدرش بود. به من گفته شد که بوش با پدرش صحبت کرده و پدرش به او گفته است: مسائل زیادی وجود دارند که باید در موردشان نگران باشی، تو می‌توانی او را برای مدتی نگه داری، این پست را دور از جریان مستقیم انتخابات نگه دار.»

البته باید گفت که تنت ظرف چند سال گذشته همواره خود را به بوش پدر نزدیک کرده بود و حتی شاید از مسببان اصلی بازگشت بوش‌ها به صحنهٔ قدرت محسوب می‌شد. سال ۱۹۹۹ زمانی که تنت جشن تغییر نام دفتر مرکزی سیا را برگزار کرد نام آن را به مرکز اطلاعات جورج بوش تغییر داد. همچنین

1. Gerald Ford
2. Jimmi Carter
3. Stansfield Turner

وی اواخر همان سال کنفرانسی با موضوع عملکرد سیا در دوران جنگ سرد در کتابخانهٔ جورج بوش برگزار کرد که در آن، تعداد زیادی از اعضای دولت بوش پدر سخنرانی داشتند. تنت همچنین اواخر دولت کلینتون اطلاعات سرّی و جاسوسی را برای رئیس‌جمهور سابق به هیوستون، یعنی محل اقامت بوش پدر، ارسال می‌کرد. البته این گزارش‌ها برای تمامی رؤسای جمهور سابق ایالات متحده به طور منظم ارسال می‌شود، اما برخی افراد سیا این گزارش‌ها را فراتر از حد معمول می‌دانستند.

تنت دوستان زیادی داشت که در حمایت از وی لابی می‌کردند؛ مثلاً دیوید بورن[1]، رئیس دانشگاه اکلاهاما[2] و سناتور سابق این ایالت، از مهم‌ترین حامیان تنت محسوب می‌شد. همانند هر دو بوش، بورن هم از فارغ‌التحصیلان دانشگاه یال (کد ۱۹۶۳) و عضو *انجمن سرّی جمجمه و استخوان*[3] بود که بوش پسر (کد ۱۹۶۸) هم چند سال بعد بدان پیوست. همگان می‌دانند که بورن به شدت تنت را به بوش توصیه می‌کرد.

نفر بعدی جاکوبز[4]، سرمایه‌دار نیویورکی و مالک سابق شرکت اوریولز[5] بود که از دوستان نزدیک تنت به شمار می‌رفت. این فرد به همراه بوش پسر مالکان تیم آمریکن لیگ[6] در دههٔ ۱۹۹۰ بودند. دسامبر ۱۹۹۹ جاکوبز بسیار کوشید تا فرماندار تگزاس را متقاعد کند که تنت از رفقای بسیار نزدیکش است و اینکه اگر بوش به تنت فرصت دهد آنها در کنار یکدیگر خواهند بود.

در دوران انتقال قدرت هم گزارش‌های محرمانهٔ اطلاعاتی توسط شخص

1. David Boren
2. Oklahoma University
3. Skull and Bones
4. Eli Jacobs
5. Baltimore Orioles
6. American League

تنت همواره به بوش می‌رسیدند که بعضاً وی را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دادند. در نهایت، اواسط ژانویهٔ سال ۲۰۰۱ درست قبل از مراسم آغاز به کار دولت جدید، بوش از همه جز تنت خواست اتاق را ترک کنند و به او گفت که مایل است حداقل برای مدتی کوتاه در سیا ابقایش کند و اینکه امیدوار است این تصمیم درستی باشد.

درون تیم انتقالی، ابقای تنت نوعی عقب‌نشینی و باخت برای چنی و دارودستهٔ محافظه‌کارش محسوب می‌شد؛ چون آنها مجبور شدند سنگر سیا را رها کرده، به جای آن در پنتاگون پناه بگیرند. چند روز بعد هاور به دفتر جاکوبز در واشنگتن رفت و به شکست خود اعتراف کرد: «تبریک! شما برنده شدید.» هاور به جای آنکه رئیس سیا شود دستیار مخصوص رامسفلد در امور اطلاعاتی شد و این همان شغلی بود که وی یک دهه پیش نزد چنی داشت. حضور هاور در وزارت دفاع خبر خوبی برای آیندهٔ روابط پنتاگون ـ سیا نبود.

زمانی که بوش مصمم شد تنت را نگه دارد این تصمیم را بسیار آنی و غیررسمی اتخاذ کرد. چهار روز قبل از مراسم گشایش، سخنگوی دوران انتقال[1] که قرار بود معاون مطبوعاتی کاخ سفید نیز باشد به یک خبرنگار گفت که تنت برای مدت نامعلومی در سیا خواهد ماند. بوش شخصاً هیچ در این‌باره نگفت. در واقع تنت با سکوت کاخ‌سفید ابقا شد و از همین رو، جایگاه محکمی نداشت و هر لحظه می‌توانست دچار تلاطم امواج شود.

تنت به فاصلهٔ اندکی بهترین فرصت را به دست آورد. بوش تصمیم گرفت دریافت گزارش اطلاعاتی روزانه از سیا برای رئیس‌جمهور را که در دورهٔ کلینتون متوقف شده بود مجدداً برقرار کند. تنت پس از درخواست بوش هر روز شخصاً این گزارش را به رئیس‌جمهور تحویل می‌داد. این یک سنت‌شکنی

1. Ari Fleischer

محسوب می‌شد؛ چون هیچ‌یک از مدیران قبلی سیا هر روز صبح برای ارائهٔ گزارش روزانه شخصاً به دیدار رئیس‌جمهور نمی‌رفتند. کلینتون گزارش‌های روزانهٔ سیا را کاملاً رها کرده بود و به گزارش عمومی مخصوص رئیس‌جمهور اکتفا می‌کرد، اما تنت در دورهٔ بوش هر روز صبح به همراه یکی از تحلیلگران ارشد سیا به کاخ‌سفید می‌رفت، شخص مذکور گزارش را برای رئیس‌جمهور می‌خواند و سپس تنت شخصاً با رئیس‌جمهور در مورد حساس‌ترین مسائل روز رایزنی می‌کرد. تنت جایزهٔ این خوش‌خدمتی را زمانی گرفت که در یکی از همین صبح‌ها بوش به او گفت که قصـد دارد همچنان در پست ریاست سیا حفظش کند. نزدیک‌ترین و وفادارترین همکاران تنت افتخار می‌کردند که وی در چند ماه اول پس از آغاز به کار دولت بوش بیش از تمامی دوران کلینتون با رئیس‌جمهور ملاقات داشته است.

تنت توانست بر خلاف نگرانی‌های مشاور جدید امنیت ملی کاندولیزا رایس، مقامش را حفظ کند. برخی از متحدان تنت بر این عقیده بودند که رایس به روابط شخصی و زمان زیادی که تنت با رئیس‌جمهور می‌گذراند حسودی می‌کند و می‌خواهد تنها دروازه‌بان تیم بوش باشد. بعدها در دولت اول بوش این احساس به تنفر تبدیل و دوطرفه شد؛ چون تنت و اطرافیانش به این نتیجه رسیدند که رایس یک واسطهٔ صادق بین سیا و رئیس‌جمهور نیست.

۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن، مشارکت بوش و تنت را تقویت کرد و این رابطه را به سان فولادی آبدیده استحکام بخشید. بعد از حملات، بوش ناچار بود به تنت اتـکا کند؛ زیرا در دولت بوش، تنت تنها کسی بود که اطلاعات کاملی راجع به اسامه بن لادن[1] و القاعده داشت، برکناری ریچارد کلارک[2]،

1. Osama bin Ladan
2. Czar Richard Clarke

مسئول ضدتروریسم کاخ سفید، اهمیت اطلاعات تنت را در این شرایط دو چندان می‌کرد.

ارتش آمریکا تقریباً هیچ اطلاعاتی در مورد افغانستان در اختیار نداشت و برای جنگ در آن سرزمین آماده نبود. (نیروی هوایی حتی نقشه‌های به روز افغانستان را نداشت تا در اختیار خلبانان خود قرار دهد و در اوج استیصال به نقشه‌های روسی برای انجام عملیات‌ها متوسل شد.) اما برعکس پنتاگون، سیا سابقهٔ حضور طولانی در افغانستان داشت که به دههٔ ۱۹۸۰ و حمایت سرّی از شورشیان افغان برای مقابله با ارتش شوروی باز می‌گشت. در سال‌های نزدیک به ۱۱ سپتامبر هم افسران سیا تماس‌های متناوب با یکی از رهبران قدیمی مجاهدین افغان به نام احمد شاه مسعود داشتند که رهبر اتحادیهٔ شمال افغانستان بود و با طالبان می‌جنگید. پیش از ۱۱ سپتامبر سیا مذاکرات بی‌ثمری با مسعود برای دستگیری بن لادن داشت. سیا همچنین به قبایل جنوب افغانستان مبالغی را می‌پرداخت تا به جمع‌آوری اطلاعات در مورد محل اختفای بن لادن بپردازند. نیروهای بن لادن ۲ روز قبل از حملات ۱۱ سپتامبر مسعود را ترور کردند، اما سیا هنوز هم کانال‌های اطلاعاتی کافی در افغانستان داشت تا در پاییز همان سال با القاعده و طالبان وارد جنگ شود. نظامی کهنه‌کار، رامسفلد، از اینکه افسران سیا پیش از ارتش آمریکا در صحنهٔ افغانستان حاضر شده بودند و حتی به سربازان نیروی ویژه خوشامد می‌گفتند دستپاچه و برآشفته بود.

طی آن رزوهای پرالتهاب که همگی عصبانی بودند تنت همواره در کنار بوش بود. ماهیت موقتی رابطهٔ قبل از ۱۱ سپتامبر بین این دو نفر اکنون دیگر فراموش شده بود و در هفته‌ها و ماه‌های بعد از واقعهٔ ۱۱ سپتامبر، بوش نیز به دفاع از تنت و عملکرد سازمان سیا پیش از تاریخ مذکور پرداخت. بوش

نظرات منتقدان را برنمی‌تابید و زمانی که افکار عمومی در جستجوی مقصر این حوادث بود بوش حتی به کنار گذاشتن تنت هم فکر نمی‌کرد. به گزارش روزنامهٔ واشنگتن تایمز[1]، وی در جمع کارمندان سازمان اواخر سپتامبر ۲۰۰۱ گفت: «من و جورج اوقات خوب زیادی را با هم سپری کرده‌ایم و این یک دلیل دارد: من اعتماد زیادی به وی و سازمان سیـا دارم.»

در پاییز و زمستان آن سال تنت برای توجیه عملکرد سازمان تحت امرش به شدت در لاک دفاعی فرو رفته بود. او همواره انکار می‌کرد که ۱۱ سپتامبر نتیجهٔ اشتباهات اطلاعاتی بوده است. او از دههٔ ۹۰، یعنی همان زمانی که القاعده برای اولین بار به عنوان تهدید جدی برای ایالات متحده مطرح شد، ریاست سیا را در دست داشت. تنت و همکارانش اصرار داشتند که به اندازهٔ کافی در مورد حملهٔ گسترده و قریب الوقوع الـقاعده هشدار داده‌اند. از آنـجا که تروریست‌ها درون مرزهای ایالات‌متحده بودند تنت و دستیارانش مشکل را متوجـه اف‌بی‌آی می‌دانستند. «ما مسئول آمریکا نیستیم»، این جمله‌ای بود که بارها از زبان مدیران سیا در طبقهٔ هفتم دفتر مرکزی سیا به گوش می‌رسید. آنها همچنین از پذیرفتن شـباهت‌های حوادث ۱۱ سپتامبر و حادثهٔ پرل‌هاربر[2] طفـره می‌رفتند و زمانی به شدت خشمگین شدند که اعضای مهم کنگره برای انجام تحقیق و تفحص از عملکرد سیا قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر، فشارهای خود را آغاز کردند.

اگر حمایت‌های بوش نبود، تنت هرگز نمی‌توانست موضع دفاعی خود را حفظ کند. اکنون تنت دو بدهی به بوش داشت: اول، ابقایش پس از انتخابات و دوم، حمایت وی بعد از ۱۱ سپتامبر. اوایـل سال ۲۰۰۲ ملاقات‌های تنت و

1. Washington Times
2. Pearl Harbor

بوش بیشتر شده بود و این دوره اوج گرمی روابط آنها بود. احساس مشترک روبرو شدن با حادثه‌ای چنان سخت همچنان جریان داشت و تنش‌های اطلاعاتی در عراق هنوز آن را زائل نکرده بود. به هر حال، یکی از بهترین یاران تنت می‌گوید: «جورج به شدت به رئیس‌جمهور نزدیک بود.» و در این دوره تنت بسیار تمایل داشت که کاری برای بوش انجام دهد.

اواخر مارس سال ۲۰۰۲، سازمان امنیت ملی[1] اطلاعاتی به دست آورد مبنی بر اینکه ابوزبیده[2] از افسران و معاونان اسامه بن لادن در فیصل‌آباد پاکستان واقع در جنوب غربی لاهور مخفی شده است. همانند اکثر رهبران عالی‌رتبهٔ القاعده، زبیده بعد از سقوط طالبان از افغانستان گریخته و به افراطیون محلی پناه برده بود. برخی دیگر از سران القاعده بعد از فروپاشی طالبان از مرزهای غربی به طور قاچاقی وارد خاک ایران شدند، اما بیشتر آنها از جمله شخص بن‌لادن مناطق جنوبی مجاور مرزهای پاکستان را برگزیدند. بن‌لادن و معاون ارشدش ایمن الظواهری[3] پناهگاهی امن در منطقهٔ دوردست، کوهستانی و قبایلی در مرز افغانستان و پاکستان یافتند، اما سایرین از جمله زبیده به مناطق شهری پاکستان رفتند و بدین ترتیب، به هدف آسان‌تری برای جاسوسان آمریکایی بدل شدند.

اطلاعات واصله در مورد محل اختفای زبیده آن قدر دقیق بود که نیروهای سیا، اف‌بی‌آی و مأموران امنیتی پاکستان، طی عملیاتی مشترک شبانه به خانه‌های مورد ظن حمله‌ور شوند. ابتدا نیروهای پاکستانی وارد هر خانه می‌شدند و آن را نه فقط برای زبیده، بلکه به دنبال دیگر نیروهای القاعده می‌گشتند. در یکی از این خانه‌ها تیراندازی درگرفت که در جریان آن، مردی

1. National Security Agency
2. Abu Zubaydah
3. Ayman Alzawahiri

که قصد فرار از بام خانه را داشت مورد اصابت چند گلوله به ویژه از ناحیهٔ کشالهٔ ران قرار گرفت.

نیروهای پاکستانی به این مجروح دستبند زده و وی را پشت یک وانت در کنار سایر بازداشت‌شدگان انداختند. تنها پس از آنکه یکی از افسران ارشد اف‌بی‌آی با نور چراغ‌قوه پشت وانت را وارسی کرد مشخص شد که مرد مجروح همان هدف اصلی عملیات یعنی ابوزبیده است و از شدت خونریزی رمقی برایش باقی نمانده. بلافاصله تروریست مجروح را به یک بیمارستان پاکستانی رساندند و بعد از آنکه وضعیت پزشکی پایداری پیدا کرد وی را به صورت سرّی به زندان سیا در تایلند منتقل کردند. دولت تایلند که خود مدت‌ها با جدایی‌طلبان مسلمان در ایالت‌های جنوبی خود جنگیده بود و همچنین در دوران جنگ ویتنام سابقهٔ همکاری با ارتش آمریکا را داشت، مایل بود اولین مکان سرّی برای بازداشت و بازجویی از اعضای القاعده را در اختیار سیا قرار دهد.

ابوزبیده اولین عضو عالی‌رتبهٔ القاعده بود که بعد از ۱۱ سپتامبر به چنگ نیروهای آمریکایی می‌افتاد و کاخ‌سفید و سیا از دستگیری وی احساس غرور می‌کردند. بوش به طور واضح دستور داد باید زنده یا مردهٔ اسامه بن لادن پیدا شود و همچنین رهبران القاعده که فهرستی از آنها توسط سیا تهیه شده بود دستگیر یا کشته شوند. از آنجا که مبرهن بود اسامه از دست بوش گریخته است و تنها یکی از سران القاعده به نام محمد عاطف[1]، فرماندهٔ عملیات القاعده در افغانستان، به هلاکت رسیده بود، بوش کاملاً آگاه بود که بیشتر فرماندهان القاعده همچنان زنده و سرحالند. در این میان، دستگیری ابوزبیده نشانهٔ خوشایندی از پیشرفت مبارزهٔ جهانی دولت بوش علیه تروریسم به

1. Mohammad Atef

حساب می‌آمد.

در مورد وقـایع بعدی اختلاف نظر وجود دارد که دلیل عمدهٔ آن، ماهـیت به شدت پنهان‌کار دولت بوش است. به گفـتهٔ یکی از منابع عالی‌رتبه که همواره اطلاعات موثقی به مؤلف داده است، جورج تنت به زودی فهمید که جورج بوش علاقهٔ شخصی نسبت به مورد ابوزبیده پیدا کرده است. تنها چند روز بعد از بازداشت زبیده، تنت شخصاً به کاخ سفید رفت تا علاوه بر ارائهٔ گزارش اطلاعاتی روزانه، جزئیات پروندهٔ ابوزبیده را با بوش در میان بگذارد. بنا به گفتهٔ منبع مذکور، بوش از تنت پرسید که چه اطلاعاتی از زبیده بیرون کشیده است و تنت پاسخ داد: «هنوز هیچ؛ زیرا زبیده به شدت زخمی شده و تحت مداوا و مراقبت‌های پزشکی قرار دارد و در اثر تزریق داروهای مسکّن آن چنان منگ و گیج است که نمی‌تواند به درستی صحبت کند.»

بوش از تنت پرسید: *«چه کسی اجازهٔ معالجهٔ او را داد؟»*

شاید این یکی دیگر از شوخی‌های رایج میان دو نفر بود، اما طـرز بیان مبهم بوش ممکن است فـراتر از یک شوخی ساده باشد. آیا رئیس‌جمهور ایالات‌متحدهٔ آمریکا با ادای چنین جمله‌ای، مدیر سازمان سیا را تشویق می‌کرد که از زندانی مهمش به صورت خشن پذیرایی کند؟ آیا این جمله به معنای تجویز شکنجه از سوی بوش بوده است؟ اگر چنین باشد می‌توان گفت که این مهم‌ترین نشانهٔ ارتباط بوش با رفتار خشن سیا و ارتش در برابر زندانیان است. البته همـکاران تنت نمی‌توانند چنین مکالمه‌ای را به طور مطلق رد کنند، اما می‌گویند چیزی راجع به آن نشنیده‌اند و عقیده‌ای به صحت آن ندارند.

مقامات رسمی سیا همواره مدعی‌اند که ابوزبیده از همان لحظه‌ای که در پشت وانت پیدا شد تحت مراقبت‌های درجه یک پزشکی قرار داشته است و پس از اینکه وضعیت پزشکی وی به حالت پایدار رسید این مراقبت‌ها نیز

پایان یافت. جرالد پوسنر[1] مؤلف کتاب «چرا آمریکا خوابید؟» در سال ۲۰۰۳ می‌نویسد: «بعد از پایدار شدن وضعیت پزشکی زبیده، داروهای مخصوصی با عملکرد سریع به صورت یکی در میان به وی تزریق می‌شد و از این طریق ابتدا درد وی آرام می‌شد و با تزریق مجدد، درد وی شدت می‌یافت.»

بدون در نظر گرفتن اختلاف نظرهایی که در مورد مکالمهٔ تنت و بوش در مورد ابوزبیده و معالجهٔ وی وجود دارد، بسیاری از مقامات کنونی سیا می‌گویند که بعد از حملات ۱۱ سپتامبر رئیس‌جمهور به طرق مختلف برای اعضای سیا روشن کرد که زمان کنار گذاشتن احتیاط کاری فرا رسیده است.

دو سال بعد از به دام افتادن ابوزبیده، عملکرد آمریکا در زندان‌های عراق رسوایی بزرگی برای دولتمردان آمریکا به بار آورد و تصاویر شکنجه‌های جسمی و سوءاستفاده‌های جنسی از زندانیان ابوغریب[2] منتشر شد و به مرور این رسوایی‌ها ابعاد بیشتری یافت.

هیچ‌کس نتوانست زنجیرهٔ حوادثی را که به سوء استفاده در زندان‌های منجر شد به طور مستقیم به جورج بوش متصـل کند. کاخ سفید به طور مداوم اعلام می‌کرد که شخص رئیس‌جمهور از دیدن تصاویر وحشتناک شکنجه‌ها بسیار متأثر شده و هرگز چنین شیوه‌های خشنی را برای بازجویی از زندانیان عراقی، افغان و غیره تأیید نکرده است. مطابق روایت کاخ‌سفید، بوش همواره از جنبه‌های سیاه و تاریک جنگ علیه تروریسم فاصلهٔ زیادی داشته است.

در بسیاری از خبرهای مرتبط با این رسوایی، حتی برخی از آنها که حاوی ادعای دستگاه‌های دولتی مبنی بر قانونی و موجه بودن استفاده از روش‌های خشونت‌بار بازجویی بودند، بوش همیشه عنصر غایب بود. در یکی از این

1. Gerald Posner
2. Abu Ghraib

موارد زمانی که حقوقدانان وزارت دادگستری[1] نظریهٔ قانونی بودن کاربرد خشونت در بازجویی را مطرح کردند عکس‌العمل کاخ‌سفید این بود که از اهمیت اعلام نظر مزبور بکاهد و مدعی شود که رئیس‌جمهور همواره بر برخورد انسانی با زندانیان تأکید داشته است.

از آنجا که شواهد کافی برای اثبات اینکه دستور اعمال خشونت علیه زندانیان توسط بوش صادر شده باشد وجود نداشت فضاحت ابوغریب فروکش کرد. ژوئن سال ۲۰۰٤ درست بعد از انتشار تصاویر ابوغریب، برای اولین بار بوش به انحای مختلف اصرار ورزید که هرگز دستور شکنجه صادر نکرده است؛ مثلاً خطاب به خبرنگاران گفت: «بگذارید موضعگیری دولت خود و کشورمان را برای همه روشن کنم. ما شکنجه‌گران را نمی‌بخشیم و من هرگز دستور شکنجه نداده و هرگز دستور شکنجه نخواهم داد. ارزش‌های این کشور بیانگر آن است که شکنجه در روح و وجود ما جایی ندارد.» او همچنین افزود: «ایالات‌متحده به جمع‌آوری اطلاعات از تروریست‌ها ادامه خواهد داد؛ تروریست‌هایی که اطلاعاتشان می‌تواند زندگی بسیاری را نجات دهد، اما در عین حال، قانون، ارزش‌ها و اصولی را که ما را قدرتمند ساخته‌اند فراموش نخواهیم کرد. شکنجه در هر کجا که صورت پذیرد عملی خلاف است و ایالات‌متحده به رهبری جنگ علیه تروریسم ادامه خواهد داد تا آن را در همه جای دنیا ریشه‌کن سازد.»

شواهدی وجود دارد که مقامات ارشد دولتی از جمله مهم‌ترین آنها دیک چنی، معاون اول رئیس‌جمهور، اصرار داشتند که رئیس‌جمهور را از درگیر شدن در مباحث داخلی مربوط به زندانیان مصون نگه دارند. دفتر بازرسی کل

1. Justice Department

سیا[1] که مشغول بررسی شواهد مربوط به عملکرد سیا در برخورد با زندانیان بود به این نتیجه رسید که هیچ فرم مکتوبی مبنی بر تأیید تاکتیک‌های بازجویی سیا توسط ریاست جمهوری وجود ندارد. رئیس‌جمهور هرگز به طور رسمی شیوه‌های مورد استفادهٔ سیا را مورد تأیید قرار نداده بود. جورج تنت گزارش‌های مربوط به این شیوه‌ها را برای معاون اول و یک گروه بسیار معدود از مقامات بلندپایه ارسال می‌کرد که شامل مشاور امنیت ملی، دادستان کل[2] و مشاور کاخ سفید[3] می‌شد.

شیوهٔ معمول آن است که اقدامات بسیار مهم و سرّی سیا توسط کاخ‌سفید به دقت بررسی شده و مجوز کتبی رئیس‌جمهور را در قالب احکام ریاست‌جمهوری اخذ کرده باشند. در روزهای بعد از ۱۱ سپتامبر رئیس‌جمهور در حکمی محرمانه به سیا اجازه داد که اعضای القاعده را در هر جای دنیا دستگیر یا نابود کند، اما در این دستور به روش‌های بازپرسی از متهمان و زندانیان اشاره‌ای نشده بود.

مقامات رسمی معتقدند که خود تنت هیچ وقت مجوز رسمی بوش را برای کاربرد تکنیک‌های بازجویی درخواست نکرده و خود پذیرفته است که به دفتر رئیس‌جمهور نرود و نحوهٔ رفتار سیا با زندانیان القاعده و دیگر اسرا را به رئیس‌جمهور گزارش نکند. البته مشخص نیست که آیا چنی یا سایر مقامات بلندپایهٔ کاخ سفید به تنت گفته بودند که بوش را در جریان نگذارد یا خودش چنین تصمیمی را اتخاذ کرده بود. البته ممکن است بوش شفاهی به تنت اجازهٔ اعمال خشونت را داده و تنت هم دستور کتبی از وی مطالبه نکرده باشد.

---

1. The CIA's Office of Inspector General
2. John Ashcroft
3. Alberto Gonzalez

مطمئناً چنی و دیگر مقامات کاخ‌سفید می‌دانستند که بوش به طور عمد از این جریانات مطلع نشده است. چنین به نظر می‌رسد که بین مقامات دولتی توافقی محـرمانه صورت گرفته بود تا بوش را در جریان نگذارند و از این طریق به وی امکان دهند که در آینده موضوع را انکار کند. زمانی که چنی و دیگران مشغول بحث در مورد بکارگیری شیوه‌های خشن جدید بودند بوش هم سیاست «نپرس ـ نگو»[1] را دنبال می‌کرد. بنابراین، وقتی خبرنگاران از کاخ‌سفید سؤال می‌کردند که آیا بوش شکنجهٔ زندانیان را شخصاً تأیید کرده است یا نه، سؤالشان از پایه غلط بود؛ سؤال درست باید بر این اساس مطرح می‌شد: آیا بوش توسط رفقای خود امکان انکار کردن را به دست آورده یا خیر؟

درخواست نکردن مجوز کتبی صریح ریاست‌جمهوری می‌توانست در آیندهٔ برای سیا مشکل‌ساز باشد. یکی از منابع مرتبط با سیا می‌گوید: «فکر می‌کنم سیا می‌خواست کاتولیک‌تر از پاپ باشد و از همین رو، بدون مجوز این اقدامات را انجام داد.»

مهم‌ترین مجوز رسمی که توسط سیا در توجیه شیوه‌های خشن بازجویی مورد استناد قرار می‌گرفت، پاسخ وزارت دادگستری به استعلام سیا در خصوص ابوزبیده و در اصل، یک نظریهٔ حقوقی بود. سیا از این طریق می‌خواست چتر حفاظتی حقوقی برای بازجویان زبیده ایجاد کند. (در حقیقت تنها تفاوت کلیدی که بین عملکرد ارتش و سیا در برخورد خشن با زندانیان وجود دارد همین است که سیا حداقل یک مجوز سطح بالای مکتوب و قانونی برای توجیه عملکردش در اختیار داشت.) در این نظریهٔ حقوقی، حقوقدانان وزارت دادگستری به این نتیجه‌گیری رسیده بودند که کاربرد شیوه‌های

1. (Don't Ask, Don't Tell) Policy

خشونت‌آمیز تحت «دکترین دفاع از خود»[1] موجه‌اند با این استدلال که مثلاً ابوزبیده ممکن است اطلاعاتی در مورد حملات تروریستی آتی القاعده در اختیار داشته باشد و سیا مجاز است از هر وسیلهٔ ممکن برای به دست آوردن اطلاعات مذکور استفاده کند؛ چون این اطلاعات جان آمریکائیان بسیاری را نجات می‌دهد. مدیران سیا بر این باور بودند که استعلام صورت گرفته از وزارت دادگستری حصار قانونی کافی برای آنها ایجاد می‌کند. البته برخی از اعضای سیا از اینکه تنت مجوز رسمی ریاست‌جمهوری را درخواست نکرده بود نگران بودند و این در حالی بود که آنها همان کاری را می‌کردند که بوش می‌خواست. یکی از مقامات سیا که با بازرس کل مصاحبه می‌کرد به وی گفته بود که بسیار متأسف است از اینکه تنت هیچ گاه به دفتر رئیس‌جمهور نرفت تا در چشمان وی نگاه کند و او را در مورد شیوهٔ کار مأموران سیا مطلع سازد.

سیا برای توجیه درخواست نکردن مجوز ریاست‌جمهوری همواره استدلال می‌کرد که شیوه‌های بازپرسی بخشی از شیوه‌های عادی جمع‌آوری اطلاعات بوده‌اند نه عملیاتی سرّی که به مجوز رئیس‌جمهور نیاز داشته باشند. این استدلال سیا را قادر می‌ساخت تا بدون داشتن مجوز خاصی به کار خود ادامه دهد.

مورد ابوزبیده به دلایل زیادی مقدمه‌ای حیاتی برای تعیین نحوهٔ رفتار با دیگر اسرای جنگ جهانی علیه تروریسم بود. شیوه‌های خشن سیا در بازجویی از این فرد به عامل بازنگری قانونی و سیاسی برای برخورد با زندانیان آینده تبدیل شد. یکی از افسران سیا در این‌باره می‌گوید: «دستگیری ابوزبیده ماشه را کشید.» از این طریق، سیا مسئول اصلی استنطاق از تمامی زندانیان با ارزش و اولین سازمان آمریکایی شد که روش‌های بازجویی را توسعه داد.

---

۱. مطابق آموزه‌های دکترین دفاع از خود، هر گونه اقدام خشونت‌بار در صورتی که در جهت دفاع از خود به هنگام تهاجم دیگری و یا برای پیشگیری از این تهاجم باشد موجه است و مورد پیگرد قرار نمی‌گیرد.

مجوز ضمنی دولت بوش به فنونی که اولین بار سیا روی ابوزبیده آزمایش کرد فضای مساعدی ایجاد کرد که در نهایت به تمامی ارکان دولت تسری یافت و دیدگاه آمریکایی در مورد برخورد با زندانی‌ها را متحول ساخت. وقتی سیا که هیچ سابقه‌ای در نگهداری و برخورد با زندانیان را نداشت برای استفاده از روش‌های خشن چراغ سبز گرفت، ارتش ایالات‌متحده که به وفاداری خود به کنوانسیون ژنو افتخار می‌کرد علائمی از دولت بوش دریافت کرد که بیانگر تغییر قوانین بود.

پیش از دستگیری ابوزبیده، ایالات‌متحده اغلب موفق به دستگیری جنگجویان سطح پایین افغان شده بود که فقط عدهٔ انگشت شماری از آنها ارزش اطلاعاتی داشتند. ابتدا مبارزان عرب خارجی یا وابسته به طالبان را در زندان‌های متمرکز و شلوغ افغانستان نگه می‌داشتند، اما به سرعت معلوم شد که به روش طولانی‌تری برای کسب اطلاعات از زندانیان رو به افزایش نیاز است. بنابراین، باید برخی از آنها جدا از سایرین نگهداری و بازجویی می‌شدند.

در پاسخ به این نیاز در ژانویه ۲۰۰۲ و پس از بررسی چند گزینهٔ مطرح، ارتش آمریکا یک زندان در پایگاه نیروی دریایی آمریکا در خلیج کوچک گوانتانامو[1] در خلیج کوبا برپا و زندانیان را از افغانستان با هواپیما به این مکان جدید که آن را اردوگاه اشعهٔ ایکس نامیدند[2] منتقل کرد. اولین گروه زندانیان به تاریخ ۱۱ ژانویهٔ ۲۰۰۲ به این زندان وارد شدند.

هنگامی که ارتش مشغول انتقال افغانی‌ها به گوانتانامو بود، بوش با کنار گذاشتن اف‌بی‌آی و پنتاگون، سیا را برای نگهداری زندانیان القاعده انتخاب کرد. با این انتخاب، بوش سیاست پیروی از قانون را که در دوران کلینتون

1. Guantanamo Bay
2. Camp X-Ray

دنبال می‌شد ترک کرد و به علاوه، اف‌بی‌آی را نیز که تا قبل از ۱۱ سپتامبر مسئول تحقیق در مورد القاعده بود کنار گذاشت. بوش، القاعده را نه فقط یک قانون‌شکن، بلکه تهدیدی برای امنیت ملی آمریکا می‌دانست و بنابراین، نمی‌خواست آنها را به آمریکا بازگرداند تا مطابق قانون ایالات‌متحده محاکمه و زندانی شوند.

اف‌بی‌آی اولین علامت واگذار کردن مسئولیت نگهداری زندانیان القاعده به سیا را در افغانستان و اواخر سال ۲۰۰۱ دریافت کرد و آن زمانی بود که ابن‌الشیخ اللیبی[1]، فرماندهٔ پایگاه آموزشی القاعده در افغانستان، دستگیر شد.

ابتدا اللیبی به عنوان یکی از سران القاعده توسط اف‌بی‌آی در پایگاه هوایی بگرام[2] در حومهٔ کابل مورد بازجویی قرار گرفت. مأموران اف‌بی‌آی عقیده داشتند که باید او را برای پیگرد قضایی به آمریکا بازگردانند و این بیانگر آن است که در هفته‌های پس از ۱۱ سپتامبر اف‌بی‌آی هنوز فقط به محاکمهٔ قضایی اعضای القاعده فکر می‌کرد نه به شکنجه‌دادن آنها در زندان‌های سرّی آن سوی دریاها.

اف‌بی‌آی می‌خواست از اللیبی برای ادای شهادت علیه زاخاریاس موسایی[3] استفاده کند. این دو رگهٔ فرانسوی ـ مراکشی، دانشجوی رشتهٔ خلبانی بود که او را درست پیش از حوادث ۱۱ سپتامبر به دلیل نقص مدارک اقامتی دستگیر کردند. وی تنها کسی بود که در ارتباط با این حملات در ایالات‌متحده محاکمه شد.

بر عکس اف‌بی‌آی، سیا هیچ علاقه‌ای نداشت که اجازه دهد اللیبی پای خود را به خاک ایالات‌متحده بگذارد و به همین دلیل، او را در افغانستان از اف‌بی‌آی تحویل گرفتند. سیا اللیبی را به مصر انتقال داد و در آنجا سازمان

1. Ibn al-Shaykh al-Libi
2. Baghram Air Base
3. Zacharias Moussaoui

اطلاعات مصر که خود به شکنجهٔ زندانیان مشهور است از وی بازجویی کرد.

به این ترتیب، روز به روز بر قدرت سیا و تنت افزوده می‌شد. سیا که زمانی در گوانتانامو تنها یک نماینده برای بازجویی از زندانیان عالی‌رتبهٔ القاعده داشت به سرعت مسئولیت نگهداری زندانیان مهم را در آنجا به دست گرفت. در گوانتانامو افسران آمریکایی زیادی از سازمان‌های مختلف حضور داشتند که هر یک روش خاص خود را برای بازجویی دنبال می‌کردند تا گوشه‌ای از اطلاعات را به دست آورند. پیشتر از آنکه نگرانی‌ها در مورد بدرفتاری با اسرای گوانتانامو شدت گیرد، دیدگاه مشترکی در سیا حاکم بود که بازداشتگاه اشعه ایکس در گوانتانامو دچار هرج و مرج شده است.

سیا مکان‌های سرّی را انتخاب می‌کرد تا به دور از نگاه کنجکاو رسانه‌ها یا مزاحمت گروه‌های مدافع حقوق بشر با تسلط کامل به تخلیهٔ اطلاعاتی و بازجویی از زندانیان بپردازد و از همه مهم‌تر از پیگرد قانونی دستگاه قضایی ایالات متحده مصون بماند. بدین منظور، گروهی از افراد سیا مأموریت یافتند که زندان‌های جایگزین را در گوشه و کنار دنیا شناسایی و معرفی کنند؛ یکی از مقامات سیا در این‌باره می‌گوید: «آنها بررسی می‌کردند که چگونه انسان‌ها را ناپدید کنند.»

برخی کشورهای جهان سوم که نظارت حقوق بشر در آنها بسیار کمرنگ بود تمایل داشتند میزبانی سیا را به عهده بگیرند. بنا به گفتهٔ یکی از منابع آگاه، یک کشور آفریقایی پیشنهاد کرد که سیا از جزیرهٔ واقع در وسط دریاچهٔ بزرگ آن کشور استفاده کند و سایر کشورها نیز در زمینهٔ فراهم کردن اماکن سرّی کمال همکاری را با سیا داشتند. بالاخره سیا چندین زندان سرّی

راه‌اندازی کرد که حداقل شامل دو زندان اصلی با نام‌های رمزی نور درخشان[۱] و معدن نمک[۲] بود.

منابع مرتبط با سیا می‌گویند که زندان معدن نمک در افغانستان محل نگهداری زندانیان سطح پایین بود و از زندان نور درخشان که محل استقرار آن همچنان سرّی است برای نگهداری رهبران عالی‌رتبهٔ القاعده نظیر ابوزبیده و خالد شیخ محمد استفاده می‌شد. البته سیا همواره زندانیان بسیار مهم خود را از زندانی به زندان دیگر منتقل می‌کند تا مکان آنها همچنان سرّی بماند. سیا علاوه بر کشورهایی نظیر تایلند، زندان‌های مخفی دیگری نیز در کشورهای اروپای شرقی مانند لهستان و رومانی ایجاد کرده و این نظر مطرح است که در دیگر نقاط دنیا نیـز چنین زندان‌هایی در اختیار دارد. (سیا یکی دیگر از زندان‌های پنهانی خود را در گوانتانامو و جدا از کمپ اشعهٔ ایکس تأسیس کرد و بعدها ارتـش آمریکا یک زندان جدید و دائمی‌تر در گوانتانامو ساخت تا جایگزین کمپ اشعه ایکس شود.)

مکان دقیق و ماهیت زندان‌های سیا که اعضای مهم القاعده در آنها نگهداری می‌شوند همچنان جزء سرّی‌ترین اطلاعات طبقه‌بندی شدهٔ دولتی است. این مکان‌ها به حدی سرّی‌اند که حتی در مرکز مبارزه با تروریسم سیا، تحلیلگران مجاز نیستند سؤالات خود را برای پرسش از زندانیان مستقیماً به زندان‌ها بفرستند، بلکه باید از طریق مرکز سؤالات مزبور را برای بازپرس‌ها بفرستند. سیا با این شیوه اطمینان می‌یابد که هیچ اطلاعاتی در مورد زندان‌های سرّی‌اش افشا نمی‌شود.

افسران سیا به زودی اطـمینان حاصل کردند که آن دسته از زندانیان با

1. Bright Light
2. Salt Pit

ارزش که در زندان‌های سرّی به سر می‌برند احتمالاً هرگز روی آزادی را نخواهند دید. یکی از مقامات مرکز مبارزه با تروریسم سیا در این‌باره می‌گوید: «مسئله این است که اگر یک بار به زندان نور درخشان فرستاده شوید به احتمال قوی دیگر باز نخواهید گشت.» دولت بوش برای اطمینان بیشتر هنوز تصمیم نگرفته است که پس از تخلیهٔ اطلاعاتی زندانیان با آنها چه کند.

زمانی که اعمال شکنجه توسط سیا روندی رو به رشد پیدا کرد بسیاری از افسران سازمان از آنچه در محل کارشان رخ می‌داد مضطرب بودند. سیا مشغول احداث بنایی تاریک بود که هیچ کس نمی‌خواست در مورد آن حرفی بزند و این انگیزهٔ بسیاری از کارمندان سیا را برای ورود به این سازمان زیر سؤال می‌برد. یکی از این کارکنان می‌گوید: «من می‌خواستم بدانم که ما چگونه وارد بازی زندان‌های سرّی شدیم؟ چرا سیا این کار را می‌کرد؟ این هدفی نبود که ما برای آن آموزش دیده‌ایم.»

تکنیک‌های بازجویی سیا بر پایهٔ شیوه‌هایی بود که در ارتش به سربازان نیروهای ویژه آموزش داده می‌شد تا آنها را برای زمان پس از دستگیری آماده سازد. این شیوه‌ها به نحوی طراحی شده بودند که شبیه شکنجه باشند، اما در عین حال صدمات جسمانی ظاهری وارد نکنند. یکی از معروف‌ترین این شیوه‌ها که در مورد اعضای رده بالای القاعده اعمال می‌شد روشی بود به نام آب‌سواری[1]. در این روش زندانی را خوابانده و با بستن دست و پایش آب را به نحوی روی سر و بدن وی می‌ریختند که تصور کند جداً در حال غرق شدن و خفگی است.

این ادعا که روش‌های سیا، آسیب‌های جدی به همراه ندارد زمانی به چالش کشیده شد که اف‌بی‌آی به مأموران خود دستور داد به دلیل شدت

1. Water Boarding

خشونت این روش‌ها، در بازجویی‌ها شرکت نکنند. چندین مأمور سیا نیز که با شیوه‌های بازجویی از زندانیان ارزشمند القاعده آشنا بودند بارها اعلام کردند که هیچ شکی وجود ندارد که سیا زندانیان خود را شکنجه می‌کند. آب‌سواری نه فقط یک بار، بلکه بارها و بارها برای شکنجه دادن زندانیان به کار گرفته شده بود. بنا به اظهارات یک منبع مطلع به نقل از گزارش سرّی سیا، خالد شیخ محمد در مدت یک هفته بیش از ۱۰۰ بار به روش‌های مختلف و خشن شکنجه شده است.

در یکی دیگر از این شیوه‌ها، زندانیان را درون جعبه‌هایی شبیه تابوت قرار می‌دادند، آنها را به درون سلولی کاملاً تاریک می‌انداختند، به ناگاه محوطه را به شدت روشن و این قطع و وصل نور را به طور متناوب تکرار می‌کردند. برخی مواقع اجازه نمی‌دادند زندانیان برای مدت طولانی بخوابند. روش دیگر آن بود که ساعت‌های متمادی موسیقی تند رپ با صدای بسیار بلند برای زندانی پخش می‌کردند یا آنها را برای ساعت‌ها به حالت چمباتمه نگه می‌داشتند. یکی از افراد سیا که به این گزارش‌ها دسترسی داشته است، چنین می‌گوید: «اگر گزارش بازجویی‌ها را بخوانید خواهید دید که آنچه انجام می‌شود همان شکنجه است.» از طرف دیگر سیا به هیچ ناظر مستقل یا گروه‌های مدافع حقوق بشر اجازهٔ دسترسی به زندانیان رده بالا را نمی‌داد و نمی‌گذاشت که سلامتی جسمانی و روانی ایشان بررسی شود.

طرفداران استفاده از این گونه شیوه‌های خشن و حتی سوءاستفاده‌های جسمی و جنسی از زندانیان، معتقدند که بکارگیری این شیوه‌ها در جنگ جدید غیرسنتی اجتناب‌ناپذیر و ضروری است؛ چون در این جنگ‌های نوین، تروریست‌های انتحاری دیگر خود را با قوانین جنگ‌های سنتی محدود نمی‌کنند. در مقابل، بسیاری از مقامات سیا و سایر منتقدان هشدار می‌دهند که

روش‌های بازجویی مبتنی بر شکنجه مؤثر و کارآمد نیستند؛ زیرا زندانی هرچه بازجو بخواهد می‌گوید تا شکنجه را پایان بخشد. بنابراین، شکنجه باعث تولید اطلاعات نادرست می‌شود.

امروزه درستی این هشدارها اثبات شده است. به گفتهٔ منابع مرتبط با سیا، خالد شیخ محمد، طراح اصلی حملات ۱۱ سپتامبر، اکنون برخی از اعترافاتش در طول بازجویی‌ها را انکار و تکذیب می‌کند و این یک شکست سنگین برای دستگاه اطلاعاتی آمریکا به شمار می‌رود؛ زیرا اطلاعات به دست آمده از خالد شیخ محمد در ردیف مهم‌ترین اطلاعات سازمان دربارهٔ القاعده قرار گرفته بود. البته دقیقاً مشخص نیست که وی کدام بخش از اعترافات خود را تکذیب کرده، اما هرگونه تکذیبی از سوی مهم‌ترین زندانی سیا در جنگ جهانی علیه تروریسم سبب می‌شود که تمامی اطلاعاتی که سیا از طریق بازجویی زندانیان خود در عراق و دیگر نقاط دنیا به دست آورده است زیر سؤال برود.

رسوایی سوءاستفاده‌های سیا پس از ۱۱ سپتامبر ضربهٔ سنگینی برای مدیریت مرکزی آن محسوب می‌شد. تنت از بسیاری جهات یک عنصر انتقالی بود. وی آنقدر توانایی داشت که بتواند قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر را به هم پیوند بزند و ریاست خود را در هر دو دوره بر جامعهٔ اطلاعاتی آمریکا ادامه دهد. اما عبور از این دو دوره وی را در معرض دو نوع انتقاد قرار داد؛ قبل از حوادث مذکور جورج تنت با انتقاداتی مواجه بود که حتی مدیران خود سازمان هم در زمرهٔ این منتقدان قرار داشتند و وی را متهم می‌کردند که با ملاطفت سیاسی بیش از حد و همچنین با اجتناب از خطرپذیری، سازمان را فلج کرده است. بعد از ۱۱ سپتامبر اوضاع کاملاً برعکس شد و سیا عملیات‌های سرّی گسترده و پرخطری را آغاز کرد که حتی همان مقامات

منتقد را به شدت نگران ساخت.

یکی از دردسر سازترین عملیات‌های سرّی سیا پس از ۱۱ سپتامبر، عملیات انتقال زندانیان به کشورهای دیگر برای بـازجویی بود. در اکثر موارد زندانیـان به کشورهای عربی مانند مصر و سوریه، منتقل می‌شدند تا شکنجه شوند. البته انتقال متهمان به کشورهای دیگر برای سیا تازگی نداشت و در گذشته هم چنین اقداماتی توسط سیا صورت می‌گرفت، اما بعد از حملات ۱۱ سپتامبر نوع این عملیات تغییر زیادی پیدا کرد. سیا و دولت بوش به دفعات اعلام کردند که انتقال زندانیان به دیگر کشورها به منظور شکنجه دادن آنها صورت نمی‌پذیرد و تضمین‌های کافی از کشورهای مقصد دریافت کرده‌اند تا متهمان مورد هیچ‌گونه سوءاستفاده‌ای قرار نگیرند. به هر حال، بعد از ۱۱ سپتامبر بر وسعت این عملیات افزوده شد و برخی افراد پس از آزادی، اخبـار زندان و تجربیات خود را به اطلاع عموم رساندند؛ تجربیاتی که ادعاهای سیا را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

یکی از مقامات سیا حکایتی دردناک را برای مؤلف توصیف کرد. سیا یک زندانی را از افغانستان به یکی از کشورهای حاشیهٔ خلیج‌فارس منتقل کرد تا برای بازداشت مجدد به حکام محلی تحویل شود و این در حالی بود که می‌دانستند وی بی‌گناه است و به اشتباه به عنوان تروریست بازداشت شده است. زمانی که این متهم به کشور مقصد رسید و در آنجا از وی انگشت‌نگاری به عمل آمد مشخص شد که وی شخص مورد ادعای سیا نیست. سرویس امنیتی محلی از بازداشت فرد مذکور سرباز زد و سیا او را به افغانستان بازگرداند. در واقع، این فرد پناهنده‌ای از یک کشور آفریقایی بود که پاسپورتی متعلق به یک مظنون را در بازار آزاد به قیمت ۵۰ دلار خریداری کرده بود. اگر چه مسئول زندانیان آفریقایی سیا، مدارکی را به دفتر مرکزی

سازمان ارسال کرده بود که نشان می‌داد این مرد اشـتباهی در بازداشت است، اما فرد مذکور ماه‌ها توسط سیا در افغانستان نگه داشته شد و هیچ‌کس در سازمان سعی نکرد این اشتباه را تصحیح کند. منبع ما می‌گوید که از سرنوشت این مرد آفریقایی خبری ندارد.

در جوّ متشنج پس از حملات ۱۱ سپتامبر عملیات‌های تندروانه و سؤال‌برانگیزی طراحی و برنامه‌ریزی شدند. در یکی از این موارد در سال ۲۰۰۲ سازمان سیا یک گروه شبه نظامی با مأموریت نابودی تروریست‌ها، در هر کجای دنیا که باشند، تشکیل داد. اینکه آیا این گروه مجاز به کشتن تروریست‌ها بود یا فقط مسئول دستگیری و تحـویل آنها بر ما معلوم نیست، اما طبق گفتهٔ منابع مطلع، این گروه اندکی بعد از تشکیل منحل شد و علت آن، نگرانی سیا از شکست عملیات و رسوایی‌های سنگین برای سازمان بود.

امروزه هنوز نمی‌توانیم آمار دقیقی از تعداد زندانیان در بند سیا و ارتش آمریکا به دست آوریم، اما به نظر می‌رسد سیا حدود ۱۰۰ زندانی از افراد رده بالا را در ۲ یا ۳ دسته در اختیار داشته باشد. مسلّم است که سازمان اطلاعات آمریکا هرگز هویت اسرایش را برملا نخواهد کرد و برای جلوگیری از افشای این اطلاعات، از درج اسامی آنها در نشریات جلوگیری می‌کند. در واقع، این متهمان شبیه روح‌های دربند[1] هستند.

درون سیا نیز سؤال و جواب اندکی در مورد سوءاستفاده‌ها و شکنجهٔ زندانیان رد و بدل می‌شود و موارد توبیخ و تنبیه بسیار اندکند. به عنوان نمونه، یکی از کارمندان سیا به دلیل تهدید یکی از اعضای الـقاعده به وسیلهٔ اسلحه هنگام بازجویی توبیخ شده یا یک کارمند قراردادی به علت آنکه در افغانستان یکی از اسرا را تا سرحد مرگ کتک زده متهم شده است. با این حال، هیچ

1. Ghost Detainees

شواهدی دال بر بازخواست مقامات عالی‌رتبهٔ سیا یا حتی تحقیق در مورد عملکرد آنها وجود ندارد. از این رو، سیا شباهت زیادی به ارتش ایالات‌متحده پیدا کرده که در آن، بازخواست و توبیخ فقط مختص افراد رده پایین است و کسی کاری به افسران ارشد یا سیاستگذاران پنتاگون ندارد.

ممکن است در نتیجهٔ انتقال زندانیان به بیرون از عراق، روزی سازمان با مشکلات سختی مواجه شود. سیا زندانیان را برای نگهداری در بازداشت و بازجویی از ایشان به دیگر کشورها منتقل می‌کرد که این اقدام دقیقاً بر خلاف مفاد کنوانسیون ژنو[1] است و مطابق قوانین بین‌الملل می‌تواند تحت عنوان نقض آشکار[2] مورد پیگرد قانونی قرار گیرد. همچنین مطابق یکی از قوانین ایالات‌متحده که در سال ۱۹۹٦ به تصویب رسیده است، نقض آشکار کنوانسیون ژنو جنایت جنگی محسوب می‌شود و به تبع آن، برابر قوانین فدرال نیز جرم به شمار می‌رود.

تأسیس شبکه‌ای از زندان‌های سرّی در گوشه و کنار دنیا و استفادهٔ گسترده از روش‌های خشن بازجویی، الگویی نگران‌کننده است که دولت بوش آن را رواج داده است. کاخ سفید اختیارات ریاست‌جمهوری را که در قانون اساسی ایالات‌متحده تبیین شده است، آنقدر وسیع تفسیر کرده بر قوانین عرفی ادارهٔ ارتش و جامعهٔ اطلاعاتی امنیتی سایه انداخته است و حتی در مواردی آنها را نقض می‌کند. نتیجهٔ چنین تفسیری این است که اقدامات اطلاعاتی سرّی در داخل مرزهای ایالات‌متحده به حدی وسیع و غیرمتعارف بوده‌اند که آزادی مدنی شهروندان آمریکایی را زیر پا گذاشته و به آن تعدی کرده‌اند.

در این میان، از قدرت سازمان امنیت ملی[3] چنان وسیع و بی‌سابقه برای انجام

1. Geneva Conventions
2. Grave Breach
3. National Security Agency (NSA)

عملیات جاسوسی در داخل کشور استفاده شده است که قوانین مربوط به حمایت از حریم خصوصی با آن سابقهٔ طولانی را به باد تمسخر و استهزاء می‌گیرد.

٣

سازمان امنیت ملی و برنامهٔ نظارت داخلی

در فوریهٔ ۱۹۹۹ بیل کلینتون، رئیس‌جمهور وقت، مایکل هایدن[1] سرتیپ طاس و میانه‌روی نیروی هوایی از اهالی پنسیلوانیا[2] را به ریاست سازمان امنیت ملی منصوب کرد؛ یعنی بزرگ‌ترین سازمان اطلاعاتی ایالات‌متحده که اندازهٔ آن دو برابر سیا و قدرتمندترین سرویس جاسوسی الکترونیک در جهان است. هایدن افسر اطلاعاتی ارتش بود که کار خود را در اوج جنگ سرد به عنوان تحلیلگر در فرماندهی استراتژیک هوایی آغاز کرده بود و اکنون جایزه‌ای بزرگ به پاس ۳۰ سال اطاعت محض خود دریافت می‌کرد.

هایدن زمانی که موفق به دریافت این ترفیع بزرگ شد یکی از افسران ارشد آمریکا در کرهٔ جنوبی و مشغول خدمت بود. به طور تصادفی درست در همین اثنا، هالیوود فیلمی دربارهٔ سازمان امنیت ملی تولید و پخش کرد و اتفاقاً زمانی که هایدن خود را برای شغل جدیدش آماده می‌کرد این فیلم در کره نیز به نمایش درآمد؛ فیلمی به نام *دشمن ملت*[3] که بازیگران مشهوری چون ویل اسمیت[4] و ژن هکمن[5] در آن ایفای نقش می‌کردند.

---

1. Michael Hayden
2. Pensylvania
3. Enemy of the State
4. Will Smith
5. Gene Hackman

هایدن از تماشای این فیلم هراسان شد؛ چرا که این فیلم «سام»[1] را همانند یک شیطان نمایش می‌داد؛ هیولایی بدذات که از تکنولوژی فوق پیشرفتهٔ خود برای جاسوسی از آمریکایی‌های از همه جا بی‌خبر استفاده می‌کند. در این فیلم ویل اسمیت نقش وکیلی از واشنگتن را بازی می‌کند که مدیران «سام» تصور می‌کنند اطلاعات زیادی در مورد جنایات «سام» در اختیار دارد. آنها پس از سرک کشیدن در همهٔ جنبه‌های زندگی آقای وکیل، سعی می‌کنند او را به قتل برسانند. اسمیت تنها زمانی موفق می‌شود از مهلکه‌ای که «سام» برایش ترتیب داده بگریزد که هکمن، یکی از اعضای سابق دستگاه اطلاعاتی، به یاری‌اش می‌آید.

پیام فیلم بر این مبنا که «سام» هیولایی غیرقابل کنترل است، توسط کادری از بروکرات‌های بی‌رحم اداره می‌شود و از پایمال کردن پنهانی حقوق شهروندان آمریکایی هیچ ابایی ندارد، لرزه بر اندام هایدن انداخت. در واقع، دشمن ملت یکی از برجسته‌ترین فیلم‌هایی است که تاکنون در مورد سازمان امنیت ملی آمریکا ساخته شده و در زمان پخش خود نگرانی افکار عمومی آمریکا را در مورد برنامه‌های فوق سرّی استراق سمع و جاسوسی داخلی تشدید کرد.

این فیلم زمانی روی پردهٔ سینما رفت که بحث‌هایی در مورد حضور «سام» در اروپا نیز جریان داشت؛ زیرا این سازمان، برنامهٔ نظارتی بین‌المللی را در دست اجرا داشت که با نام اشلون[2] شناخته می‌شد و طی آن، حتی بر ارتباطات خارج از ایالات‌متحده نیز به شدت نظارت می‌کرد. این برنامه موجب شد که دولت‌های اروپایی از اینکه آمریکا دستگاه عظیم جاسوسی خود را بر آنها متمرکز کرده بود خشمگین شوند. البته طبق سنّت دیرینه بریتانیا از این قاعده

---

۱. مخفف سازمان امنیت ملی

2. Echelon

مستثنا بود و دفتر مرکزی ارتباطات دولتی[1] که نسخهٔ بریتانیایی «سام» محسوب می‌شد با ایالات‌متحده در عملیات‌های استراق سمع همکاری می‌کرد. به هر حال، این برنامه و اعتراض اروپایی‌ها، سبب شد درون آمریکا نیز این نگرانی به وجود آید که مبادا طرح اشلون درون ایالات متحده و مخالفان سیاسی داخلی را نیز پوشش می‌دهد. مرکز اطلاعات حریم خصوصی الکترونیکی[2] ـ یک گروه مستقر در واشنگتن ـ به دادگاه مراجعه کرد تا شاید مشخص شود که برنامهٔ اشلون یا برنامه‌ای مشابه آن، جاسوسی از شهروندان آمریکایی را هم در دستور کار دارد یا خیر.

هایدن به بحث‌های پیرامون دشمن ملت و اشلون به صورتی اخلاقی و به شکلی نامعمول پاسخ داد. وی به جای انکار کردن اثر فرهنگی ـ اجتماعی فیلم یا به جای نادیده انگاشتن نگرانی عمومی روزافزون در مورد قدرت «سام»، سعی کرد با تنویر افکار عمومی تئوری توطئه را خنثی کند. همواره عملکرد و جنبه‌های مختلف سازمان امنیت ملی یکی از بزرگ‌ترین اسرار ملّی ایالات متحده محسوب می‌شد، اما هایدن تعامل با مطبوعات را آغاز کرد و در مورد برخی جنبه‌های «سام» با افکار عمومی سخن گفت.

این اقدام در «سام» امری بی‌سابقه بود و برای اعضای قدیمی سازمان که یاد گرفته بودند تحت هیچ شرایطی در مورد شغلشان حتی با همسرانشان صحبت نکنند قابل هضم نبود و آنها را شوکه کرد. «سام» یک سازمان عملیاتی همانند قلب بود؛ سازمانی که بنا داشت تکنسین‌ها و مدیران نظامی و غیرنظامی را به خود جذب کند؛ افرادی که رازدار، کم‌حرف و بروکرات‌های دنباله‌روی جمع بودند. هیچ یک از اینها نمی‌توانستند تمایل هایدن برای تعامل و ارتباط با

1. Government Communications Headquarter (GCHQ)
2. Electronic Privacy Information Center

دنیای بیرون را درک کنند. آنها می‌دانستند که تصویر «سام» در اذهان عمومی شبیه فیلم‌های کارتونی اغراق‌آمیز و غیرواقعی است، اما بر این نکته واقف بودند که «سام» توانسته است بازی‌های بسیار حیاتی و البته به لحاظ سیاسی بسیار پرخطر را در سکوت به نفع ایالات‌متحده تمام کند.

به عنوان مثال، در سال ۱۹۹۰ سیا و «سام» توانستند در عملیاتی مشترک تقریباً تمامی ماشین‌های رمزگذاری[1] شوروی را به همراه دستورالعمل کاربری آنها بدزدند. این دستگاه‌ها که در پراگ[2] به دست آمریکایی‌ها افتاد به دفتر مرکزی «سام» در مریلند[3] منتقل و باعث شد که رمزشکنان «سام» برتری قابل ملاحظه‌ای نسبت به همتایان روس خود به دست آورند. این عملیات یک پیروزی بسیار بزرگ در عـرصهٔ جاسوسی بود، اما هرگز تا سالیان متمادی توسط مقامات «سام» علنی نشد. اعضای قدیمی «سام» بر این باور بودند که حتی اگر افکار عمومی تصور غلطی در مورد فساد در «سام» داشته باشند به مراتب بهتر از آن است که از پیروزی‌های سازمان پرده‌برداری شود.

اما هایدن می‌ترسید که اگر تصویر «سام» را در افکار عمومی اصلاح نکند افسانه‌های بی‌اساس اذهان را پر کند و در نتیجه، حمایت‌ها از سازمان و مأموریت‌هایش رنگ ببازند. وی در مصاحبه‌اش به خبرنگار شبکهٔ سی‌ان‌ان گفت: «من بر این باور بودم که با وجود برداشت افکار عمومی از فیلم ویل اسمیت، ما نمی‌توانیم به حیات خود ادامه دهیم.» هایدن اطمینان خاطر داد که از روزهای تاریک دههٔ ۷۰ درس گرفته است؛ زمانی که سوءاستفاده‌های سیا و «سام» توسط کمیته‌های تحقیق کنگره برملا شد. این کمیته‌ها توسط فرانک

---

1. Code Machine
2. Prague
3. Maryland

چرچ[1]، سناتور ایالت آیداهو[2] و اُتیس پایک[3]، نمایندهٔ کنگره، هدایت می‌شدند و ثابت کردند که «سام» در کنار اف‌بی‌آی در فعالیت‌های جاسوسی داخلی علیه جنبش‌های حقوق مدنی و جنبش‌های ضد جنگ ویتنام دخیل بوده است.

«سام» در سال ۱۹۵۲ توسط هری ترومن[4]، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، تأسیس شد تا توانایی‌های رمزشکنی و رمزسازی را افزایش دهد. ابتدا «سام» در زمینهٔ نظارت الکترونیکی درون ایالات متحده با محدودیت‌های قانونی اندکی مواجه بود، اما بعد از افشاگری‌های کمیتهٔ چرچ و پایک، کنگره در سال ۱۹۷۸ قانونی تصویب کرد که مطابق آن، «سام» و دیگر سازمان‌های امنیتی ـ اطلاعاتی باید برای هرگونه استراق سمع درون مرزی مجوز رسمی از یک دادگاه سرّی اخذ کنند. این قانون که به فیسا[5] شهرت یافت به همراه دیگر قوانین و آئین‌نامه‌ها که در دو دههٔ بعدی به دستگاه اطلاعاتی آمریکا تحمیل شد، نقش «سام» را در عملیات‌های نظارت داخلی بسیار محدود و کمرنگ ساخت.

بعد از اجرایی شدن این قوانین، اف‌بی‌آی به جای «سام» مسئول اصلی اخذ مجوز از دادگاه‌های فیسا برای استراق سمع داخلی شد و نقش «سام» به فعالیت‌های اطلاعاتی و جاسوسی نظیر شنودگذاری در سفارت‌های خارجی و جاسوسی از مأموران و دیپلمات‌های خارجی محدود شد، اما همین عملیات‌های محدود هم نیاز به مجوزهای فیسا داشت.

هایدن به شبکهٔ سی‌ان‌ان گفت: «آیا ممکن است سوءاستفاده‌ای صورت گیرد؟ البته که ممکن است. اما من در چشمان مردم آمریکا نگاه می‌کنم و با جرئت

1. Frank Church
2. Idaho
3. Otis Pike
4. Harry Truman
5. Foreign Intelligence Surveillance Act (FISA)

می‌گویم که اکنون هیچ سوءاستفاده‌ای وجود ندارد.» هایدن سخنرانی‌های متعددی انـجام داد، به شبکه‌های تلویزیونی رفت و با خبرنگاران روزنامه‌ها و همچنین با مؤلفانی که در مورد «سام» نوشته بودند مصاحبه کرد. او حتی ضیافت‌های غیررسمی شام در خانهٔ خود با حضور اصحاب رسانه‌ها ترتیب می‌داد.

یکی از نظریه‌های اصلی وی این بود که «سام» باید خود را با عصر تراکم اطلاعاتی که به سرعت در حال پیشرفت است هماهنگ سازد؛ دنیای جدید تلفن‌های همراه، ماهواره‌ها و مکالمات تلفنی اینترنتی. «سام» مکالمات بسیاری را ذخیره می‌کرد که گوش دادن به همهٔ آنها حتی برای ابرکامپیوترهایش که مجهز به پیشرفته‌ترین نرم‌افزارهای جاسوسی بودند ممکن نبود. این حجم عظیم اطلاعات سازمان را چنان دچار دردسر کرده بود که نمی‌توانست اطلاعات مورد نظر را از میان انبوه اطلاعات تشخیص دهد و استخراج کند. برای حساسیت‌زدایی از افکار عمومی نسبت به توانایی‌های «سام»، هایدن می‌خواست بگوید که «سام» زمانی یک سازمان اطلاعاتی در عصر صنعتی بود و اکنون یک سازمان اطلاعاتی در عصر اطلاعات است که توانایی‌های رقابتی‌اش به مرور تحلیل می‌رود؛ زیرا تکنولوژی ارتباطی در دسترس عموم روز به روز پیشرفت می‌کند. در واقع، پیام تلویحی هایدن این بود: «سام» بسیار قدیمی‌تر و شاید حتی ناکارآمدتر از آن است که درون ایالات‌متحده جاسوسی کند. البته وی قصد نداشت «سام» را یک غـول بی‌دندان نشان دهد، اما در عین حال می‌خواست به مردم بقبولاند که نباید از این غول بترسند. هایدن سال ۲۰۰۰ در سخنرانی خود در دانشگاه واشنگتن گفت: «برخلاف آنچه در تلویزیون دیدید سازمان ما با ماهواره دنبال محل اتومبیل شما نمی‌گردد و جوخهٔ ترور هم نداریم ... بزرگ‌ترین آرزویم این است که برخی تصورات غلط در مورد سازمان امنیت ملی را در اذهان تصحیح کنم.»

اما این صحبت‌های مایکل هایدن مربوط به قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر بود.

از زمان وقوع حملات ۱۱ سپتامبر، «سام» با سکانداری هایدن تا سال ۲۰۰۵ و متأثر از دولت بوش چنان تغییر کرد که دیگر هایدن و سایر مقامات دولتی نمی‌خواستند در مورد آن حرفی بزنند. برای نخستین بار پس از رسوایی‌های واترگیت، «سام» جاسوسی در داخل ایالات‌متحده را آن هم در مقیاسی وسیع آغاز کرده بود.

دولت بوش قوانین و مقرراتی را که حدود ۳۰ سال رعایت شده بودند کنار گذاشت و به طور پنهانی «سام» را به عرصهٔ جاسوسی داخلی بازگرداند. «سام» اکنون در هر لحظه بیش از ۵۰۰ مکالمهٔ تلفنی را استراق سمع می‌کند، به تماس‌های تلفنی و پست الکترونیکی میلیون‌ها نفر دیگر دسترسی دارد و بدتر از همه اینکه تمامی این اقدامات را بدون اخذ مجوز تفتیش از دادگاه ویژه (فیسا) انجام می‌دهد و تقریباً هیچ نظارت مستقل و بیطرفانه بر عملکردش وجود ندارد.

رئیس‌جمهور به طور پنهانی به «سام» اجازه داد به منظور جستجوی شواهد احتمالی عملیات تروریستی، انبوهی از مکالمات تلفنی را استراق سمع و ضبط کند، همچنین ایمیل‌ها و مبادلات اینترنتی را کنترل و باز هم ضبط کند و البته این اقدامات بدون اخذ مجوز یا تصویب قانون جدید در زمینهٔ جمع‌آوری اطلاعات داخلی صورت می‌پذیرفت. این مجوز چند ماه پس از حملات ۱۱ سپتامبر یعنی اوایل سال ۲۰۰۲ طی حکم ریاست‌جمهوری صادر شد و پس از آن، دروازهٔ شبکه‌های ارتباطات داخلی را به روی «سام» گشودند و این اقدام نشان‌دهندهٔ تغییری تندروانه در سیاست‌ها و روندهای سنتی در دستگاه اطلاعاتی آمریکا بود.

«سام» اکنون به قلب شبکهٔ تلفن کشور رسوخ می‌کند و این کار را از طریق دسترسی به سوئیچ‌های مخابراتی انجام می‌دهد؛ چون اکثر مکالمات تلفنی

روزمره و همچنین ارسال و دریافت نامه‌های الکترونیکی و دیگر تبادلات اینترنتی از این طریق صورت می‌گیرد. برخی از مقامات دولتی که اطلاعاتی از عملیات «سام» به دست آورده‌اند تمایل به افشاگری دارند؛ زیرا معتقدند که سکوت آنها در واقع به معنای شراکت در جرم است. آنها بر این باورند که دستور سرّی رئیس‌جمهور در تضاد آشکار با مادهٔ ٤ اصلاحی قانون اساسی است که تفتیش و جستجوی بی‌مورد را ممنوع می‌کند. بنا بر این استدلال، آنها خواستار انـجام تحقیق در مورد عملکرد دولت بوش در این زمینه هستند تا مشخص شود که چرا دولت بوش دستگاه اطلاعاتی کشور را به قوی‌ترین ابزار علیه مردم آمریکا تبدیل کرده است.

یکی از مشاوران حقوقی دولت که از برنامهٔ نظارت داخلی «سام» مطلع است به یک خبرنگار[1] گفته است: «عدهٔ کمی از کارمندان وزارت دادگستری که از این عملیات آگاهند آن را «برنامه» تلقی می‌کنند؛ در حالی که این به اصطلاح برنامه، بزرگ‌ترین عملیات جاسوسی از دههٔ ۱۹۶۰ تاکنون و بزرگ‌تر از هر عملیات دیگری است که بعد از جنگ ویتنام توسط اف‌بی‌آی یا سیا درون ایالات‌متحده به انجام رسیده.»

مشاوران حقوقی دولت با هدف تغییر وضعیت ناشی از قانون فیسا مصوب سال ۱۹۷۸ و همچنین به قصد انجام عملیات جاسوسی داخلی توسط سیا بدون اخذ مجوز از مراجع ذی‌صلاح، دست به کار شدند و شبیه همان نظریات توجیهی در مورد شکنجهٔ زندانیان و اسرا، نظریاتی حقوقی و این‌بار در توجیه جاسوسی داخلی بدون مجوز را منتشر کردند. این در حالی بود که پیشتر نظریات حقوقی دولت بوش در حمایت از شکنجهٔ زندانیان، اعتراض و جنجال بسیاری را از سوی طرفداران آزادی‌های مدنی برانگیخته و به پیگردهای

1. Eric Lichtblau

قضایی نیز منجر شده بود. اولین شکست جدی برای دولت در ژوئن سال ۲۰۰٤ رقم خورد و دیوان‌عالی ایالات‌متحده نگه داشتن جنگجویان دشمن را بدون رسیدگی قضایی بدوی توسط دادگاه جنایی محکوم کرد. دیوان هشدار داد که ادارهٔ دولت جنگ و قرار داشتن در وضعیت جنگی، به معنای صدور چک سفید برای رئیس‌جمهور نیست. به هر حال، مشابه این اعتراض‌ها و حتی شدیدتر از آن می‌توانست در مورد برنامهٔ جاسوسی داخلی هم به راه بیفتد.

دولت نظریه‌های حقوقی متعددی را در حمایت از عملکرد «سام» در اختیار دارد که توسط حقوقدانان کاخ‌سفید، سیا، «سام» و وزارت دادگستری تهیه و تنظیم شده‌اند. البته مبنای همهٔ این نظریات مشترک است؛ چراکه همگی آنها بر پایهٔ تفسیری موسّع از مادهٔ ۲ قانون اساسی تدوین شده‌اند؛ ماده‌ای که به رئیس‌جمهور در مقام فرماندهٔ کل نیروهای مسلح اختیارات وسیعی اعطا می‌کند. علاوه بر اختیارات تصریح شده در قانون اساسی، کنگره چند روز بعد از حملات ۱۱ سپتامبر طی مصوبه‌ای به رئیس‌جمهور اجازه داد در هر نقطه‌ای از دنیا مبارزه علیه تروریسم را به صورت همه جانبه هدایت کند. مشاوران حقوقی دولت با تکیه بر این مصوبه، آن را مبنای مشروعیت قانونی انجام هرگونه عملیات دستگاه اطلاعاتی کشور از جمله جاسوسی داخلی می‌دانند.

در حالی که دولت بوش هیچ‌گاه علناً در مورد عملیات «سام» سخن به میان نیاورد، اما وزارت دادگستری در یک گزارش حقوقی به طرز تفکر دولت در مورد جاسوسی داخلی اشاره کرد. در بخشی از این گزارش آمده است: «قانون اساسی اختیارات لاینفکی را به رئیس‌جمهور اعطا می‌کند که بر مبنای آن، رئیس‌جمهور می‌تواند هرگونه عملیات نظارت اطلاعاتی اعم از الکترونیکی و غیره را بدون اخذ مجوز علیه قدرت‌های خارجی و مأموران آنها آغاز و هدایت کند و مطابق قانون، کنگره نمی‌تواند این اختیارات ویژه را از

رئیس‌جمهور سلب کند.» تفسیر وسیعی که از قدرت‌های خارجی و مأموران آنها قابل ارائه است سبب می‌شود که «سام» بر جریان داخلی اطلاعات نظارت و آن را کنترل کند.

درون دولت بحث دربارهٔ جنبه‌های اخلاقی و قانونی عملیات «سام» بسیار محدود بود؛ چرا که فقط عدهٔ انگشت‌شماری از مقامات عالی‌رتبه از ابعاد برنامهٔ جاسوسی «سام» اطلاع داشتند. یکی از این مقامات می‌گوید: «این یک برنامهٔ محرمانه بود و افراد عادی در زنجیرهٔ دولت به آن دسترسی نداشتند.» به عنوان مثال، دادستان جان اشکرافت[1] در وزارت دادگستری یکی از معدود افراد مطلع و در عین حال عضو برگـزیدهٔ گروه حقوقدانان محافظه‌کار بود که نظریه‌های حقوقی در پشتیبانی از عملیات «سام» را تهیه کردند. البته ممکن است این گروه در تهیهٔ نظریات حقوقی در حمایت از شکنجه‌های سیا نیز نقش داشته باشند.

مقامات دولت بوش در توجیه دستور رئیس‌جمهور می‌گویند که قوانین و مقررات موجود قدرت سیا و «سام» را در حوزهٔ داخلی بسیار محدود کرد و سبب شد این سازمان‌ها قادر نباشند عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر را پیش از انجام کشف و خنثی کنند. این افراد معتقدند که جاسوسی داخلی توسط «سام» در جریان جنگ جهانی علیه تروریسم امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است، اما شواهد عینی چندانی ارائه نمی‌کنند. اینان هرگز توضیح نمی‌دهند که چطور ممکن است یک تروریست آنقدر ناشی و احمق باشد که احتمال ندهد ارتباطات مخابراتی و الکترونیکی وی تحت نظر است.

عدهٔ اندکی از متخصصان حقوقی که از برنامهٔ «سام» مطلع بودند معتقدند

1. John Ashcroft

که این برنامه چهرهٔ مسخ شده‌ای از قانون میهن‌پرستی[1] را به تصویر کشید. این قانون که در سال ۲۰۰۱ تصویب شد به دستگاه‌های اطلاعاتی و نظارتی به ویژه اف‌بی‌آی اختیاراتی ویژه می‌داد که در همهٔ شئون زندگی خصوصی مظنونان به عضویت در شبکه‌های تروریستی سرک بکشند و به همین دلیل نیز به شدت مورد انتقاد طیف‌های مختلف و حتی خود جمهوری‌خواهان بود. این قانون به دستگاه‌های مذکور این اجازه را می‌داد که مکالمات تلفنی و مبادلات اینترنتی مظنونان را استراق سمع و کنترل کنند، ولی از دیگر سو آنها را ملزم می‌ساخت که برای این کار مجوز تفتیش از دادگاه فیسا را دریافت کنند. اف‌بی‌آی باید برای اخذ این مجوز شواهدی ارائه می‌کرد که حاکی از ارتباط بین مظنون با سازمان‌های تروریستی یا قدرت‌های خارجی باشد. «سام» در این زمینه بسیار قوی‌تر از اف‌بی‌آی بود؛ چون بانکی از ابرکامپیوترها در اختیار داشت که گمان می‌رود بزرگ‌ترین محل تمرکز ابرکامپیوترها در جهان باشد.

قانون میهن‌پرستی قدرت جدیدی را به «سام» تفویض نمی‌کرد. دولت بوش از روی عمد تأیید کنگره را برای برنامهٔ «سام» درخواست نکرد؛ چرا که تقریباً مطمئن بود چنین درخواستی بسیار بحث‌برانگیز و به طور قطع و یقین رد خواهد شد. یکی از دستیاران سابق کنگره که در تهیهٔ پیش‌نویس قانون میهن‌پرستی دخیل بوده، اما از برنامهٔ نظارت داخلی «سام» اطلاعی نداشته است، می‌گوید: «هیچ نکتهٔ روشنی در قانون میهن‌پرستی در مورد «سام» وجود ندارد. نظارت آنها باید در خارج از ایالات‌متحده باشد.»

دستور محرمانهٔ رئیس‌جمهور به «سام» این اجازه را داد که برنامه‌های بسیار پیشرفتهٔ کامپیوتری را که در اصل برای بررسی ارتباطات خارجی طراحی شده بودند، به کار گیرد و به وسیلهٔ آنها ارتباطات پرحجم آمریکایی‌ها را به طور دقیق

1. Patriotic Act

کنترل کند. مشکل بتوان حجم دقیق عملیات «سام» را تخمین زد، اما یکی از شواهد گستردگی این عملیات، اظهارات مقامات دولتی بر این مبناست که یکی از دلایل نگرفتن مجوز از دادگاه ویژه، به تعداد انبوه مکالمات تلفنی و ایمیل‌های تحت‌نظر بازمی‌گشت به گونه‌ای که دریافت سریع مجوز برای همهٔ آنها عملاً غیرممکن بوده است. ناگفته پیداست که هنگام تشکیل دادگاه فیسا در دههٔ ۱۹۷۰ هرگز تصور نمی‌شد که روزی «سام» در چنین برنامهٔ عظیم جاسوسی داخلی وارد شود و به علاوه، هیچ کس نمی‌توانست رشد فوق‌العاده و تصاعدی ترافیک مخابراتی و همچنین میزان اعتیاد روزافزون آمریکایی‌ها به ارتباطات دیجیتال و الکترونیک را پیش‌بینی کند. امروزه متخصصان صنعت مخابرات تخمین می‌زنند که سالانه حدود ۹ تریلیون [۹۰۰۰ میلیارد] ایمیل در ایالات‌متحده ارسال می‌شود و آمریکایی‌ها روزانه نزدیک یک میلیارد تماس تلفنی از طریق تلفن همراه و بیش از یک میلیارد تماس با تلفن‌های ثابت انجام می‌دهند.

برتری تکنولوژیک «سام» به همراه روابط دیرینه‌اش با شرکت‌های اصلی مخابراتی کشور، کنترل همزمان مکالمات و مکاتبات الکترونیکی آمریکایی‌ها را آسان می‌کرد. در پی دستور محرمانهٔ رئیس‌جمهور، مقامات اطلاعاتی ایالات متحده به همراه مدیران ارشد شرکت‌های مخابراتی مادر، زمینهٔ دسترسی به سوئیچ‌های بزرگ مخابراتی کشور را فراهم کردند؛ سوئیچ‌هایی که عمدهٔ مکالمات تلفنی و پست‌های الکترونیک ایالات‌متحده از طریق آنها هدایت می‌شد. هویت شرکت‌های مزبور نامعلوم باقی مانده، اما به هر حال، این روابط وجود داشته است و در هریک از این شرکت‌های معظم نیز فقط عدهٔ بسیار محدودی از مدیران ارشد از این روابط و همکاری با سرویس‌های اطلاعاتی باخبر بودند.

منطق اصلی این برنامه به عقیدهٔ بسیاری از مقامات، وجود قوانین محدود

کنندهٔ اختیارات سیا و «سام» بوده است و به همین دلیل، این سازمان‌ها توانایی لازم را برای کشف به موقع خرابکاری‌ها و پیشگیری از حملات تروریستی نداشته‌اند. این افراد معتقدند که قدرت سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی کاهش یافته و یکی از عوامل اصلی آن نداشتن دسترسی به ارتباطات بین‌المللی شامل مکالمات تلفنی و ایمیل‌هایی بوده است که مثـلاً از خاورمیانه تا آسیا از طریق سوئیچ‌های مخابراتی مستقر در ایالات‌متحده رد و بدل می‌شوند. قوانین محدود کننده بدین معنا بود که «سام» نمی‌توانست بسیاری از مکالمات و نامه‌های الکترونیکی را کنترل کند در حالی که این مکالمات و نامه‌ها از ایالات‌متحده عبور می‌کردند؛ در واقع، بسیاری از ارتباطات میان تروریست‌ها که به عملیات در آن سوی آب‌ها دست می‌زدند در دسترس «سام» بود، اما مجوز دستیابی به آنها وجود نداشت.

دستور جدید ریاست‌جمهوری امکان دسترسی مستقیم به این سوئیچ‌های مخابراتی را از در پشتی برای «سام» فراهم می‌کرد و با تکیه بر مجوز ناشی از این دستور، گروه کوچکی از مقامات «سام» اکنون به کلیهٔ ارتباطاتی که از طریق این سوئیچ‌ها مبادله می‌شد دسترسی یافتند تا آنها را کنترل و بازبینی کنند و در میان انبوهی از این ارتباطات در جستجوی اطلاعات مرتبط با تروریسم باشند.

برای درک بهتر شیوهٔ جاسوسی دولت بوش از مردم آمریکا، دانستن اندکی از اصول شبکه‌های مخابراتی ایالات‌متحده ضروری است. امروزه شبکهٔ تلفن آمریکا دیجیتال و کاملاً رایانه‌ای است، اما هنوز هم سوئیچ‌های مخابراتی مکالمات از شهری به شهر دیگر یا از کشوری به کشور دیگر را با حداکثر دقت و سرعت ممکن برقرار می‌سازند.

این سوئیچ‌ها علاوه بر برقراری ارتباط مثلاً از لس‌آنجلس به نیویورک، دروازهٔ

ورود و خروج ارتباطات بین‌المللی نیز هستند و حجم زیادی از مکالمات بین‌المللی ـ حتی مکالماتی که مبدأ و مقصد آنها در ایالات متحده نیست ـ از طریق آنها صورت می‌پذیرند. به عنوان نمونه، مکالمات تلفنی که از یک مبدأ آسیایی به یک مقصد اروپایی برقرار می‌شوند ممکن است از ایالات‌متحده و از همین سوئیچ‌ها عبور کنند؛ چون در سال‌های اخیر با رشد روزافزون مکالمات جهانی، سیستم‌های کامپیوتری مسئول برقراری ارتباطند و کارآمدترین مسیر را برای اتصال یک ارتباط دیجیتالی پیدا می‌کنند که لزوماً کوتاه‌ترین مسیر بین دو نقطه نیست. در واقع، این سیستم بر مبنای انتخاب تصادفی مسیر ارتباطات جهانی است؛ یعنی همان سوئیچ‌های مخابراتی که مکالمات میان کلولند[1] و شیکاگو[2] را برقرار می‌سازند ممکن است ارتباط میان اسلام‌آباد[3] و جاکارتا[4] را نیز برقرار کنند. به دیگر سخن، اکنون مشکل است بگوییم که شبکهٔ تلفن داخلی کجا پایان می‌یابد و شبکهٔ بین‌المللی از کجا آغاز می‌شود.

«سام» در سال‌های پیش از ۱۱ سپتامبر به خوبی تشخیص داد که رشد تصاعدی ارتباطات مسئلهٔ مهمی است که هرگز در قوانین فیسا و سایر مقررات حاکم بر دستگاه اطلاعاتی آمریکا که در دههٔ ۱۹۷۰ وضع شدند مورد بحث قرار نگرفته بود. اکنون که مکالمات با مبدأ و مقصد خارجی از مسیر سوئیچ‌های مستقر در خاک ایالات‌متحده عبور می‌کنند، استراق سمع و کنترل چنین مکالماتی می‌توانست مخالف مقررات منع جاسوسی درون مرزی باشد.

به هر حال، ترافیک مبادلات مخابراتی فرصتی مهم را برای «سام» فراهم می‌آورد. اگر «سام» می‌توانست به سوئیچ‌های مخابراتی مذکور دست یابد به

1. Cleveland
2. Chicago
3. Islamabad
4. Jakarta

راحتی میلیون‌ها تماس تلفنی خارجی را بازرسی می‌کرد و این‌کار را خیلی راحت‌تر و بهتر از جاسوسی خارجی انجام می‌داد؛ زیرا در جاسوسی خارجی «سام» باید از طریق ماهواره‌های جاسوسی و ایستگاه‌های شنود، سیگنال‌های مخابراتی را در فضـا شکار می‌کرد. البته این فرصت ـ دسترسی به سوئیچ‌های مخابراتی ـ معنای دیگری نیز داشت و آن چیزی نبود جز تسلط «سام» به شبکهٔ تلفنی داخلی.

هرگونه بحثی در مورد وجاهت قانونی بازرسی و تجسس در تبادلات مخابراتی بعد از ۱۱ سپتامبر با واکنش دفاعی دولت مواجه می‌شد. بوش تصمیم گرفته بود از قوانین زمان صلح، یعنی از همان قوانینی که از دههٔ ۱۹۷۰ به بعد دستگاه اطلاعاتی ایالات‌متحده را تضعیف کرده بود، عبور کند و از این رو، با اعطای اختیارات وسیع‌تر به «سام» موافقت کرد. عکس‌العمل دولت بوش به تمامی حملات منتقدان، قرار دادن «سام» درست در وسط شاهرگ ارتباطاتی آمریکا و گشایش دریچه‌ای سرّی به سوئیچ‌های مخابراتی بود. یکی از کارشناسان که در گذشته با «سام» همکاری داشته است، می‌گوید: «دولت ایالات‌متحده اخیراً به طور پنهانی صنعت مخابرات را تشویق کرده است تـا میزان ارتباطات بین‌المللی از مسیر سوئیچ‌های آمریکایی را افزایش دهند.» به نظر می‌رسد که حداقل یکی از دلایل چنین اقدامی کنترل و شنود بیشتر مکالمات بین‌المللی توسط «سام» است.

به گفتهٔ منابع دولتی، برخی از مهم‌ترین سوئیچ‌های مخابراتی در منطقهٔ نیویورک مستقر است که یکی از اصلی‌ترین تقاطع‌های شبکهٔ مخابراتی داخلی و بین‌المللی محسوب می‌شود. تأسیسات سوئیچینگ نصب شده در این منطقه به آن دسته از کابل‌های مخابراتی متصلند که از طریق اقیانوس آتلانتیک[1] به

1. Atlantic Ocean

اروپا و غیره وصل می‌شوند. «سام» اکنون به این سوئیچ‌ها دسترسی دارد و ترافیک مخابراتی را هنگام ورود و خروج از ایالات‌متحده بازرسی می‌کند.

به علاوه، «سام» قادر است پست الکترونیکی هر آمریکایی را کنترل کند. زیرساخت شبکهٔ جهانی اینترنت تحت تسلط ایالات‌متحده است و بیشتر ایمیل‌های جهان از طریق شبکه‌های مخابراتی مستقر در خاک آمریکا مبادله می‌شوند؛ به عنوان مثال، ایمیل‌های میان آلمان و ایتالیا یا بین پاکستان و یمن اغلب پیش از رسیدن به مقصد از آمریکا عبور می‌کنند. دستور سرّی بوش به «سام» اجازه می‌دهد که ایمیل‌های بین‌المللی را همانند ایمیل‌های میلیون‌ها آمریکایی کنترل و بازبینی کند.

از طریق اجرای برنامهٔ نظارتی، «سام» هم ارتباطات ترانزیتی ـ یعنی تماس‌های میان یک مکان خارجی با یک مکان خارجی دیگر را که از طریق سیستم‌های مخابراتی بین‌المللی از ایالات متحده عبور می‌کنند ـ و هم تماس‌های تلفنی و ایمیل‌های آمریکایی‌ها و مردم خارج از آمریکا را بازرسی می‌کند. مقامات حامی این برنامه ادعا دارند که «سام» میزان کنترل مکالمات تلفنی و فایل‌های اینترنتی کاملاً داخلی را کاهش خواهد داد تا از تجاوز به حریم خصوصی شهروندان آمریکایی بکاهد، اما تقریباً هیچ نظارت مستقل و بی‌طرفانه‌ای بر نحوهٔ استفادهٔ «سام» از اختیارات جدیدش صورت نمی‌گیرد. با وجود دسترسی مستقیم این سازمان به سیستم مخابراتی ایالات متحده، به نظر می‌رسد که هیچ عامل فیزیکی یا منطقی نمی‌تواند مانع بازرسی ارتباطات شهروندان آمریکایی توسط «سام» شود.

«سام» همچنین ادعا می‌کند که بازرسی و کنترل فقط در مورد مظنونان به تروریسم صورت می‌پذیرد، اما هیچ کس نمی‌داند دقیقاً چه کسانی در ایالات‌متحده تحت نظر سازمان هستند. بر اساس اظهارات منابع مطلع، برنامهٔ

«سام» از سال ۲۰۰۲ آغاز شد؛ یعنی از همان زمانی که سیا دستگیری عوامل رده‌بالای القاعده را در آن سوی آب‌ها شروع کرد. سیا کامپیوتر، تلفن همراه و دفترچهٔ تلفن هر مظنونی را هنگام دستگیری ضبط و برای بررسی بیشتر به ایالات‌متحده ارسال می‌کرد.

با آغاز عملیات دستگیری عوامل القاعده، بازرسی لپ‌تاپ‌ها، تلفن‌های همراه و دفاتر تلفن آنها منجر به یافتن شمارهٔ تلفن یا آدرس اینترنتی افراد دیگری شد. سیا اسامی این افراد، آدرس‌ها و شماره‌هایشان را به «سام» می‌داد و «سام» هم عملیات استراق سمع و بازرسی آنها و افراد مرتبط را شروع می‌کرد و بدین ترتیب، شبکهٔ رو به رشدی از شماره تلفن‌ها و آدرس‌های اینترنتی هم درون ایالات‌متحده و هم در خارج از آن به دست آمد.

در این برنامه «سام» خود به تنهایی و بر اساس فهرست خود تصمیم می‌گرفت که کدام شماره تلفن یا آدرس اینترنتی را تحت نظر بگیرد و حتی برای استراق سمع درون مرزی هیچ اجباری به اخذ مجوز قبلی از کاخ‌سفید، وزارت دادگستری یا هیچ نهاد دیگری در دولت بوش نداشت. «سام» فهرست داخلی خود را داشت که بر اساس آن، تصمیم می‌گرفت تحقیقات خود را از چه کسانی آغاز کند. بنا به ادعای دولت، فهرست مزبور به این دلیل تهیه شده بود که در دادگاهی قانونی در مورد آن تصمیم‌گیری شود، اما هرگز از مأموران فدرال یا قضات دادگستری پیش از آغاز بازرسی‌ها نظرخواهی نشد. به ندرت پیش می‌آمد که مقامات ارشد وزارت دادگستری بر برنامهٔ «سام» نظارت داشته باشند و «سام» به صورت یک‌جانبه تصمیم می‌گرفت که از چه کسی جاسوسی کند. دستور بوش وسعت عمل زیادی به «سام» داد تا خود تشخیص دهد که کدام شماره تلفن یا آدرس صندوق پست الکترونیکی مشکوک است و در مورد آن اقدام کند.

وجود برنامه آن قدر سرّی نگاه داشته شده است که مقامات ارشد دولت بوش تا حد زیادی ماهیت اطلاعاتی را که جمع‌آوری می‌شود پنهان کرده‌اند. مقامات می‌گویند که هر وقت «سام» اطلاعاتی مفید را از سوئیچ‌ها به دست می‌آورد قبل از توزیع گستردهٔ آن بین مأموران ویژهٔ سیا یا اف‌بی‌آی، آن را روتوش می‌کرد تا مشخص نشود از طریق سوئیچ‌های مخابراتی ایالات متحده تحصیل شده است.

مقامات دولت بوش در مورد اینکه اطلاعات به دست آمده از کنترل‌های بدون مجوز در پرونده‌های قضایی ایالات‌متحده مورد استفاده قرار می‌گرفت یا نه، اطلاعات ضد و نقیضی ارائه می‌کنند. برخی اصرار دارند که هرگز از چنین اطلاعاتی در دادگاه‌ها بهره‌برداری نشده است، ولی عده‌ای دیگر معتقدند که برنامهٔ استراق سمع و اطلاعات حاصله از آن، ابزاری کارآمد در مقابله با عوامل تروریست بوده است. در حقیقت، ممکن است هر دوی این اظهارات درست باشند. احتمالاً برنامهٔ «سام» برای شناسایی مظنونان در ایالات‌متحده به کار می‌رفته است، اما از آنجا که اطلاعات حاصله از نظارت بدون مجوز در دادگاه‌های آمریکا قابل استناد نیستند، پس ممکن است دولت بوش چنین پرونده‌هایی را در دادگاه‌های ایالات متحده مطرح نکرده باشد؛ همان طور که بعد از ۱۱ سپتامبر چندین پروندهٔ مهم تروریستی در خارج از دادگاه بسته و فقط عدهٔ معدودی به محاکمه کشیده شدند. یکی از دلایل این استراتژی قانونی ممکن است تمایل به انجام نظارت‌های غیرقانونی و نگرانی از دردسرهای بعدی باشد.

دولت شیوه‌های مختلفی را برای سرپوش گذاشتن بر نقش «سام» در برنامهٔ جاسوسی داخلی به کار می‌برد. در برخی موارد دولت مجوز تفتیش فیسا را برای استراق سمع از افرادی که «سام» آنها را بدون مجوز تحت‌نظر داشت دریافت

کرد. توجیه دولت بوش این گونه است: دولت هرگاه بخواهد مکالمات صرفاً آمریکایی، یعنی میان دو تلفن در ایالات متحده را استراق سمع کند، مجوز قضایی می‌گیرد. از آنجا که «سام» قرار است بر ارتباطات مخابراتی عبوری، مکالمات تلفنی و ایمیل‌های رد و بدل شده میان اشخاص داخل آمریکا و خارج از آن نظارت کند، مقامات می‌گویند که هرگاه تصمیم بگیرند تمامی ارتباطات یک مظنون را زیر نظر بگیرند مجوز فیسا را درخواست می‌کنند.

اما چرخهٔ دریافت مجوز قضایی نیز فاسد بود؛ چرا که دولت بوش مجوز دادگاه فیسا را بر پایهٔ اطلاعاتی دریافت می‌کرد که از طریق نظارت‌های بدون مجوز قبلی به دست آورده بود. دولت این ترفند را به طور روز افزون به کار می‌بندد؛ دو تن از حقوقدانان تخمین می‌زنند که ۱۰ الی ۲۰ درصد مجوزهای نظارتی صادر شده توسط دادگاه سرّی فیسا بر اساس اطلاعات حاصله از برنامهٔ نظارت داخلی بدون مجوز بوده است.

مسئولان دولت بوش مدعی‌اند که مکالمات تلفنی و ایمیل‌های حدود ۷ هزار نفر در خارج از ایالات‌متحده و ۵۰۰ نفر در داخل ایالات‌متحده به طور مداوم توسط «سام» کنترل می‌شود و با توجه به اینکه هریک از این اشخاص روزانه چندین تماس تلفنی داشته و چندین ایمیل دریافت و ارسال می‌کرده‌اند می‌توان گفت که «سام» روزانه هزاران تماس تلفنی و ایمیل را درون ایالات‌متحده استراق سمع و کنترل می‌کند و تاکنون مطمئناً روی هم رفته میلیون‌ها تماس تلفنی و ایمیل را درون خاک ایالات‌متحده بررسی کرده است.

گسترش نقش «سام» از جاسوسی خارجی به اجرای برنامهٔ نظارت داخلی، اعتراض طرفداران آزادی‌های مدنی را برانگیخته است و حتی برخی از مقامات بلندپایه نیز تردیدهایی در مورد قانونی بودن این برنامه مطرح کرده‌اند. یکی از مقامات وزارت دادگستری می‌گوید: «مقامات دولتی که از وجود برنامهٔ نظارتی

مطلع بودند فقط می‌دانستند که فعالیتی غیرقانونی در جریان است، اما تجاهل می‌کردند و نمی‌خواستند از جزئیات موضوع مطلع شوند.»

بعد از صدور دستور محرمانهٔ بوش، دولت قاضی اصلی دادگاه فیسا را که مسئول صدور مجوزات بازرسی بود به طور مخفیانه در جریان گذاشت. در آن زمان قاضی لمبرت[1] این مسئولیت را به عهده داشت که یک جمهوری‌خواه خوش‌مشرب، چاق و اهل تگزاس است. بعد از این هماهنگی شفاهی اولیه، دولت در ادامه مجوز وی را درخواست نمی‌کرد و او هم مانعی نمی‌تراشید.

بهار سال ۲۰۰٤ وقتی قاضی فدرال کالین کولارکوتلی[2] جایگزین قاضی لمبرت شد و سؤالاتی در مورد نحوهٔ اجرای برنامهٔ نظارتی پیش کشید عملیات «سام» هم اندکی فروکش کرد. مسائلی که توسط قاضی کوتلی مطرح می‌شد به وضوح دولت را آزار می‌داد. به گفتهٔ یکی از مقامات، برنامهٔ نظارتی برای حدود سه هفته تعطیل شد و به گفتهٔ برخی دیگر، اعتراض‌های قاضی کوتلی سبب شد «سام» بعضی از شیوه‌های غیرقانونی‌اش را کنار بگذارد.

برخی سران کنگره نیز از وجود برنامهٔ نظارتی مطلع شدند، اما به صورت فوق‌العاده محرمانه و به نحوی که اعتراضی در پی نداشته باشد. در سال ۲۰۰۲ بلافاصله پس از آغاز عملیات «سام» رهبران کنگره از هر دو حزب به دفتر دیک چنی، معاون اول رئیس‌جمهور، فراخوانده شدند و گزارشی توسط چنی، هایدن و تنت به آنها ارائه شد. این افراد سناتور گراهام[3] از حزب دموکرات اهل فلوریدا و سناتور شلبی[4] از حزب جمهوری‌خواه اهل آلاباما بودند که ریاست و نائب رئیسی کمیتهٔ منتخب سنا در امور اطلاعاتی را بر

1. Royce C. Lamberth
2. Colleen Kollar-Kotelly
3. Senator Bob Graham
4. Senator Richard Shelby

عهده داشتند. آنها اجازه نیافتند همکاران خود را به این جلسه بیاورند و همچنین از آنها خواسته شد که در مورد این موضوع با احدی صحبت نکنند. برای این سناتورها تقریباً غیرممکن بود که سؤالی در مورد برنامهٔ نظارتی طرح کنند؛ زیرا نمی‌توانستند در مورد آن تحقیق کنند و از همین رو، رهبران کنگره در مورد برنامهٔ «سام» تنها همان مطالبی را می‌دانستند که چنی و دیگران به ایشان گفته بودند.

بعدها فقط یکی از سران دموکرات کنگره یعنی سناتور راکفلر[1] از ایالت ویرجینیای غربی[2] نگرانی‌هایی را در مورد برنامهٔ نظارتی با کاخ‌سفید در میان گذاشت. وی اوایل سال ۲۰۰۳ نامه‌ای به چنی نوشت و در آن اظهار کرد که برنامهٔ نظارتی «سام» و امکان تعرض آن به آزادی‌های مدنی، او را مشوش و پریشان ساخته است. به هر حال، هیچ شواهدی در دست نیست که وی پاسخی دریافت کرده باشد.

معدود دموکرات‌های دیگری نیز که از برنامهٔ نظارتی اطلاع یافتند با کاخ‌سفید همسو شدند؛ شاید این همراهی به دلیل پشتیبانی از هر گونه اقدامات ممکن علیه تروریسم در نتیجهٔ وحشتشان از حوادث ۱۱ سپتامبر بود. هر چه زمان می‌گذشت اعتراض به برنامهٔ نظارت داخلی «سام» برای دموکرات‌ها سخت‌تر می‌شد؛ زیرا کاخ‌سفید می‌توانست به راحتی ادعا کند که آنها را همواره در جریان گذاشته است.

برخی کارشناسان امنیت ملی معتقدند که رؤسای جمهور سابق ایالات متحده نیز در موارد بسیار خاص به طور کاملاً پنهانی دستور استراق سمع را صادر کرده، اما آن را هرگز با کنگره در میان نگذاشته بودند؛ چون تاکنون هیچ

1. Senator Jay Rockefeller
2. West Virginia

رئیس‌جمهوری چنین حقی برای خود قائل نبود.

نظریه‌های حقوقی همزمان با عملیات نظارت داخلی در حمایت از «سام» منتشر شدند. به عنوان نمونه، تنها چند روز بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ جان یو[1]، یکی از حقوقدانان وزارت دادگستری، در یادداشتی داخلی اعلام کرد که دولت می‌تواند «بدون دریافت مجوز از شیوه‌های نظارتی و همچنین تجهیزات الکترونیک پیشرفته در استراق سمع ارتباطات تلفنی به منظور زیرنظر داشتن حرکات افراد مظنون استفاده کند.» وی همچنین در ادامه تأکید کرد: «اگرچه ممکن است چنین اقداماتی مغایر قانون اساسی باشد، اما در شرایط فوق‌العاده نظیر وقوع حملات تروریستی، دولت می‌تواند از ابـزارهایی بهره جوید که در شرایط کمتر بحرانی، استفاده از آنها نقض آزادی‌های فردی تلقـی می‌شود.»

به هر روی، کسب موافقت کنگره به لحاظ سیاسی پر خطـر بود؛ زیرا چنین طرحی مسلماً با مخالفت شدید گروه‌های مدافع آزادی‌های مدنی مواجه می‌شد. مشاوران حقوقی دولت نیز معتقد بودند که برای جلب حمایت کنگره نیازی به تصویب قوانین جدید نیست و همان مصوبهٔ بعد از ۱۱ سپتامبر کنگره علیه تروریسم مجوز کافی برای دولت فراهم می‌کند.

در نهایت، هیچ یک از نظرات توجیهی دولت نمی‌تواند به این سؤال پاسخ دهد که چرا نباید عملیات نظارت بر مظنونان با مجوز دادگاه فیسا صورت پذیرد. البته مقامات می‌گویند که مشکلی برای درخواست مجوز از فیسا نداشته‌اند و تعداد مجوزهای دریافت شده از این دادگاه بین سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳ دو برابر شده و مطابق گزارش وزارت دادگستری به ۱۷۰۰ مورد رسیده بود. دولت همچنین هیچ مانعی برای سرّی نگه داشتن مجوزهای دریافتی خود نداشت و دسترسی به آنها می‌توانست محدود به مدیران ارشد و بر پایهٔ

1. John Yoo

ضرورت دسترسی به اطلاعات باشد.

طی بحث‌های مربوط به قانون میهن پرستی، دولت بوش بارها اطمینان خاطر می‌داد که این قانون قدرت «سام» را افزایش نخواهد داد و در طرح نگرانی‌ها مبنی بر تجاوز به حریم خصوصی در نتیجهٔ تصویب این قانون اغراق و مبالغه شده است. جان یو نیز در وال استریت جورنال[1] به این موضوع اشاره کرد که منتقدان قانون میهن‌پرستی تصویری کمدی از این قانون در ذهن دارند: «طرفداران آزادی‌های مدنی تصور می‌کنند که قانون میهن‌پرستی به مأموران سیا و «سام» اجازه می‌دهد آزادانه در کشور بچرخند و هر که را خواستند دستگیر کنند.»

یکی از نگران‌کننده‌ترین جنبه‌های برنامهٔ «سام» برای جاسوسی داخلی این است که نکند برنامهٔ مزبور تنها بخشی از سیاست‌های کلان دولت بوش باشد که آزادی‌های مدنی در ایالات‌متحده را به مخاطره می‌افکنند. درون دولت بسیاری از تصمیمات ناگهانی پس از حملات ۱۱ سپتامبر کم‌کم دائمی و ماندگار شدند و از این طریق، توانایی دولت برای رخنه در زندگی شخصی قشر متوسط آمریکا افزایش یافت. به عنوان مثال، سال ۲۰۰۲ ارتش آمریکا با تأسیس واحد جدید فرماندهی شمالی نقش داخلی خود را پررنگ‌تر کرد. ایجاد این واحد به عنوان اولین مرکز فرماندهی ارتش در تاریخ معاصر که برای دفاع از کشور آمریکا طراحی می‌شود، فعالیت مأموران اطلاعاتی ارتش را در داخل مرزهای آمریکا تشدید کرد. مخالفت‌های اندکی با این اقدام ارتش صورت گرفت.

رئیس‌جمهور پس از اجـرای برنامهٔ نظارت داخلی توسط «سام»، از هایدن تقدیر و تشکر به عمل آورد. در سال ۲۰۰۵ هایدن در رأس معاونت اطلاعات

1. Wall Street Journal

ملی[1] قـرار گرفت. اطلاعات ملی با اصلاحات دستگاه اطلاعاتی پس از ۱۱ سپتامبر بالاترین رکن اطلاعاتی ایالات‌متحده به حساب می‌آمد و زمان معرفی هایدن برای احـراز این پست، مدیریت آن به عهدهٔ نگروپونته[2] بود. در طول جلسات سنا بـرای تأیید صلاحیت وی، هیچ گاه از هایدن به طور علنی در مـورد برنامهٔ نظارت داخلی سؤال نشد.

هایدن اظهار داشته است که «عملیات‌های سام قانونی، درست و مؤثرند» و جزئی از جنگ علیه تروریسم به حساب می‌آیند. او به دلیل نقشش در برنامهٔ جاسوسی داخلی در موقعیتی انفعالی بود و فقط می‌توانست بگوید این اقدامی «به شدت عملیاتی» است. به گفتهٔ بسیاری از مقامات، تا پایان سال ۲۰۰۵ برنامهٔ نظارت داخلی همچنان در حال اجـرا بوده است.

1. National Intelligence
2. John Negroponte

۴

قوز بالا قوز:
عراق بعد از افغانستان

در دوران ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش دو فاجعه در دستگاه امنیت ملی آمریکا رخ داد. اول آنکه رئیس‌جمهور شخصاً و مستقیماً دستور انجام عملیات‌های جدید را صادر کرد؛ مانند عملیات نظارت داخلی سازمان امنیت ملی که در شرایط عادی تقریباً هرگز مورد تأیید و قابل اجرا نبود و اجرای آن، باعث اوج‌گیری انتقادات سیاسی و اعتراضات قانونی شد. فاجعهٔ دوم نتیجهٔ فضای پر التهاب درون دولت بود که توسط رئیس‌جمهور و مشاوران ارشدش ایجاد شده بود؛ بدین معنا که بوش علائمی در مورد آنچه می‌خواست انجام شود می‌فرستاد بدون آنکه دستور واضحی صادر کند. فرآیند تصمیم‌گیری نیز بسیار کوتاه بود. در چنین فضایی نحوهٔ برخورد با زندانیان نیز از جوّ حاکم تأثیر پذیرفت و استانداردهای انسانی که در تاریخ مدرن ایالات متحده همواره بر نحوهٔ رفتار با زندانیان حکمفرما بود نقض شد.

اما غیر از آنچه ذکر شد، بوش همواره به روش‌های گوناگون به صورت غیرمستقیم بروکراسی امنیت ملی را تغییر شکل داد. حادثه‌ای که بیش از هر چیز دیگر این انحراف معیار را تسریع و تشدید کرد جنگ عراق بود. این جنگ وزارت دفاع و سیا را با یکدیگر و همچنین جناح‌های درون سیا را مانند خروس جنگی به جان هم انداخت و در نهایت، تب جنگ در رسته‌ها گسترش یافت.

در بالاترین رده، روابط شخصی میان رهبران وزارت دفاع و رؤسای آژانس مرکزی اطلاعات در یکی دو سال اول دولت بوش عالی بود؛ کاملاً روان و دوستانه. وزیر دفاع دونالد رامسفلد و مدیر سیا جورج تنت در دولت اول بوش مرتب با هم دیدار می‌کردند. آنها در حضور عدهٔ اندکی از دستیارانشان ناهار را با هم در پنتاگون در فضایی دوستانه میل می‌کردند. تنت هرگز روابط خود را با رامسفلد یا حتی وزیر خارجه کولین پاول -که همشهری تنت هم بود- در حد روابط گرم و صمیمانه‌اش با رئیس‌جمهور بوش توسعه نداد.

یکی از عمده‌ترین دلایل روابط گستردهٔ تنت-رامسفلد در دورهٔ مذکور این بود که تنت مرعوب رامسفلد به نظر می‌رسید یا حداقل از رامسفلد عقب مانده بود و در بارهٔ مشکلات کهنهٔ میان پنتاگون و دستگاه اطلاعاتی به ندرت رامسفلد را به چالش می‌طلبید. تنت و رامسفلد برخی اوقات در مورد آخرین نشست‌های کاخ‌سفید که هر دو در آن حضور داشتند با هم گپ می‌زدند. تنت با نقل نکات برگزیده از پرونده‌های جاری واحد عملیات ـ بازوی جاسوسی سیا- از رامسفلد پذیرایی می‌کرد، اما از طرح موارد مبرمی که از دید مقامات سیا و دیگر سرویس‌های اطلاعاتی لازم بود با وزیر دفاع حل و فصل شود اجتناب می‌کرد؛ وزیر دفاعی که روی هم رفته ۸۰ درصد بودجهٔ دستگاه اطلاعاتی را کنترل می‌کرد. قبل از صرف ناهار، دستیاران تنت فهرستی از محورهای گفتگو یعنی مسائل و مشکلاتی که باید با رامسفلد مطرح می‌شد تهیه می‌کردند، اما تنت اغلب فهرست مزبور را نادیده گرفته از موارد مهم آن صرفنظر می‌کرد. هرگاه تنت از رامسفلد در موردی خاص و غیر قابل چشم‌پوشی کمک می‌خواست، به عنوان مثال در مورد برنامهٔ ماهواره‌های جاسوسی، رامسفلد معمولاً خواستهٔ وی را اجابت می‌کرد، اما این طور به نظر می‌رسید که تنت تنها در مواردی فشار می‌آورد که می‌دانست به درگیری و

اختلاف‌نظر منجر نمی‌شود. تنت هیچ میلی برای ایجاد درگیری‌های شدید میان‌سازمانی نداشت؛ به ویژه علیه بوکسوری با تجربه و سنگین‌وزن مانند رامسفلد که وقتی تنت یک دانشجوی تازه وارد در دانشگاه جورج‌تاون بود او وزارت دفاع دولت جرالد فورد[1] را بر عهده داشت. شاید تنت ترجیح می‌داد با تعریف کردن داستان‌های اطلاعاتی، دل رامسفلد را به دست آورد تا اینکه با وی در بیفتد، آن هم در نبردی که در آن تنت محکوم به شکست بود.

رامسفلد از مصاحبت با تنت لذت می برد. (اگرچه مطابق گفته‌های یکی از حضار، یکی از روزها هنگام صرف ناهار زمانی که تنت در حضور خانمی لفظی رکیک به کار برد رامسفلد شخصاً وی را در حضور چند نفر سرزنش کرد و سبب شد چند دقیقه‌ای اوضاع به هم بریزد.) به هر حال، در پایان برخی از این جلسات حداقل در طرف وزارت دفاع حسی وجود داشت که جلسه نتیجهٔ خوبی در پی نداشته است. در چنین مواردی بعد از اینکه تنت و دستیارانش دفتر وزیر دفاع را ترک می‌کردند رامسفلد به یکی از دستیارانش روی کرده از وی می‌پرسید که داستان‌های اطلاعاتی که تنت برایش گلچین کرده بود چه ربطی به هم داشتند.

رامسفلد می‌پرسید: *لازم بود من این مزخرفات را بدانم؟*

قاعدتاً جواب این بود: *نه جناب وزیر، لزومی نداشت.*

یکی از همکاران تنت در این‌باره می‌گوید: «جورج بیشتر وقت را صرف قصه گفتن برای او می‌کرد. گلچین عملیات‌های انجام شده توسط واحد عملیات سیا را با ذکر جزئیات مثلاً نام اشخاص و مکان‌ها برای رامسفلد نقل می‌کرد. در واقع، تنت سعی داشت او را تحت تأثیر قرار دهد.»

تنت تنها مقام عالی‌رتبهٔ دولت بوش بود که از رامسفلد به وحشت افتاده و

1. Gerald Ford

در نتیجه، از وی جامانده بود. در اوایل کار دولت بوش، رامسفلد روشن کرد که قصد ندارد از شورای امنیت ملی در کاخ‌سفید دستور بگیرد؛ او برای جورج بوش کار می‌کرد نه برای کاندولیزا رایس یا زیردستانش. اگر رئیس‌جمهور از وی می‌خواست که کاری انجام دهد می‌توانست خودش شخصاً به وی بگوید. درون شورای امنیت ملی به زودی این عقیده حاکم شد که رامسفلد به همکارانش در پنتاگون گفته است که آنها هم می‌توانند دستورات شورا را نادیده بگیرند. در نهایت، مشخص شد که کاندولیزا رایس قادر نیست پنتاگون را به گونه‌ای مهار کند که مدیریت آن، یعنی رامسفلد، به روندهای متعارف میان‌سازمانی که واشنگتن مطابق آن اداره می‌شد پایبند بماند. همچنین روشن شد که رامسفلد و کارمندان ارشدش برای سیاست‌های کلیدی مطرح در کاخ سفید تره هم خرد نمی‌کنند.

رابطهٔ اصلی قدرت بین رامسفلد و معاون اول رئیس‌جمهور دیک چنی برقرار بود؛ یعنی کسی که مشاور واقعی امنیت ملی رئیس‌جمهور بود. مدت‌ها قبل از آنکه چنی معاون اول رئیس‌جمهور شود؛ رامسفلد مربی و رئیس وی بود. عاقبت برای دیگر اعضای دولت آشکار شد که تصمیم‌گیری واقعی توسط رامسفلد و چنی در جایی دیگر صورت می‌پذیرد و جلسات بزرگ‌تر اغلب صوری و نامربوطند. پیامد چنین حالتی این بود که دولت بوش اولین دولت در تاریخ مدرن ایالات متحده محسوب می‌شود که در آن، پنتاگون به اصلی‌ترین مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا تبدیل شده است.

یکی از کارمندان سابق شورای امنیت ملی می‌گوید: «کاندی یک مشاور بسیار بسیار ضعیف بود. در ظاهر چنین به نظر می‌رسید که به رئیس‌جمهور نزدیک باشد، اما در واقع تسلطی بر اوضاع نداشت. عملکرد شورای امنیت ملی در این دولت مختل شده است. یک سری اصول کلی تقریباً در همهٔ موارد

مصداق دارند؛ بدین معنا که در هر مورد یا باید اجماع ایجاد شود و یا بر اساس گزینه‌های مشخص تصمیم گرفت. کار مشاور امنیت ملی آن است که رئیس‌جمهور را به تصمیم‌گیری متقاعد کند، اما او (رایس) اجازه داد که این اختلال در عملکرد یا کمبود اجماع ادامه یابد. رامسفلد به هیچ وجه به نظارت جدی از سوی مشاور امنیت ملی تن نمی‌داد.»

یکی از مقامات ارشد سابق سیا نیز ضمن تأیید این موضوع، می‌گوید: «فکر می‌کنم رایس واقعاً هیچ چیز را اداره نمی‌کرد و شاید بتوان وی را بدترین مشاور امنیت ملی در تاریخ کشور دانست. تصور می‌کنم مشاور واقعی امنیت ملی چنی بود و از این رو، چنی و رامسفلد می‌توانستند هر کاری دلشان بخواهد بکنند.»

بعد از ۱۱ سپتامبر مشکلات ساختاری دولت بوش نمایان‌تر شد و این خود، تغییرات ناگهانی و افراط‌گرایانه در سیاست خارجی آمریکا را در پی داشت. در شرایط عادی اتخاذ یک سیاست جدید اگر نه سال‌ها، حداقل ماه‌ها مورد مطالعه و بحث و بررسی در دستگاه امنیت ملی و دولت قرار می‌گرفت. وزارتخانه‌ها و دیگر سازمان‌ها معمولاً با منافع سازمانی بسیار متفاوت از یکدیگر، نظرات خود را در مورد طرح‌های جدید اعلام می‌کردند و نشست‌های بین سازمانی برگزار می‌شد تا اختلافات را کمرنگ کنند. رهبران کنگره، لابی‌های صنایع بزرگ و گاهی حتی سفرای کشورهای خارجی ـ که در نتیجهٔ اتخاذ آن سیاست جدید تأثیر می‌پذیرفتند ـ نظرات خود را ابراز می‌کردند. در چنین فرایندی مصالحه حاصل می‌شد و لبه‌های تیز صیقل خورده گرد و ملایم می‌شدند. اگر امور خوب پیش می‌رفت، زمانی که یک طرح به رئیس‌جمهور و مشاوران ارشدش می‌رسید تقریباً یک اجماع را به همراه داشت.

بروکراسی امنیت ملی به شکلی دیوانه کننده کُند، فاقد خلاقیت و خطرگریز

است و به هیچ وجه آمادگی مقابله با دشمن قوی‌پنجه در جنگ علیه تروریسم را ندارد. این موضوع برای هر کس که گزارش کمیسیون ۱۱ سپتامبر را بخواند روشن می‌شود. این گزارش توصیف می‌کند که چگونه طرح‌ها یکی پس از دیگری برای مقابله با القاعده در جهنم بروکراسی دولت کلینتون و ماه‌های اول دولت بوش پژمرده شدند و تحلیل رفتند. از آنجا که این فرآیند به دنبال تأمین یک هدف است باید ایده‌های احمقانه یا خطرناک را رد کند؛ ایده‌های غیراخلاقی و حتی نامشروع که می‌توانست سبب کشته شدن مردم یا آغاز جنگ شود.

بعد از ۱۱ سپتامبر بروکراسی کُند و تعدیل‌کننده کنار گذاشته شد، رئیس‌جمهور و مهم‌ترین یارانش ـ دونالد رامسفلد، کولین پاول، کاندی رایس و عده‌ای انگشت شمارـ جلسات تقریباً پیوسته و در فضایی بحرانی برگزار و در شرایط نامتعادل روحی ـ روانی تصمیم‌گیری می‌کردند. به جای آنکه طرح‌ها برای اجرایی شدن مسیر عادی خود را از لایه‌های پایین به سمت لایه‌های بالایی دولت طی کنند، در بالا مطرح شده و همان جا در مورد آنها تصمیم‌گیری می‌شد؛ بحث و بررسی طرح‌ها نیز طی جلساتی کوتاه صورت می‌پذیرفت و بازبینی‌های میان سازمانی در مورد تصمیمات نیز با عجله انجام می‌شد. در بحبوحهٔ اتخاذ سیاست‌های ابتکاری و نو، بروکراسی از رهبری سیاسی بسیار عقب ماند و بدین ترتیب، بروکرات‌ها در فاصلهٔ ۱۸ ماههٔ بین حملات ۱۱ سپتامبر و حمله به عراق در مارس ۲۰۰۳ هرگز نتوانستند به رهبران سیاسی برسند. در چنین فضای ملتهبی، آن دسته از سیاستمداران دولت که روشن‌ترین جواب‌ها، بالاترین سطح اطمینان و بیشترین میزان پافشاری را داشتند به سرعت توانستند بر اوضاع مسلط شوند و این فضایی ایده‌آل برای افرادی مثل دیک چنی و دونالد رامسفلد بود.

تسلط رامسفلد بر اوضاع به دردسرهای بی‌پایان و تغییر پرسنل به ویژه در شورای امنیت ملی منجر شد. برای نمونه، رامسفلد ضرورتی احساس نمی‌کرد که هیچ توجهی به مسئول هماهنگ‌سازی مبارزه علیه تروریسم در کاخ سفید داشته باشد؛ چون جنگ علیه تروریسم را وظیفهٔ خود و خارج از عهدهٔ دیگران می‌دانست. به گفتهٔ یکی از اعضای سابق شورای امنیت ملی، رامسفلد حتی یادداشتی برای رئیس‌جمهور فرستاد و در آن متذکر شد که به اعتقاد وی، نباید سمت هماهنگ کنندهٔ ضد تروریسم در شورای امنیت ملی وجود داشته باشد؛ زیرا چنین سمتی در تضاد با قانون اساسی است. ممکن است رئیس‌جمهور با تفسیر وی از قانون اساسی موافق نبوده باشد، اما به هر حال وزیر دفاع در محدود کردن نفوذ شورای امنیت ملی بر ارتش، مبارزه علیه تروریسم و حتی دستگاه اطلاعاتی بسیار موفق بود. اصلاً تصادفی نبود که بعد از ۱۱ سپتامبر، هماهنگ‌کننده‌های ضد تروریسم در کاخ سفید پی در پی جابه‌جا می‌شدند. در نهایت، این پست جایگاهش را از دست داد و با پست هماهنگ‌کنندهٔ مسائل امنیت وطن ملی در کاخ سفید ادغام شد. یکی از کارکنان کاخ سفید می‌گوید: «در موارد بسیاری پنتاگون هرآنچه خود می‌خواست انجام می‌داد و برایش اصلاً اهمیتی نداشت که نظر شورای امنیت ملی چیست.» شبکه‌ای بانفوذ از محافظه‌کاران و نومحافظه‌کاران که روابط طولانی با چنی داشتند پست‌های کلیدی دولتی را به دست می‌گرفتند و از این طریق، پشتیبانی قدرتمند و مناسب را برای رامسفلد فراهم آوردند. قدرت و ارادهٔ رامسفلد بود که زمینهٔ سلطهٔ نومحافظه‌کاران را در وزارت دفاع و دیگر بخش‌های دولت فراهم کرد. این سلطه به همراه حمایت پرشور چنی از وی سبب شد که رامسفلد بتواند کنترل‌های معمول و تعادل در دستگاه امنیت ملی را کنار بزند.

حال که رامسفلد به مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور وقعی نمی‌گذاشت پس

چرا مدیر سیا را نیز نادیده نگیرد؟ در واقع، زمانی که بحث مسائل اطلاعاتی مطرح می‌شد به نظر می‌رسید که رامسفلد حد و حدود تنت را مشخص و ریاست خود را بر وی اعمال می‌کرد. یکی از همکاران تنت می‌گوید: «جورج تنت دوست داشت خود را فرمانروایی بزرگ و سرسخت نشان دهد، اما در دنیای واقعی یک گربهٔ کوچک بود؛ زیرا فقط می‌خواست دیگران دوستش داشته باشند.» بنابراین، زمانی که رامسفلد به ویژه بعد از ۱۱ سپتامبر طرح‌هایی پیشنهاد کرد که به طور مستقیم قدرت تنت و تسلط وی بر دستگاه اطلاعاتی را به مخاطره می‌افکند، عقب‌نشینی تنت خیلی عجیب نبود.

رامسفلد با اشتیاق به وزارتخانه آمد تا پنتاگون نحیف را اصلاح و تقویت کند. قرار بود تغییرات در ارتش مأموریت اصلی رامسفلد باشد، اما او مارپیچ آژانس‌های اطلاعاتی ارتش را نیز در دستور کار خود قرار داده بود که در واقع آنها نیز جزئی از اجزای وزارت دفاع بودند. وقتی رامسفلد وارد مباحث اطلاعاتی شد به همکارانش گفت که مشاور ارشدش باید امپراتوری اطلاعاتی پراکندهٔ پنتاگون را متمرکز و قدرتمند سازد و کمک کند این امپراتوری تحت کنترل مستقیم وی باشد. سال‌ها قبل از آنکه بوش و کنگره در گرماگرم انتخابات سال ۲۰۰٤ تصمیم بگیرند یک پست جدید با عنوان مدیر اطلاعات ملی[1] ایجاد کنند رامسفلد در حال بازسازی ساختار بروکراسی اطلاعاتی کشور بود. البته تفاوت این دو طرح در آن بود که نقشه‌های رامسفلد با هدف تسلط وزارت دفاع بر دستگاه اطلاعاتی کشور طراحی می‌شد. زمانی که ملت رامسفلد را داشتند دیگر نیازی به مدیر جدید اطلاعات ملی نبود.

ریچ هاور، مردی که در پشت صحنه فعالیت می‌کرد تا تنت را در زمان انتقال قدرت به بوش از تیم انتقالی بوش حذف کند، اکنون سمت دستیار ارشد

1. Director of National Intelligence

اطلاعاتی رامسفلد را بر عهده داشت. او که مسئول برنامهٔ بازسازی بود به سرعت اخطارهایی به سیا داد.

نقشهٔ رامسفلد به طرحی تبدیل شد که از وی یک سزار اطلاعاتی در پنتاگون ساخته و تمامی دستگاه‌های اطلاعاتی را تحت ردیف بودجه‌های پنتاگون قرار می‌داد. این طرح شامل سازمان امنیت ملی، آژانس ملی تصویربرداری هوایی و نقشه‌برداری[1] که عکس‌های ماهواره‌های جاسوسی را پردازش و تجزیه و تحلیل می‌کند[2]، سازمان اطلاعات وزارت دفاع[3] و بازوهای اطلاعاتی هر یک از نیروهای ارتش می‌شد. به عبارت دیگر، این طرح دربرگیرندهٔ تمامی دستگاه‌های اطلاعاتی به جز سازمان سیا و شاخهٔ کوچک اطلاعاتی وزارت خارجه بود.

رامسفلد می‌خواست اطمینان حاصل کند که تنت این طرح را می‌پذیرد. رامسفلد به هاور گفت: «تنت نه تنها باید به آن تن دهد، بلکه باید آن را تأیید هم بکند.» بنابراین هاور طرح را نزد تنت برد و رئیس سیا با بی‌مزگی پاسخ داد: «معنای این طرح آن است که شما سعی کنید کار مرا نیز انجام دهید.» هاور طرح را تعدیل کرد و از میزان دخالت در حوزهٔ کاری مدیر سیا کاست؛ یعنی کنترل مجموعهٔ اطلاعاتی شامل جاسوسان، ماهواره‌های جاسوسی و پست‌های شنود را از آن حذف کرد. هاور پس از این جرح و تعدیل‌ها طرح را مجدداً به تنت ارائه کرد و این‌بار تنت هم آن را پذیرفت.

تنت فریادهای بلند حاکی از اعتراض کارکنانش را نادیده گرفت حتی به اعتراض‌های اسکوکرافت[4] که در گذشته مشاور امنیت ملی در دولت بوش پدر

1. National Imagery and Mapping Agency
۲. این سازمان بعدها به National Geospatial-Intelligence Agency تغییر نام یافت.
3. Defense Intelligence Agency
4. Brent Scowcroft

و اکنون رئیس هیئت مشاوران اطلاعات خارجی رئیس جمهور[1] بود نیز توجهی نکرد و از مقاومت بیشتر در برابر پنتاگون اجتناب ورزید.

اسکوکرافت رامسفلد را از ۳۰ سال پیش یعنی از زمان دولت‌های فورد و نیکسون می‌شناخت و در واشنگتن از همه بهتر می‌دانست که رامسفلد چگونه عمل می‌کند. اسکوکرافت یقین داشت که این تنها آغاز کار رامسفلد برای تأسیس امپراتوری‌اش است و این طرح وی را نیز یورش مستقیم رامسفلد به نقش سنتی مدیر آژانس مرکزی اطلاعات ارزیابی می‌کرد. از وقتی سیا مطابق قانون امنیت ملی مصوب ۱۹٤۷ تشکیل شد، مدیر آن دو نقش لاینفک و مشخص داشت؛ یکی رئیس آژانس و دیگری رئیس کل تمامی ارکان دستگاه اطلاعاتی کشور که ۱۵ سازمان را شامل می‌شد. البته نقش دوم همواره به درستی و تمام و کمال اجرا نمی‌شد و علت اصلی آن بود که بودجهٔ در اختیار رئیس آژانس مرکزی اطلاعات از سیا فراتر نمی‌رفت و بدون داشتن پول، دستور دادن به دیگر سازمان‌ها سخت بود.

از آنجا که بخش عمدهٔ بودجهٔ اطلاعاتی در پنتاگون خرج می‌شد همواره برای مدیر سیا حیاتی بود که با وزیر دفاع روابطی حسنه داشته باشد و با وی همکاری کند. در گذشته این موضوع برای گردانندهٔ سیا مشکل‌ساز نبود؛ زیرا وزرای دفاع همواره آن قدر مشغله داشتند که به ۱۰ درصد بودجهٔ پنتاگون که به مسائل اطلاعاتی اختصاص داشت حساسیت زیادی نشان ندهند. اگر چه در گذشته هم بحث‌هایی پیرامون این موضوعات وجود داشته است، اما هیچ یک از وزرای دفاع به دنبال شغل رئیس سیا نبودند؛ حداقل نه تا زمان رامسفلد.

تنت به هشدارهای اسکوکرافت توجهی نکرد. همکاران سابق سیا می‌گویند که تنت هرگز علاقهٔ زیادی به اصلاحات یا بازسازی دستگاه

1. Presidents Foreign Intelligence Advisory Board

اطلاعاتی نشان نداد. اولویت اصلی برای او برقراری رابطه‌ای قوی با رئیس‌جمهور و سپس هدایت واحد عملیات سازمان بود. تنت به ندرت به ایجاد هماهنگی بین تمام اجزای دستگاه اطلاعاتی ابراز علاقه می‌کرد. به هر صورت، وی به قانون جدید رامسفلد که شامل تعریف پست تازه‌ای به نام معاونت اطلاعاتی وزیر دفاع بود اعتراض نکرد. تنها نکتهٔ تعجب‌آور این بود که هاور در این سمت قرار نگرفت. این شغل نصیب کامبون[1] شد که مورد اعتمادترین دستیار رامسفلد محسوب می‌شد و پیشتر از اعضای برجستهٔ کمیسیون مقابله با تهدیدات موشک‌های بالستیک علیه ایالات متحده بود. (کامبون در شغل جدیدش حتی از هاور هم بحث برانگیزتر عمل کرد و با سؤالات بسیاری در مورد عملکرد ارتش در قبال زندانیان عراق مواجه شد.)

تمایل رامسفلد برای به دست گرفتن عنان دستگاه اطلاعاتی بعد از ۱۱ سپتامبر تشدید شد، به ویژه آنگاه که دریافت سیا رهبری عملیات‌ها در افغانستان را به دست گرفته و در عین حال، ارتش عملکرد مطلوبی در این کشور نداشته است. رامسفلد نمی‌خواست از قافله عقب بماند و با داشتن کامبون در کنار خود، عملیات‌های تجاوزکارانهٔ بیشتری را با کمک نیروهای ویژه آغاز کرد و حتی از گروه‌های سرّی و ویژه‌تری برای پیشبرد عملیات‌های سرّی خود مدد جست. در ستاد فرماندهی مشترک عملیات‌های ویژه[2] در افغانستان، نیروهای شبه نظامی سیا به نیروهای ویژه و واحدهای عملیات‌های خاص پیوستند تا عنصر اطلاعات را با عنصر نظامی در هم آمیزند. به نظر می‌رسد که از دید رامسفلد هیچ دلیلی وجود نداشت که پنتاگون در آینده نتواند چنین عملیات‌هایی را به تنهایی اجرا کند. دلیلی هم وجود نداشت که

---

1. Stephen Combone
2. Joint Special Operations Command

عملیات‌های پنتاگون محدود به مناطق جنگی نظیر افغانستان و عراق شود. به علاوه، رامسفلد بر این باور بود که پنتاگون باید گروه‌های مخفی دیگری را تشکیل دهد تا آزادانه در همهٔ نقاط جهان عملیات کنند. در جنگ جهانی علیه تروریسم، تمام جهان یک منطقهٔ جنگی به شمار می‌رفت که عملیات‌های سرّی ایالات متحده در همه جا و حتی در کشورهای دوست تحت عنوان «آماده‌سازی میدان جنگ» توجیه می‌شد.

طرح‌های رامسفلد معرف توسعهٔ افراطی در توانایی‌های جدید جاسوسی وزارت دفاع بودند. پنتاگون سرویس مخفی جاسوسی به نام سرویس اطلاعاتی از منابع انسانی[1] داشت که شاخه‌ای از آژانس اطلاعاتی وزارت دفاع به حساب می‌آمد و سال‌ها مشغول فعالیت‌های اطلاعاتی مخفی و محدود بود، اما هرگز در عملیات‌های پرخطری که رامسفلد برای واحدهای سرّی خود مد نظر داشت دخالت نداشته است. بر خلاف سرویس‌های سرّی سیا، واحدهای سرّی رامسفلد ـ که به آنها نام ملایم عناصر پشتیبانی عملیاتی داده شد ـ تحت نظارت قوانین دولتی ناظر بر عملیات‌های مخفی قرار نگرفتند؛ قوانینی که بر اخذ مجوز صریح رئیس‌جمهور و تأییدیهٔ کنگره تأکید دارند. در واقع، وزارت دفاع لازم نمی‌دید در مورد فعالیت‌های تیم‌های ویژه‌اش در قبال دولت پاسخگو باشد و هماهنگی با سفیران آمریکا و مسئولان دفاتر سیا در خارج از کشور دیگر محل هیچ بحثی نداشت. رامسفلد سرویس جاسوسی خصوصی‌اش را برپا کرد که هزینهٔ آن در اعماق بودجهٔ تاریک و عظیم پنتاگون دفن شده بود و مسئولان مربوطه اصلاً جوابگو نبودند یا در حد اندکی جواب پس می‌دادند.

وزارت خارجه و سیا از مدت‌ها قبل گزارش‌هایی از سفرا و مسئولان

1. Human Source Intelligence Service (HUMINT)

منطقه‌ای خود دریافت می‌کردند مبنی بر اینکه تیم‌های ویژهٔ عملیاتی ارتش در آفریقا و دیگر نقاط جهان سوم عملیات می‌کنند. در برخی موارد سفارتخانه‌ها به طور تصادفی یا با واسطه از این قبیل فعالیت‌ها اطلاع می‌یافتند. هر گاه سیا به پنتاگون اعتراض می‌کرد پاسخ می‌گرفت که عدم اطلاع‌رسانی سهوی بوده است یا اینکه تیم‌های پنتاگون صرفاً مشغول گردآوری اطلاعات مقدماتی و عملیات‌های شناسایی‌اند.

کابوی‌های جدید مشخصاً در جستجوی دردسر بودند. اوایل سال ۲۰۰۵ یک دردسر به سراغشان آمد؛ اعضای یکی از گروه‌های عملیاتی پنتاگون که در آمریکای لاتین فعالیت می‌کردند، یک نفر را بیرون دادگاه کشتند، ولی تا چند روز این حادثه را به سفیر ایالات متحده اطلاع ندادند. این اتفاق هرگز به اطلاع عموم نرسید، اما به هر حال سؤالاتی جدی را در مورد سوء مدیریت پنتاگون بر این تیم‌های عملیاتی برانگیخت.

هنگامی که رامسفلد سیا را برای انجام عملیات‌های سرّی پس از ۱۱ سپتامبر تحریک می‌کرد، معاونش پل ولفوویتز و دیگر نومحافظه‌کاران در پنتاگون و همقطارانشان در دفتر معاون اول رئیس‌جمهور نیز در مورد عراق بر سیا فشار می‌آوردند. از آنجا که تنت نتوانست در برابر رامسفلد بایستد او و تیم مدیریتی‌اش در مقابل فشارهایی که توسط دیگر تندروهای دولت به آنها تحمیل می‌شد نیز شکست خوردند.

اگر سایر نهادهای دولت برای دستگیری صدام مشتاق بودند فضای پس از ۱۱ سپتامبر در سازمان سیا کاملاً متفاوت بود و تمام توان آن صرف جنگ علیه اسامه بن لادن می‌شد. اگر تهدید بلندمدت دیگری هم وجود داشت که رهبری سیا را نگران می‌ساخت آن نه عراق، بلکه ایران بود با برنامهٔ هسته‌ای نوپا و روابط نزدیکش با گروه‌هایی نظیر حزب‌الله لبنان.

یکی از مقامات ارشد اطلاعاتی در این مورد می‌گوید: «برای افراد خارج از سازمان سخت است بفهمند که ما خیلی کم در بارهٔ عراق فکر می‌کردیم.» کم‌توجهی سیا به عراق به ویژه اینکه صدام را خطری نزدیک برای ایالات متحده تلقی نمی‌کرد سبب خشم تندروهای دولت شد. اینان عقیده داشتند از فرصتی که در نتیجهٔ حملات به واشنگتن و نیویورک برای جنگ با عراق فراهم آمده است می‌توان بهرهٔ بیشتری برد و بسیار جدی‌تر برای مرتبط ساختن بغداد با حوادث ۱۱ سپتامبر تلاش کرد یا حداقل عراق را بیشتر به القاعده ربط داد.

مشکل تندروها این بود که عمدهٔ مدارک و اطلاعات طبقه‌بندی شده راجع به القاعده توسط سیا نگهداری می‌شد و تحلیلگران سیا هم هیچ شواهدی دال بر دست داشتن عراق در حوادث ۱۱ سپتامبر نیافته بودند و هیچ مدرکی برای مرتبط کردن صدام حسین و بن لادن در اختیار نداشتند. چنین پاسخ‌هایی افرادی نظیر ولفوویتز یا همکار همفکرش فیث، معاون سیاسی وزیر دفاع را قانع نمی‌کرد.

ولفوویتز سابقهٔ طولانی در مخالفت با فرضیه‌های سیا داشت. او در دههٔ ۷۰ میلادی یکی از اعضای اصلی تیم بی[1] بود که ارزیابی‌های سیا در مورد تهدید هسته‌ای شوروی را رد کرد و در دههٔ ۹۰ یکی از اعضای کمیسیون موشک‌های بالستیک تحت ریاست رامسفلد و یکی از منتقدان اصلی نظرات سیا در مورد تهدید ناشی از کشورهای سرکشی نظیر کرهٔ شمالی به شمار می‌رفت. ولفوویتز در همهٔ موارد به این نتیجه‌گیری می‌رسید که سیا درست عمل نکرده است و اکنون نیز پس از حملات ۱۱ سپتامبر باز هم بر این باور بود که سیا در مورد بررسی امکان ارتباط صدام با حملات مذکور بسیار

1. Team B

ضعیف عمل کرده است. یکی از مقامات اسبق پنتاگون می‌گوید: «ولفوویتز معتقد بود که نوعی خیانت آگاهانه در دستگاه اطلاعاتی جریان دارد.» زمانی که وی پس از ۱۱ سپتامبر گزارشات سیا در مورد القاعده را مطالعه می‌کرد با عصبانیت چنین استنتاج می‌کرد که آنها حتی احتمالات موجود مبنی بر دخالت عراق را در واقعهٔ ۱۱ سپتامبر بررسی نکرده‌اند. او سیا را سازمانی گستاخ، سرکش و متکبر می‌دانست که قصد ندارد از سیاستمداران دولت حمایت کند.

بر اساس اظهارات یکی از کارمندان سابق پنتاگون، دستگاه اطلاعاتی اسرائیل در پشت صحنه ولفوویتز را مجاب می‌کرد که سیا قابل اعتماد نیست. مقامات اطلاعاتی اسرائیل پی در پی به واشنگتن سفر می‌کردند تا به مقامات عالی‌رتبهٔ اطلاعاتی آمریکایی گزارش دهند، اما تحلیلگران سیا اغلب به گزارش‌های اطلاعاتی اسرائیلی‌ها بدبین بودند؛ زیرا می‌دانستند موساد تعصبات بسیار روشن و قوی در قبال جهان عرب دارد. بعد از هر گزارش اسرائیلی، سیا گزارشی را بین اعضای دولت توزیع می‌کرد که مفاد گزارش اسرائیلی‌ها را در آن نادیده می‌گرفت یا نقض می‌کرد. ولفوویتز و دیگر محافظه‌کاران پنتاگون که این شیوهٔ سیا اوقاتشان را تلخ کرده بود شخصاً دیدار با مقامات ارشد اطلاعاتی اسرائیل را آغاز کرده بودند و می‌دانستند که سیا کدام عناصر گزارش‌های موساد را قلم می‌گرفت و این گونه بود که پل عصبانی می‌شد.

ولفوویتز شخصاً به تنت در مورد تحلیل‌های سیا در خصوص عراق و القاعده اعتراض و عنوان می‌کرد که باور نمی‌کند تحلیلگران سیا با ذهن باز این تحلیل‌ها را ارائه کرده باشند. یکی از مقامات ارشد پنتاگون می‌گوید: «جورج در پاسخ ولفوویتز می‌گفت که مشکل را بر طرف خواهد کرد، اما مطمئنم که در راه برگشت از پنتاگون به دفتر سیا با خود می‌گفت: اون فقط ولفوویتزه، بی‌خیال. یقین دارم تمام تحلیلگران سیا هم می‌گفتند: لعنت به

ولفوویتز. بنابراین، پل واحد خودش را راه انداخت و این اقدام واقعاً اعضای سیا را به تنگ آورد.»

همکاران سابق ولفوویتز می‌گویند که وی از اینکه دولت بوش اول نتوانست صدام را در جنگ اول خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ سرنگون کند شخصاً به شدت احساس گناه می‌کرد. آن موقع وی در پست معاونت سیاسی وزارت دفاع قرار داشت و با تصمیم خاتمهٔ جنگ پس از آزادسازی کویت مخالف بود، اما برای تغییر این تصمیم تلاش جدی نکرد و از این بابت به شدت احساس گناه می‌کرد. بنابراین، ولفوویتز و همکارش فیث یک واحد اطلاعاتی ویژه با عنوان گروه ارزیابی ضدتروریسم[1] را تشکیل دادند تا از خلال گزارش‌های خام اطلاعاتی پیوندهای میان القاعده و عراق را بجوید. این گروه در دفتر فیث آغاز به کار کرد. هدف واقعی این گروه به عنوان «تیم ب» آن بود که برای نومحافظه‌کاران پنتاگون وزنهٔ تعادلی در برابر سیا برای گردآوری اطلاعات در عراق باشد.

رهبران پنتاگون به شدت برای به دست آوردن اطلاعات به تبعیدی عراقی احمد چلبی[2] و مجلسی که با عنوان کنگرهٔ ملی عراق[3] تشکیل شده بود روی آوردند. این اقدام چالشی جدید با سیا محسوب می‌شد؛ چون سیا از مدت‌ها قبل احمد چلبی را که در دههٔ ۹۰ با سیا همکاری می‌کرد غیرقابل اعتماد می‌دانست. روابط سیا و چلبی اواسط دههٔ ۹۰ به شدت در پی شکست عملیات سرّی سیا در عراق تیره شد؛ چون سیا چلبی را در بروز این شکست مقصر اصلی قلمداد می‌کرد.

در پی جنگ خلیج فارس به سال ۱۹۹۱، بوش اول به سیا اجازه داد

1. Counter-Terrorism Evaluation Group
2. Ahmed Chalabi
3. Iraqi National Congress (INC)

فعالیت‌های مخفیانهٔ خود را برای سرنگونی رژیم صدام آغاز کند. هیچ یک از تلاش‌های سیا کورسوی امیدی برای از میان برداشتن صدام به وجود نیاورد و تنها یک سری عملیات بی‌ثمر و مأموران لو رفته را به دنبال داشت. از نظر سیا، برنامهٔ عملیات‌های سرّی علیه عراق بسان یک سیاهچال بود که در آن، مأموران سیا می‌مردند و امیدهای سازمان را به یأس مبدل می‌کردند. بعد از آنکه بهترین مأموران سازمان در عراق مأیوس و شکست خورده به غرب باز می‌گشتند سیا نمی‌توانست جاسوسان جدید را جایگزین ایشان کند و از این رو، مجموعهٔ عملیات‌ها علیه صدام دچار نقص و ضعف جدی می‌شدند.

احمد چلبی استعدادی غیر قابل انکار در انجام بازی قدرت در واشنگتن داشت. بعد از آنکه جورج بوش در انتخابات پیروز شد او نیز یک بازی برای جلب توجه تمامی نومحافظه‌کاران و همتایان جمهوری‌خواه‌شان در کنگره به راه انداخت. چلبی نومحافظه‌کارانی نظیر ریچارد پرل[1] و عده‌ای دیگر را از سال‌ها پیش می‌شناخت که اکنون آنها به کمک وی آمده بودند. این همکاری شاید ناشی از نفرت مشترک نسبت به کاخ سفید و سیای کلینتونی بود.

دولت کلینتون همانند سیا مدتی با چلبی همکاری و سپس وی را رها کرد. کلینتون در سال ۱۹۹۸ تحت فشار جمهوری‌خواهان کنگره، قانون آزادسازی عراق[2] را مورد موافقت قرار داد. این قانون متضمن آن بود که ایالات متحده «از تلاش‌ها برای سرنگونی رژیم صدام حسین حمایت کند». به علاوه، دولت طی برنامه‌ای ویژه مبالغی پول در اختیار تبعیدی‌های عراقی قرار می‌داد که کنگرهٔ ملی عراق به رهبری چلبی نیز در فهرست دریافت‌کنندگان جای داشت. یکی از موارد مصرف این بودجه خرید اطلاعات در مورد رژیم صدام بود.

1. Richard Perle
2. Iraq Liberation Act

برنامهٔ جمع‌آوری اطلاعات ابتدا توسط وزارت خارجه راهبری می‌شد، اما مقامات آن وزارتخانه در مورد چلبی به همان نتیجهٔ همکارانشان در سیا رسیدند و برنامهٔ مذکور متوقف شد. با توجه به تمایل وزارت خارجه برای رها شدن از دست چلبی، پنتاگون تحت نگاه‌های تیز ولفوویتز و دیگر مدیران وزارت دفاع مشتاقانه کار با چلبی را آغاز کرد. بدین ترتیب، چلبی توانست حامی جدیدی برای خود دست و پا کند.

با عنایت به مخالفت‌های سیا و زیر سؤال رفتن اعتبار اظهارات چلبی و افرادی که وی به دولت ایالات متحده معرفی می‌کرد، صورت خوشی نداشت که چلبی در فهرست کمک‌های مالی پنتاگون قرار گیرد؛ بنابراین، از همان روزهای اول آغاز به کار دولت بوش، کاخ سفید به سیا فشار آورد که مخالفت دیرینه‌اش با چلبی را کنار بگذارد. یکی از مقامات اسبق سیا در تأیید این مطلب می‌گوید: «آنها این پیغام را هزار بار به هزار شکل برای ما ارسال کردند.» یکی از مقامات پیشین کاخ سفید دربارهٔ این پیغام‌ها که حتی قبل از ۱۱ سپتامبر هم ارسال می‌شد اظهار می‌دارد: «در نشستی که بهار سال ۲۰۰۱ در کاخ سفید با موضوع راهکارهای براندازی رژیم صدام برگزار شد، استفان هدلی[1]، معاون مشاور امنیت ملی، به جان مک‌لافلین[2]، معاون سیا، نصیحت می‌کرد که سیا باید کینه‌های گذشته را فراموش کرده، از بدگویی علیه چلبی دست بردارد تا ایالات متحده بتواند برای براندازی رژیم صدام با وی کار کند.» مطابق اظهارات این منبع، مک‌لافلین به هدلی اطمینان خاطر داد که سیا سر راه آنها نخواهد بود و راه‌ها را برای ایشان باز می‌گذارد.

فشار کاخ سفید بی‌تأثیر بود. سیا همچنان از کار کردن مستقیم با چلبی

1. Stephen Hadley
2. John McLaughlin

خودداری می‌کرد. تنت در نشست‌های کاخ سفید شخصاً به ولفوویتز هشدار داد که در مراودات خود با تبعیدی عراقی جانب احتیاط را رعایت کند. با این حال، سیا سعی نکرد در انتشار گزارش‌های اطلاعاتی برپایهٔ اظهارات چلبی مانع پنتاگون شود. نتیجه این شد که اطلاعات حاصله از چلبی و نظایر او مسقیماً به شاهرگ دستگاه اطلاعاتی تزریق شد و این زمانی بود که ایالات متحده خود را برای آغاز جنگ علیه عراق آماده می‌ساخت.

با افزایش فشارها بر دولت بوش برای سرنگونی صدام، برخی مقامات سیا نزد تنت رفته، هشدار دادند که آغاز جنگ علیه عراق در اوضاع کنونی به جنگ جهانی علیه تروریسم لطمه خواهد زد. این افراد قویاً معتقد بودند که حمله به عراق، توجهات را از مبارزهٔ جاری علیه القاعده منحرف می‌کند آن هم درست در زمانی که این گروه تروریستی بر لبهٔ تیغ قرار دارد. عده‌ای از مقامات سازمان هم بر این باور بودند که جنگ همزمان علیه افغانستان و عراق باعث وارد آمدن فشار بیش از حد به سازمان خواهد شد.

جواب تنت برای ایشان هرگز رضایت‌بخش نبود. یکی از دستیاران سابق تنت می‌گوید: «بسیاری افراد به تنت گوشزد کردند که جنگ با عراق به جنگ علیه تروریسم صدمه خواهد زد، اما من هرگز نشنیدم که تنت راجع‌به جنگ در عراق نظری ارائه کند. او فقط از کاخ سفید برمی‌گشت و می‌گفت آنها قصد دارند این کار را انجام دهند.» این پیغام اصلی بود که تنت از کاخ سفید و پنتاگون برای سیا می‌آورد: جنگ با عراق اجتناب ناپذیر و اکنون زمان آن است که سیا نقش خود را در این مسیر ایفا کند. آن دسته از مقامات سیا که در مورد جنگ عراق با هیئت حاکمه همراه نبودند به زودی خود را مطرود و همکارانی را که کاسهٔ داغ‌تر از آش بودند در حال رشد یافتند، چه در واحد عملیات و چه در واحد اطلاعات که بازوی تحلیلی سیا است. فشارهای دولت

بوش مستقیماً بر اعضای جامعهٔ اطلاعاتی کشور وارد می‌آمد و بر موقعیت شغلی و زندگی آنان تأثیر می‌گذاشت.

آوریل ۲۰۰۲ تقریباً یک سال قبل از حمله به عراق، مأموران مخصوص سیا در تمام اروپا دستور گرفتند که در کنفرانس فوق‌العادهٔ رم شرکت کنند. در این نشست، مسئول گروه عملیات عراق در سیا به مأموران سازمان گفت که حمله به عراق از همان ابتدا در ذهن بوش بوده است.

یکی از مأموران سیا که در این نشست حضور داشته است، می‌گوید: «آنها گفتند که بوش از همان زمانی که انتخاب شد حمله به عراق را در دستور کار خود داشت و ۱۱ سپتامبر تنها آن را به تأخیر انداخت. در واقع، حادثهٔ ۱۱ سپتامبر ذهن وی را برای مدتی از عراق منحرف کرد. آنها همچنین گفتند که بوش خود را متعهد به تغییر رژیم در عراق می‌داند و این کار اکنون با نیروی محرکهٔ بیشتر آغاز می‌شود. و این یعنی بمب، یعنی جنگ.»

گروه عملیات عراق که زمانی همانند مردابی بود که مدیران سیا چوب‌های خشکیده یعنی مأموران ناکارآمد خود را در آن می‌ریختند اکنون در قلب حادثه قرار می‌گرفت. مدیران این گروه اکنون در نظر همکاران بدبینشان در سیا، طرفداران پرشور و البته خطرناک جنگ به حساب می‌آمدند. بیشتر اوقات کنفرانس رم به سخنرانی افراد این گروه اختصاص یافت و آنها اغلب در مورد شیاطین عراق و اطلاعات غیر سرّی در مورد شرارت‌های گذشتهٔ صدام و مقاصد وی برای دستیابی به تسلیحات کشتار جمعی که همه از آن مطلع بودند صحبت کردند. این نمایش بسیار پیش پا افتاده و لحن سخنران‌ها آنقدر جنگ‌طلبانه بود که یکی از حاضران در این کنفرانس آن را تحریک قوا ارزیابی می‌کرد که هدف آن، متقاعد ساختن مقامات شکاک سیا به حمایت از جنگ بود. همین منبع می‌گوید: «ما باید در کنفرانس شرکت کرده و به همکاران

خود می‌گفتیم که صدام چقدر بد است.»

یکی از مقاصد اصلی کنفرانس رم برپایی جنجال تبلیغاتی در سراسر اروپا برای جلب حمایت از جنگ با عراق از طریق رسانه‌های اروپایی بود. مطابق قانون، سیا از راه‌اندازی جنجال تبلیغاتی درون ایالات متحده منع شده است، اما هیچ محدودیتی برای چنین اقداماتی در خارج از مرزهای آمریکا ندارد. البته امروزه با وجود اینترنت و جهانی شدن رسانه‌ها هیچ تضمینی وجود ندارد که تبلیغات و اطلاعات نادرست از خارج مرزها به مطبوعات آمریکایی راه نیابند. اگرچه وسعت غوغاسالاری سیا در اروپا مشخص نشده، اما مخالفان اروپایی حمله به عراق اظهار می‌دارند که اگر سیا چنین هجمهٔ تبلیغاتی را به راه انداخته باشد این اقدام کاملاً بی‌ثمر بوده است.

در این اثنا تمرکز مقامات بلندپایهٔ آمریکا بر موضوع عراق به حدی شدید بود که به زودی حتی برای آن دسته از مأموران حاضر در صحنهٔ نبرد و دور از فضای ملتهب واشنگتن نیز این نکته به زودی کاملاً روشن شد. به خوبی می‌دانیم که دیک چنی در دوران آماده‌سازی برای جنگ بارها از دفتر مرکزی سیا بازدید کرد تا تحلیلگران سازمان را ملاقات و سؤالات تندی در مورد گزارش‌های تحلیلی آنها در مورد عراق مطرح کند. اما اطلاعاتی از میزان دخالت مستقیم وی در عملیات‌های سیا در عراق در دست نیست؛ دخالت‌هایی که وی به منظور برانگیختن تلاش‌های بیشتر علیه صدام و رژیمش صورت می‌داد.

انجام عملیات‌های جاسوسی سیا در اروپای غربی در دههٔ ۱۹۹۰ در نتیجهٔ شکست برخی عملیات‌ها و رسوایی‌ها با مشکلات جدی مواجه شد که مهم‌ترین آنها رسوایی جاسوسی سال ۱۹۹۵ در پاریس بود. بنابراین، سازمان در اروپای غربی به شدت محتاط شد و به ندرت عملیات جاسوسی یک‌جانبه و بدون همکاری سرویس‌های اطلاعاتی محلی صورت می‌داد. در هلند نیز

چنین بود؛ سیا در این کشور کمتر عملیاتی انجام می‌داد که هلندی‌ها چیزی دربارهٔ آن ندانند و آن را تأیید نکرده باشند. پس از آغاز عملیات علیه عراق، این موضوع مشکل‌ساز شد؛ زیرا هلندی‌ها به شدت با تهاجم دولت بوش به عراق مخالف بودند. به عنوان مثال، سیا سعی کرد برای یکی از مقامات اطلاعاتی عراق که در خارج از هلند به سر می‌برد در این کشور تور پهن و او را به عنوان جاسوس استخدام کند، اما هلندی‌ها آن قدر مخالف دیدگاه بوش در قبال عراق بودند که سرویس اطلاعاتی این کشور اجازهٔ استخدام شخص مزبور را در هلند نداد.

چنی شخصاً به این مورد علاقه‌مند شد و در یکی از روزهای تعطیل با نخست‌وزیر هلند تماس گرفت تا از وی بخواهد شخصاً اجازهٔ استخدام مقام عراقی را برای سیا صادر کند. نخست‌وزیر هلند درخواست چنی را رد کرد. با این حال، علاقهٔ معاون اول رئیس‌جمهور ایالات متحده برای دخالت شخصی در یک پروندهٔ جزئی جاسوسی نشان‌دهندهٔ آن است که کاخ سفید از سیا انتظار داشت عملیات جدی‌تری را علیه عراق اجرا کند.

نوامبر سال ۲۰۰۲ مسئولان دفاتر سیا از تمامی خاورمیانه برای شرکت در اجلاسی سرّی در سفارت ایالات متحده در لندن گرد هم آمدند. آنها توسط مقامات ارشد سیا از دفتر مرکزی سازمان برای این نشست در محل دفتر نمایندگی سیا در میدان گراسونور[1] فراخوانده شده بودند. هدف از برگزاری این نشست روشن کردن این نکته برای مأموران سیا بود که در این مقطع زمانی همه باید شک و تردید خود را برای ورود به عراق کنار گذارند و اینکه فقط چند ماه تا آغاز جنگ باقی مانده است.

البته موضعگیری رسمی و سیاست اعلامی دولت بوش این بود که تمامی

1. Grosvenor Square

گزینه‌های دیپلماتیک همچنان مطرحند و جنگ با عراق اجتناب‌ناپذیر نیست. در سازمان ملل نیز هنوز بحث‌های داغ میان ایالات متحده و اروپا در مورد عراق جلوی دوربین‌های تلویزیونی در حال نمایش بود، اما سربازان آمریکایی نمی‌توانستند برای همیشه در کویت آمادهٔ عملیات بمانند.

جنگ آتی آشکارا در دستور کار مقامات ارشد سیا بود، اما هنوز هم برخی مقامات گروه عملیات عراق شامل عده‌ای از مسئولان دفاتر منطقه‌ای سیا در خاورمیانه به دلیل مبهم بودن چشم‌انداز جنگ، برای انجام آن رغبتی نداشتند. به گفتهٔ یکی از مقامات سابق گروه عملیات عراق، این اختلاف نظرها و شکاف‌های داخلی در نشست لندن کاملاً هویدا بود.

چند تن از مقامات حاضر در کنفرانس لندن به یاد دارند که پیام افتتاحیه که از سوی مقامات ارشد سیا برای حضار قرائت شد بسیار ساده بود: «بازی شروع شده است. ما قصد داریم جنگ با عراق را آغاز کنیم و هیچ بحث دیگری در این مورد نخواهد بود. اکنون زمان آن است که هر یک از مسئولان سیا در کشورهای مختلف با رابطین خود در دستگاه اطلاعاتی کشور میزبان تماس گرفته، آشکارا موضوع را به آنها اطلاع داده و از آنها بخواهند که به آمریکا ملحق شوند. اکنون وقت آن فرارسیده است که جهان غرب علیه عراق با ایالات متحده متحد شود.» اختلافات دو دسته از مقامات سیا بر سر مسئلهٔ عراق در کنفرانس لندن و در دورهٔ پیش از جنگ ادامه یافت، ولی به مخالفان جنگ با عراق گفته شد: «رئیس‌جمهور مصمم است این جنگ را آغاز کند و هر کس موافق نیست از میدان خارج شود.»

در کنفرانس یکی از مسئولان گروه عملیات عراق بحث راجع به طرح‌های سرّی سازمان برای خرابکاری به منظور نابودی رژیم صدام را آغاز کرد. در جریان این مباحث، یکی از حضار ایده‌ای را پیش کشید که برخی از مسئولان

منطقه‌ای سیا را گیج و مبهوت کرد.

یکی از مقامات سابق گروه عملیات عراق بحث مربوط به خرابکاری را با جزئیات به خاطر دارد: «همه این موضوع را فهمیدند که ما فعالیت‌های خرابکاری را هدایت خواهیم کرد.» این فرد ادامه می‌دهد: «اکثر مقامات سازمان هرگز مستقیماً عملیات ساده، پیچیده یا عملیات محرمانهٔ موفق خرابکاری را هدایت نکرده بودند.» رئیس گروه عملیات عراق موضوع خرابکاری علیه اهداف داخل و خارج عراق را مطرح کرد؛ به ویژه راجع به مسیرهای چندگانه‌ای که از آنها برای حمل کالاهای حساس مورد نیاز رژیم و مورد علاقهٔ صدام و خانواده‌اش استفاده می‌شد. مأموریت این بود که موانعی در مسیر حمل و نقل عراق تراشیده شود با این هدف که رژیم به وفاداری افرادی که در این کار دخیل بودند شک کند. ما هرگز بر این تصور غلط نبودیم که صدام با این اقدامات صدمه خواهد دید، بلکه این اقدامات بخشی از تلاش چند وجهی ما بود تا سبب اختلاف، بی‌اعتمادی و تشدید جنون بدگمانی و انتقام‌جویی در درون رژیم شود.»

یکی از مسیرهای اصلی حمل کالاهای قاچاق آبراه‌های خلیج بود که گلوگاه انتقال کالا از شارجه، دوبی و دیگر بنادر خلیج فارس به مقصد ام‌القصر محسوب می‌شد. بنا به اظهارات این مقام سابق گروه عملیات عراق، هنگامی که نقش آبراه‌ها مطرح شد یکی از حضار کم سن و سال شروع به صحبت و توصیه کرد که «سازمان باید لنج‌های عبوری را غرق کند.» سپس رئیس گروه عملیات عراق اظهار داشت که بستن آبراه‌ها و توقیف کالاها هدفی مشروع است، اما غرق کردن لنج‌ها از گزینه‌های مطرح نیست؛ چون علاوه بر بار، انسان‌ها را نیز حمل می‌کند. در پی این مطالب، بحث‌های دیگری در مورد نحوهٔ دسترسی به شناورها در بندر، بندرهای قابل دسترسی و نحوهٔ گزینش سرویس‌های اطلاعاتی محلی

برای اجرای مأموریت آغاز شد و بالاخره اینکه خرابکاری در لنج‌های پهلو گرفته در بندر به خودی خود مانع از استفادهٔ مجدد رژیم از آنها شده و بدین ترتیب اهداف مورد نظر را تأمین می‌کند. پیش از این هیچ‌گاه بحثی تا این حد جدی در مورد غرق کردن لنج‌ها در جریان نبود.

دو تن از مسئولان منطقه‌ای سیا که در کنفرانس حاضر بودند به یاد دارند که این نشست را با این ذهنیت که گروه مشغول بررسی غرق کردن شناورهاست تا آنها را به مشکلی جدید برای بغداد تبدیل کند ترک کرده‌اند. این دو منبع می‌گویند که آنها دست آخر درک نکردند چگونه چنین اقدامی می‌تواند توجیهی برای حمله به عراق فراهم کند.

برخی از مقامات حاضر در نشست فقط بهت‌زده به بحث‌ها در مورد این طرح گوش می‌دادند. نفر سومی که در این کنفرانس حضور داشته است، می‌گوید: «گروه عملیات عراق در سیا به شدت از سوی مدیریت سازمان و سیاستمداران تحت فشار بودند تا راهی برای آغاز جنگ پیدا کنند و از این رو، طرح‌های افراطی و ایده‌های غیر قابل باور در مورد پیشبرد کار ارائه می‌کردند.»

اکنون مدرکی دال بر خرابکاری حتی در یک شناور عراقی وجود ندارد و منابع مطلع می‌گویند که موقع ارائهٔ این طرح، مقامات ارشد سیا یا سیاستگذاران دولت بوش در اتاق کنفرانس حضور نداشته‌اند و شاید چیزی در مورد این طرح نمی‌دانستند.

چند طرح دیگر نیز در این کنفرانس ارائه شد و مورد بحث و بررسی قرار گرفت. برای مقامات عالی‌رتبهٔ سیا که همگی تجربه‌های بسیاری در خاورمیانه داشتند این ایده‌ها ضعیف به نظر می‌رسید. یک طرح دیگر، تجهیز مأموران رده پایین عراق به سلاح‌های دور زن بود تا با حمله به اتومبیل‌های مقامات رژیم عراق آنها را از پای درآورند. تعداد زیادی از این سلاح‌ها به مقرهای سیا در منطقه منتقل

شدند، اما در هیچ عملیاتی از آنها استفاده نشد. (برخی می‌گویند که سیا توسط مأمورانش برخی عملیات‌های خرابکاری صورت داده که شامل از خط خارج کردن یک قطار درست چند روز قبل از آغاز حمله به عراق بوده است.)

بعد از خاتمه یافتن ارائهٔ طرح‌ها، گروهی از مأموران سیا به یکی از کافه‌های نزدیک رفتند و برخی در مورد موضوعات مطرح شده با هم گفتگو کردند. یکی از آنها می‌گوید: «چیزی که در این کنفرانس متوجه شدم این بود که آنها هیچ طرح جدی برای عملیات‌های سرّی نداشتند و فقط دیوانه‌وار ایده‌هایی را مطرح می‌کردند. آنها دست خالی به کنفرانس آمده بودند. هیچ اطلاعات واقعی برای ارائه در اختیار نداشتند و از سر ناچاری در این بازی با ارتش همراه می‌شدند.»

علت طرح چنین ایده‌هایی این بود که سیا کانال‌های معتبری در عراق نداشت و به همین دلیل، گزینه‌های پیش رویش بسیار محدود بود. سال‌ها طول می‌کشد تا جاسوسانی در رده‌های مناسب استخدام شوند؛ به ویژه در رژیم‌های بسته‌ای نظیر رژیم صدام. زمانی که جورج دبلیو بوش سر کار آمد و ناگهان عراق به یک اولویت تبدیل شد دستان سیا خالی بود. سیا کانال‌هایی در منطقهٔ کردنشین شمال عراق در اختیار داشت، اما در جنوب عراق فقط مأموران عراقی سطح پایین را جذب کرده بود؛ قاچاقچی‌هایی که بین کویت و عراق تردد و اخبار دست اول را از اوضاع داخلی عراق مخابره می‌کردند و عده‌ای دیگر که از سایت‌های تسلیحات کشتار جمعی صدام نمونه‌گیری و برای آزمایش به مراکز سیا ارسال می‌کردند.

یکی از مقامات سیا که تابستان سال ۲۰۰۲ اندک پرونده‌های مربوط به عراق را بازبینی کرده از آنچه یافته یا به عبارت بهتر از آنچه نیافته شگفت‌زده شده است. وی می‌گوید: «فکر می‌کردم قرار است در مورد جاسوسانی بخوانم

که هیچ کس چیزی در موردشان نمی‌داند، اما آنها هیچ نداشتند. هیچ مأموری وجود نداشت که به رژیم، به برنامهٔ تسلیحات کشتار جمعی یا به دستگاه‌های امنیتی عراق نزدیک باشد. صفر. تمام آنچه داشتند فقط برنامه‌های خودشان برای عملیات‌های مخفی بود. تمامش خرابکاری و خیالبافی بود. هیچ اطلاعات موثقی نداشتند و به همین دلیل، چنین ایده‌های سخیفی را مطرح می‌کردند.»

کمبود مأموران سیا در عراق در سال‌های آخر دولت کلینتون دردسرساز نبود؛ چون در آن دوره عراق از فهرست اولویت‌های کاخ سفید خارج شده بود. اما با سر کار آمدن دولت بوش و بهانه‌جویی‌هایش برای آغاز جنگ علیه عراق، به ناگاه این کشور به مشکلی عمده برای ایالات متحده تبدیل شد. آیا عراق سلاح‌های کشتار جمعی داشت یا خیر؟ صدام تا چه حد به ساختن یک بمب اتمی نزدیک شده بود؟

رهبران ارشد سیا با اینکه از کمبود منابع اطلاعاتی سازمان دربارهٔ عراق اطمینان داشتند، اما خود را متقاعد کرده بودند که جواب این سؤالات را می‌دانند. عدهٔ اندکی در سازمان هنوز هم در این موارد ابراز تردید می‌کردند. این تعداد انگشت‌شمار به شدت از تمایل جدید مدیریت سیا برای چشم‌پوشی از علائم هشدار دهنده نگران شده بودند.

۵

در جست‌وجوی سلاح‌های کشتار جمعی عراق

دکتر سوسن الحداد، هنگامی که آن تماس تلفنی مشکوک با وی برقرار شد، بسیار گرفتار بود. او مشغلهٔ زیادی داشت و این تماس نیز بسیار عجیب و غریب می‌نمود و بنابراین، مطمئن نبود که آیا آن را جدی بگیرد یا نه. این تماس در ماه می سال ۲۰۰۲ با دکتر الحداد گرفته شد و شخص تماس‌گیرنده به او گفت که از سیا تماس می‌گیرد و می‌خواهد با وی ملاقات کند. به نظر نمی‌رسید که تماس‌گیرنده دیوانه باشد، اما دکتر الحداد مردد بود.

سوسن زنی آرام، لاغر اندام و سبزه بود و در دهـهٔ پنجم عمر خویش بسر می‌برد و متعجب بود که چرا یکی از مقامات سیا که به قول خودش از پیتسبورگ[1] تماس می‌گرفت می‌خواهد با او که یک متخصص بیهوشی و ساکن کلولند[2] است صحبت کند.

کنجکاوی و ترس هر دو به سراغ او آمدنـد؛ تـرس‌هـای قـدیمی از پلـیس و مأموران امنـیتی که طی دو دهه قبل از شر آنها راحت شده بود؛ یعنی زمـانی کـه با همسر و دختر زیبایـشان یـک زنـدگی راحـت در خانـه‌ای زیبـا در یکـی از تجملاتی‌ترین حومه‌های کلولند به راه انداخته بودند. سوسـن تـصور مـی‌کـرد از وقتی که در سـال ۱۹۷۹ بـه بهـانهٔ سـپری کـردن تعطـیلات کوتـاه در لنـدن بـا

---

1. Pittsburgh
2. Cleveland

همسرش از عراق گریخته این ترس‌ها را پشت سر گذاشته است. در آن سال‌ها هیچ‌کس در آمریکا چیزی درباره صدام نمی‌دانست و هنوز ایالات متحده مجوزهای پناهندگی زیادی را برای عراقیان فراری از دست دیکتاتور دیوانه صادر نکرده بود. آن دو تصمیم گرفتند زندگی‌شان را از نو بسازند و شهروند آمریکایی شوند.

سوسن تصمیم گرفت قبل از ملاقات با فرد تماس گیرندهٔ مرموز، هویت او را چک کند، پس با دفتر منطقه‌ای اف‌بی‌آی در کلولند تماس گرفت و ماجرا را بازگو کرد. آیا چنین شخصی که برای سیا در پیتسبورگ کار کند وجود خارجی داشت یا خیر؟ سوسن زمانی که پاسخ مأمور اف‌بی‌آی را شنید بیشتر متعجب شد. مأمور اف‌بی‌آی گفت که موضوع را با دفتر مرکزی اف‌بی‌آی در واشنگتن در میان گذاشته و مشخص شده که هویت فرد تماس گیرنده از پیتسبورگ، مورد تأیید و او واقعاً مأمور سازمان سیا است. در واقع، سیا می‌خواست با دکتر سوسن الحداد از کلینیک کلولند صحبت کند. بنابراین، سوسن ملاقات با کریس[1] از پیتسبورگ را پذیرفت.

درست زمانی که کریس سعی داشت با سوسن الحداد تماس بگیرد، کم‌کم مشخص می‌شد که بوش برای حمله به عراق مصمم است. بوش در سخنرانی سالروز اتحاد در ژانویهٔ ۲۰۰۲، در مورد محور شیطانی هشدار داده و عراق را یکی از ۳ عضو آن خوانده بود. بوش و همکارانش صدام را متهم می‌کردند که تهدیدی برای ایالات متحده است؛ چون سلاح‌های کشتار جمعی در اختیار دارد و تروریست‌ها را حمایت می‌کند. صدام ممکن بود رأساً از این سلاح‌ها علیه آمریکا استفاده کند یا آنها را در اختیار تروریست‌ها بگذارد تا به جای او این کار را انجام دهند. در هر حال، یک حمله با سلاح‌های شیمیایی،

1. Chris

بیولوژیکی یا هسته‌ای می‌توانست چنان مخرب باشد که حملات ۱۱ سپتامبر در برابر آن یک بازی بچه‌گانه به نظر برسد و به گفتهٔ بوش، ایالات متحدهٔ پس از ۱۱ سپتامبر به هیچ وجه حاضر نبود چنین تهدیدی را بپذیرد.

در بهار آن سال دولت بوش به طور مداوم ادعاهای خود را در مورد تهدید ناشی از تروریست‌ها، تسلیحات کشتار جمعی و عراق افزایش داد. دیک چنی در تلویزیون گفت که در مورد وقوع حملات تروریستی جدید علیه ایالات متحده «تقریباً مطمئن» است و وزیر دفاع هم اعلام داشت که تروریست‌ها در آیندهٔ نزدیک از طریق کشورهای شروری نظیر عراق به سلاح‌های کشتار جمعی دست خواهند یافت. وی گفت: «آنها هیچ منطق و هیچ وجدانی ندارند که مانع استفاده آنها از این تسلیحات شود.» واشنگتن با فروکش کردن شدت جنگ در افغانستان به طور بسیار جدی توجه خود را به بغداد معطوف می‌کرد.

سوسن به کریس گفت که در حال حاضر برایش امکان ندارد با وی ملاقات کند؛ چون مادرش برای معالجهٔ سرطان پیشرفتهٔ رودهٔ بزرگ از عراق به کلولند آمده و باید از مادرش مراقبت کند، اما تأکید کرد که شاید بتوانند بعداً با هم صحبت کنند. در ماه ژوئن مادر سوسن فوت کرد و پیرزن عراقی را در آمریکا به خاک سپردند. مدتی بعد سوسن برای همکاری با سیا آماده بود.

جنگ روانی کاخ سفید علیه عراق و تبلیغات در مورد برخورداری این رژیم از سلاح‌های کشتار جمعی در تابستان ادامه یافت و در صدر اخبار رسانه‌ها قرار گرفت. در همین اثنا کریس توانست سوسن را اوایل ماه آگوست ملاقات کند. رئیس‌جمهور و یارانش اصرار داشتند که هیچ تصمیمی در مورد حمله به عراق گرفته نشده است، اما بوش طی یک سخنرانی مهم راجع به سیاست خارجی که ماه ژوئن در دانشگاه وست پوینت[1] انجام شد، در

1. West Point

مورد اقدام پیشگیرانه نظامی علیه دیکتاتورهایی نظیر صدام و برخوردار از سلاح‌های کشتار جمعی صحبت کرد. بوش در جشن فارغ التحصیلی گروهی از دانشجویان این دانشگاه گفت: «وقتی دیکتاتورهایی نامتعادل با سلاح‌های کشتار جمعی وجود دارند و می‌توانند این سلاح‌ها را با موشک‌هایشان پرتاب کنند یا در خفا این تسلیحات را در اختیار متحدین تروریست خود قرار دهند دست روی دست گذاشتن ممکن نیست. ما نمی‌توانیم تنها با صرف امید به وقوع بهترین حوادث، از آمریکا و دوستانمان دفاع کنیم. ما نمی‌توانیم در دنیایی پر از حکام ستمگر که رسماً معاهده‌های منع تکثیر را امضا و سپس با لطایف الحیل آن را نقض می‌کنند، به آینده خوش‌بین باشیم و فقط به خدا توکل کنیم، اگر صبر کنیم تا این تهدیدها جامهٔ عمل بپوشند آنگاه بیش از حد صبر کرده‌ایم.» در ماه ژولای نقشه‌های پنتاگون برای حمله به عراق به رسانه‌ها راه یافت و پرده‌پوشی در مورد مقاصد بوش برای دولت سخت‌تر شد. درون دولت هم مدارک سرّی بیشتری در حمایت از حمله به عراق نوشته می‌شد. ابتدای ماه آگوست سیا یک سند محرمانه منتشر و در بین مقامات ارشد دولت بوش توزیع کرد که در آن، حمل محمولهٔ تیوپ‌های آلومینیومی قوی از چین به عراق نشانه‌ای از احیای غنی‌سازی اورانیوم به منظور ساخت یک بمب اتمی ارزیابی شده بود.

زمانی که کریس علت درخواست ملاقاتش را به سوسن گفت وی بسیار تعجب کرد. مأمور سیا گفت که سوسن می‌تواند در جنگ جدید علیه تروریسم به رئیس‌جمهور بوش کمک کند. سوسن باید برای انجام یک مأموریت سرّی از طرف سیا به بغداد سفر می‌کرد. در واقع، سیا از سوسن که یک مادر میانسال بود می‌خواست به قصد جاسوسی به عراق برود.

سیا برادر سوسن یعنی سعد توفیق[1] را شناسایی کرده بود. سعد با مدرک مهندسی برق از انگلستان به عنوان یکی از عناصر کلیدی در برنامهٔ غیرقانونی صدام برای ساخت تسلیحات هسته‌ای مشغول بود و با همسر و ۳ فرزندش در بغداد زندگی می‌کرد. کریس به سوسن گفت که سیا برادرش را کاملاً می‌شناسد، اما راهی برای برقراری تماس با او ندارد؛ بنابراین، سوسن باید نزد برادرش برود و تمایل وی را برای فرار به مناطق کُردنشین شمال عراق جویا شود. سیا نمی‌توانست برای ورود به منطقه اکراد به او کمک کند، اما اگر سعد خود را به این منطقه می‌رساند سیا وی را به غرب منتقل می‌کرد. اگر پاسخ سعد منفی بود، آنگاه سوسن باید یک سری سؤال در مورد برنامه‌های صدام برای ساخت سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیکی از برادرش می‌پرسید. سیا عقیده داشت که سعد توفیق حساس‌ترین اسرار را در مورد برنامه‌های تسلیحاتی عراق می‌داند و ممکن است اهداف واقعی صدام را برای خواهرش بازگو کند.

باور اینکه سیا راه دیگری برای کسب اطلاعات از بغداد نداشت برای سوسن سخت بود، اما بعد از تفکر زیاد در این مورد، تصمیم گرفت به سهم خود کمکی انجام دهد. او برادرش را از سال ۱۹۸۹ پس از یک دیدار کوتاه ندیده بود، اما تصور می‌کرد سعد در این راه به وی یاری خواهد داد، پس به کریس گفت که سعی خود را خواهد کرد.

آنگاه که بوش ادعاهای خود علیه عراق را وسعت می‌بخشید رهبران اصلی سیا با حقیقتی تلخ رو به رو بودند: ایالات متحده شواهد لازم را برای اثبات ادعاهای علنی رئیس‌جمهور در مورد عراق و سلاح‌های کشتار جمعی صدام در اختیار نداشت. بدتر اینکه اکنون سال‌ها بود که سیا در عراق در تاریکی

1. Saad Tawfiq

کامل به سر می‌برد و شواهدش کهنه، منسوخ، دست دوم، دست سوم و حتی دست چهارم بودند و ناچار به استفاده از منابعی نظیر تبعیدی‌ها و فراریان بود که نظرات سیاسی خود را داشتند. تقریباً تمامی تحلیلگران سیا وانمود کردند که عراق سلاح‌های کشتار جمعی در اختیار دارد، اما شواهد و مدارک محکمی برای اثبات آن نداشتند. بازهم بدتر آنکه بسیاری این موضوع را می‌دانستند.

سال ۱۹۹۸ سازمان ملل به دلیل اختلاف با صدام دربارهٔ دسترسی به سایت‌های اصلی عراق، بازرسان تسلیحاتی خود را از این کشور خارج کرد. بیل کلینتون بمباران چهار روزه‌ای را آغاز کرد تا عراق را به دلیل همکاری نکردن با بازرسان سازمان ملل تنبیه کند، اما این حملات هیچ اثر واقعی نداشت. خروج بازرسان از عراق توانایی سیا را برای جمع‌آوری اطلاعات از تسلیحات این کشور تحلیل داد. طی دههٔ ۹۰ سیا برای جمع‌آوری این اطلاعات بیش از هر چیز به گزارش‌های تنظیم شده توسط بازرسان مذکور متکی بود و سیا بعد از خروج این افراد از عراق نتوانست مستقیماً منابع معتبر دیگری به منظور تهیهٔ گزارش در مورد برنامه‌های نظامی صدام دست و پا کند.

در شرف جنگ ۲۰۰۳، سیا تنها یک مأمور مخصوص برای جاسوسی از درون بغداد در اختیار داشت. این فرد تحت پوشش دیپلمات در سفارتخانهٔ یک کشور دیگر کار می‌کرد، اما وی هم نتوانست حتی یک منبع مطلع از وضعیت برنامهٔ تسلیحاتی عراق را استخدام کند. سیا همچنین به منابعی در ارتش عراق دسترسی یافته بود؛ به ویژه از طریق گروه آشتی ملی عراق[1] که یک گروه از تبعیدیان عراقی به رهبری ایاد علاوی[2] بود. هیچ یک از این منابع نظامی اطلاعات دست اول در مورد سلاح‌های کشتار جمعی نداشتند. اواسط سال ۲۰۰۲ حداقل ٤ سال از

1. Iraqi National Accord
2. Ayad Allawi

انقضای تاریخ مصرف بیشتر اطلاعات سازمان می‌گذشت.

چارلی آلن[1] که معاون رئیس سیا در جمع‌آوری اطلاعات و عنصری افسانه‌ای درون سازمان محسوب می‌شد، بلندپایه‌ترین مقام سیا بود که تمایل داشت برای حل این مشکل اقدام کند. آلن جایگاهی ویژه و منحصر بفرد در دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده برای خود پیدا کرده بود. او به دنبال شکاف‌های اطلاعاتی می‌گشت؛ شکاف‌هایی که به طور کافی توسط سیا و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی پوشش نمی‌یافتند. او تشخیص داده بود که موضوع سلاح‌های کشتار جمعی عراق در این شکاف عظیم اطلاعاتی قرار دارد.

زمانی که دیگر مقامات سیا از جمله مدیر سیا جورج تنت و جیمز پاویت[2]، معاونت عملیات سازمان، نتوانستند هیچ عملیات جدی برای استخدام جاسوسان بیشتر در عراق صورت دهند؛ آلن که یک کهنه‌کار بود و اهمیت چندانی برای تنت و دیگر آدم‌های سر به راه در حلقهٔ نزدیکان وی قائل نبود، تلاشی جدید و یک جانبه را برای یافتن منابع جدید اطلاعاتی آغاز کرد.

بدین ترتیب، آلن برنامهٔ جدید جمع‌آوری اطلاعات را کلید زد. این برنامه شامل نگاهی جدید به خانواده‌های آن دسته از دانشمندان عراقی بود که در برنامه‌های تولید سلاح‌های سرّی عراق شرکت داشتند. در این زمان سیا دسترسی مستقیم به دانشمندان برجستهٔ عراقی نداشت و از این رو، استفاده از خانوادهٔ آنها به عنوان واسطهٔ خبری بهترین شیوهٔ ممکن به نظر می‌رسید. بیشتر دانشمندانی که در برنامه‌های تسلیحاتی عراق شرکت داشتند در دههٔ ۹۰ با بازرسان سازمان ملل بارها مصاحبه کرده بودند و همگی اصرار داشتند که برنامهٔ تسلیحاتی عراق متوقف شده است. ایالات متحده اصرار داشت که اظهارات این

1. Charlie Allen
2. James Pavitt

افـراد صحت ندارد؛ چون این مصاحبه‌ها تحت نظر نیروهای امنیتی عراق انجـام شده‌اند. به هر حال، در سـایهٔ بازرسی‌های سازمان ملل، سـیا فهرسـتی مفـصل از دانشمندان ارشد برنامهٔ تسلیحاتی عراق را در اختیار داشت. آلن تشخیص داد کـه این فهرست زمینهٔ مناسبی را برای شروع کار وی فراهم می‌کند.

تیم جمع‌آوری آلن برقراری تماس با اعضای خانوادهٔ دانـشمندان خـارج از عراق را آغاز کردند و از آنها خواسته شد به عراق بازگردند و با اقوام دانـشمند خود دربارهٔ فعالیت‌های علمی‌شان صـحبت کننـد. حـداقل ۳۰ تـن از بـستگان دانشمندان عراقی آمادگی خود را برای همکاری با سیا اعلام کردنـد و سوسـن الحداد هم یکی از آنها بود. سعد توفیق از مدت‌ها قبل به عنوان یکی از عناصـر اصلی برنامهٔ اتمی عراق شناسایی شده بود. او شـیعه بـود و اگـر چـه از نـظر رژیم سنّی مسلک و متعصب صدام هرگز کاملاً مورد اعتماد نبـود، امـا یکـی از کلیدی‌ترین متخصصان برای پیشبرد برنامـه‌هـای تـسلیحاتی بغـداد محـسوب می‌شد. سیا ابتدا با برادر کوچک او در هیوسـتون تمـاس گرفـت، ولـی وقتـی پاسخ منفی دریافت کردند با سوسن در کلولند تماس گرفتند.

اگوست سال ۲۰۰۲ کریس دائم بـه کلولنـد رفـت و آمـد و بـا سوسـن در رستوران‌ها و در خانه‌اش در حومهٔ شهر دیدار می‌کرد. دست آخر هـم کـریس یکی از متخصصان سیا را نزد سوسن برد تا به وی اصول جاسوسی را بیـاموزد. سیا فهرستی بلند بالا از سؤالاتی که سوسن باید از برادرش می‌پرسید تهیه کرده بود، ولی سوسن نمی‌توانست بـا ایـن فهرسـت وارد بغـداد شـود؛ از ایـن رو، متخصص سیـا به او فـن رمـزنـگاری را آموزش و به وی نشان داد که چگونه با ماژیک نامرئی روی کاغذ تندسوز بنویسد و بخواند. سوسن مـی‌دانـست کـه اگر تکنیک‌های سیا در قلب عراق به درستی انجـام نـشوند بـسیار خطرنـاک و اسباب زحمت خواهند بود.

سوسن بالاخره به کریس گفت که از این شیوه‌های سرّی استفاده نمی‌کند و به جای آن سؤالات را حفظ خواهد کرد. او در خلوت تصمیم گرفت از جدول‌های کلمات متقاطع مورد علاقه‌اش برای این کار استفاده کند. او کلمات راهنما و کلیدی را در پازل کلمات متقاطع نوشت تا بتواند آنها را با خود به عراق ببرد. کلمات کلیدی به وی کمک می‌کرد تا سؤالات مورد نظر را به یاد آورد.

سیا می‌خواست قبل از اعزام سوسن مطمئن شود که برادرش تمایل به همکاری دارد. سوسن این کار را نیز خود انجام داد و از طریق مادر شوهرش که برای دیدار خانواده‌اش به کلولند آمده بود و تصمیم داشت اوایل ماه سپتامبر به خانه باز گردد، برای سعد پیام فرستاد. قرار شد او به سعد بگوید که سیا می‌خواهد از طریق سوسن با او صحبت کند و از وی بپرسد که آیا وی مایل به همکاری هست یا خیر. مادر شوهر سوسن ترسیده بود، اما موافقت کرد و هنگامی‌که به بغداد بازگشت بیرون خانه‌اش با سعد صحبت کرد تا از دستگاه‌های شنود که مطمئناً در خانهٔ سعد وجود داشتند دور باشند.

پیرزن به سعد توفیق گفت: «آنها می خواهند با تو صحبت کنند و سوسن را خواهند فرستاد. سوسن امشب برای احوالپرسی با تو تماس می‌گیرد. اگر تمایل به همکاری داری به او بگو که حالت خوب است.»

سوسن همان شب طبق وعده با برادرش تماس گرفت و از او پرسید که حالش چطور است و سعد هم گفت که حالش خوب است. سوسن سؤال خود را ۳ بار تکرار کرد تا مطمئن شود که درست شنیده است.

سوسن چند روز بعد سفر خود را به سمت بغداد آغاز کرد و به مسئولان عراقی گفت که مادرش مرده است و می‌خواهد برای دریافت ارثیه‌اش به عراق برود. از آنجا که او اکنون یک پاسپورت آمریکایی با نام خانوادگی همسرش داشت که با نام پاسپورت عراقی‌اش متفاوت بود، عراقی‌ها متوجه

نشدند او همان زنی است که سال‌ها قبل فرار کرده بود.

این سفر اوایل سپتامبر صورت گرفت و دولت بوش فشارهای خود را علیه عراق افزایش و پی در پی هشدار می‌داد که برنامهٔ هسته‌ای صدام تهدیدی فوری برای ایالات متحده محسوب می‌شود و کاخ سفید قاطعانه معتقد است که حمله به عراق نباید بیش از این به تأخیر بیفتد. ۸ سپتامبر مشاور امنیت ملی آمریکا، کاندولیزا رایس، در سخنرانی تلویزیونی خود جملهٔ شومی را بیان کرد و گفت: «وقتی هیچ اطمینانی از سرعت دستیابی صدام حسین به سلاح‌های هسته‌ای وجود ندارد ما نمی‌خواهیم دودی که پس از شلیک از لولهٔ تفنگش بیرون می‌آید یک ابر قارچی شکل باشد.» همزمان با علنی شدن سیاست کاخ سفید علیه صدام از زبان رایس، سازمان اطلاعات وزارت دفاع گزارش محرمانه‌ای را با عنوان «برنامهٔ در حال ظهور تسلیحات هسته‌ای عراق»[1] منتشر کرد که در آن، بغداد در مسیر ساخت بمب هسته‌ای توصیف شده بود. چنی هم که حوصلهٔ هیچ بحث دیگری را نداشت طی سخنانی همان شب در تلویزیون گفت: «باید با این مشکل [عراق] از هر راه ممکن برخورد شود.»

دولت بوش برای تشدید فشارها علیه عراق، اطلاعاتی را در اختیار مطبوعات آمریکایی قرار داد. روزنامهٔ *نیویورک تایمز*[2] ۸ سپتامبر یعنی همان روز که رایس در مورد ابر قارچی شکل هشدار داد، موضوع خرید تیوپ‌های آلومینیومی توسط عراق را به منزلهٔ شاهدی بر مدعای احیای برنامهٔ تسلیحات هسته‌ای این کشور قلمداد کرد. در این مقاله آمده بود: «مقامات دولت بوش امروز اعلام کردند که بعد از گذشت یک دهه از موافقت صدام برای توقف تلاش‌ها برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی، اکنون عراق تلاش‌های خود

1. Iraq's Reemerging Nuclear Weapons Program
2. New York Times

را برای ساخت سلاح‌های هسته‌ای از سر گرفته و جستجویی جهانی را برای تهیهٔ مواد اولیهٔ ساخت بمب هسته‌ای آغاز کرده است.»

زمانی‌که سوسن در فرودگاه بین‌المللی صدام در بغداد از هواپیما پیاده شد برادرش را به سختی شناخت. این خواهر و برادر که سال‌ها از هم دور بودند تجدید دیداری بسیار سُرورآمیز داشتند. سعد در سرویس امنیتی عراق دوستی داشت که کمک کرد تا سوسن از تشریفات اداری مهاجرتی عراق عبور کند. سوسن هنگام ورود به شهر به ندرت می‌توانست شهر ایام جوانی‌اش را بشناسد؛ چرا که بغداد بسیار تغییر کرده بود. او از تعداد زن‌های با حجاب تعجب می‌کرد و بغداد دیگر در حد آن دوره سکولار به نظر نمی‌رسید.

آنها به خانهٔ سعد رفتند که همان خانهٔ پدری در محلهٔ اعیانی منصور بغداد بود و درست کنار دفتر مرکزی استخبارات یعنی سرویس اطلاعاتی عراق قرار داشت. سوسن از مشاهدهٔ آنکه سال‌ها جنگ و محرومیت به تخریب تدریجی خانه‌شان منجر شده است ناراحت شد. علت این خرابی‌ها حملات هوایی و بمباران‌های سال‌های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ توسط ایالات متحده بود که سعی داشتند ساختمان مجاور یعنی استخبارات را هدف قرار دهند. حملات اول در جنگ اول خلیج فارس و حملات دوم برای تنبیه عراق به دلیل تلاش برای ترور رئیس‌جمهور بوش اول صورت گرفته بود. او روز اول را برای تجدید دیدار با خانواده، دوستان و همسایگان گذراند و سپس تا نیمه شب روز دوم صبر کرد تا خصوصی با برادرش صحبت کند.

سوسن تا پیش از آن شب هرگز یک مکالمهٔ جدّی با برادرش نداشت. او در ۲۵ سال گذشته فقط دو بار برادرش را دیده بود. سعد یک بار سال ۱۹۸۳ برای شرکت در یک کنفرانس تخصصی اجازه ورود به ایالات متحده را دریافت کرده بود و سوسن هم فقط یک بار آن‌هم در سال ۱۹۸۹ برای حضور

در یک همایش پزشکی به عراق بازگشته و در این سفر متوجه شده بود که مادرش از شغل سعد و آسیب‌های احتمالی آن نگران است، اما سعد در مورد کارش هیچ نمی‌گفت. آنها سعی کرده بودند با هم در تماس باشند، اما این کاری بسیار مشکل بود و از این رو، برای سوسن زندگی برادرش پر رمز و راز جلوه می‌کرد.

موقعیت شغلی سعد توفیق در درون یکی از جنایتکارترین رژیم‌ها در تاریخ مدرن و زندگی‌اش به عنوان یکی از اعضای کلیدی سرّی‌ترین تیم جهان که سعی داشت یک بمب هسته‌ای برای صدام بسازد، در یک لحظه معلق شده بود؛ لحظه‌ای که وی باید بین آزادی و خانواده‌اش یکی را انتخاب می‌کرد. یعنی یا باید خانوادهٔ خود را رها کرده، از عراق می‌گریخت و به آزادی می‌رسید یا باید به کار خود در تیم هسته‌ای صدام ادامه می‌داد و در عراق می‌ماند.

او در عراق قدیمی از امتیازی ویژه و برجسته برخوردار بود، عراقی که در آن اصالت خانوادگی و تحصیلات معنا داشت؛ البته قبل از آنکه توسط صدام تخریب و فاسد شود. سعد که در سال ۱۹۵۱ به دنیا آمد، فرزند یک دکتر بود و بیشتر دوران جوانی‌اش را در جنوب عراق در شهر بصره گذراند تا اینکه به دبیرستانی شبانه‌روزی در بغداد فرستاده شد. این بهترین آموزشگاه عراق محسوب می‌شد و توسط کشیش‌های یسوعی[1] آمریکایی از کالج بوستون اداره می‌شد. سعد با دانش آموزان زیادی در این دبیرستان آشنا شد که بعدها هر یک مسئولیت مهمی را در ادراهٔ کشور به عهده گرفتند. کشیش‌های آمریکایی انگیزهٔ زیادی در سعد برای یادگیری به وجود آوردند. او همچنین بازی‌های بیسبال و بسکتبال را فرا گرفت و با دنیای وسیع‌تری از امکانات سرزمین عربی خود آشنا شد. برای سعد مسئله‌ای نبود که به عنوان یک مسلمان شیعه در مدرسه‌ای

1. Jesuit

وابسته به دانشکدهٔ کاتولیک بوستونی تحصیل کند.

سعد از دبیرستان بغداد به دانشگاه بغداد رفت تا در رشتهٔ مهندسی تحصیل ادامهٔ تحصیل دهد و لیاقت‌هایش سبب شد بورس تحصیلی برای دانشگاه ساسکس[1] بریتانیا را اخذ کند. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ در حال تدوین پایان نامهٔ دکترایش در دانشگاه ساسکس بود و با همسر عراقی و خانوادهٔ در حال رشدش در برایتون[2] به سر می برد. رسالهٔ دکترای وی در رشتهٔ مهندسی برق با گرایش تخصصی سیستم‌ها و کنترل بود که بهینه‌سازی کنترل جرثقیل‌های بندرگاه‌ها برای تخلیهٔ سریع کشتی‌ها را مورد بحث قرار می‌داد. این یک موضوع کاملاً کاربردی بود و به وی اجازه می‌داد رؤیای تبدیل زادگاهش یعنی بندر بصره به یک بندرگاه در سطح استانداردهای جهانی را محقق کند.

سعد رسالهٔ خود را تکمیل و مدرک دکترایش را در آگوست ۱۹۸۰ دریافت کرد. او چهار سال در بریتانیا اقامت کرده بود و عراق همواره در ذهنش جزء مهمی از خاطراتش به حساب می‌آمد. به سرعت دو شغل توسط شرکت‌های غربی فعال در خاورمیانه به وی پیشنهاد شد و سعد از این میان، یکی را که توسط یک شرکت انگلیسی پیشنهاد شده بود پذیرفت. شرکت مذکور مجری پروژهٔ ساخت و تهویهٔ مطبوع تونل‌هایی در عربستان سعودی بود که برای استفادهٔ زائران مسلمان در مسیر حجاج به مکه ساخته می‌شد.

ژانویهٔ ۱۹۸۱ یعنی زمانی که خبر فوت پدرش در بغداد به وی رسید کاملاً آماده شده بود به لیورپول رفته و شغل جدیدش را آغاز کند. عراق چهار ماه جلوتر از این تاریخ به ایران حمله کرده بود. این جنگ شدید، ارتش عراق را تحلیل داده و سبب شده بود صدام تمایل زیادی برای به کارگیری سربازان تازه

1. University of Sussex
2. Brighton

نفس داشته باشد. با اینکه سعد اکنون یک دانشمند ۳۰ ساله و متأهل بود بازگشتش به عراق مطمئناً به معنی ورود بی چون و چرا به ارتش محسوب می‌شد. سعد به عنوان فرزند ارشد خانواده مجبور بود به این واقعیت توجه کند که مادرش تنهاست؛ چون خواهر و برادرش به ایالات متحده گریخته بودند. برای سعد واقعاً گزینهٔ دیگری مطرح نبود و راهی جز بازگشت پیش‌روی خود نمی‌دید؛ اگرچه می دانست که این به معنای پایان یافتن رؤیای زندگی در خارج از عراق است.

به محض بازگشت به ارتش اعزام شد، اما یکی از دوستانش یک فرصت شغلی منحصر به فرد را به وی پیشنهاد داد که می‌توانست برای سعد معافیت از خدمت در ارتش را به همراه داشته باشد. کمیسیون انرژی اتمی عراق[1] به دنبال دانشمندان جدید می‌گشت. انگیزهٔ دیگر برای پذیرفتن این شغل، دریافت یک قطعه زمین مجانی بود که جناب صدام لطف کرده، در اختیار دانشمندانش می‌گذاشت.

اواسط سال ۱۹۸۱ صدام از یافتن سلاح‌های جدید که توازن قوا در جنگ را به نفع عراق تغییر دهد ناامید شده بود و شیفتهٔ امکانات وحشتناکی بود که سلاح‌های کشتار جمعی در اختیارش می‌گذاشت. مرکز ثقل تلاش وی در دستیابی به این نوع تسلیحات یک راکتور هسته‌ای بود که با طراحی و کمک فرانسه در جنوب بغداد در تُوَیتَه[2] در حال ساخت بود. این راکتور جزئی از یک مجموعهٔ بزرگتر بود که شامل راکتور دوم کوچک‌تر فرانسوی و راکتور تست ساخت شوروی بود که در همان زمان از آن استفاده می‌شد. صدام امید داشت که تکمیل نیروگاه با کمک مهندسان فرانسوی او را یک قدم به تبدیل

1. Iraqi Atomic Energy Commission
2. Tuwaitha

عراق به یک قدرت هسته‌ای نزدیک کند. البته فرانسه تکنولوژی لازم را برای بازفرآوری اورانیوم و تولید سوخت مورد نیاز برای ساخت سلاح در اختیار عراق نگذاشته بود که مسلماً هدف نهایی صدام بود.

هنگام استخدام هیچ چیز دربارهٔ برنامهٔ تسلیحاتی به سعد توفیق گفته نشد و در عوض یک سری از پروژه‌های علمی ـ تحقیقاتی به وی محول شد که هیچ یک ارتباطی با ساخت بمب نداشتند. درعین حال در ۷ ژوئن ۱۹۸۱، درست یک روز قبل از آغاز به کار سعد، نیروی هوایی اسرائیل در عملیاتی پر ریسک و تعجب‌برانگیز با هواپیماهای اف-۱۵ و اف-١٦ پایگاه هسته‌ای تویته را بمباران کرد. راکتور فرانسوی که توسط خارجیان اوسیراک[1] و توسط عراقی‌ها تموز ـ یک[2] نامیده می‌شد در این بمباران تخریب شد. دولت اسرائیل به نخست‌وزیری مناخیم بگین[3] اعلام کرد که این عملیات به منظور جلوگیری از دستیابی صدام به بمب اتمی صورت گرفته است، بمبی که صدام با استفاده از آن می‌توانست اسرائیل را نابود کند.

همین حملهٔ اسرائیل به تویته سبب ورود سعد توفیق به دنیای غیرقانونی تولید تسلیحات هسته‌ای عراق شد؛ سعد و دیگر متخصصان به تویته فرستاده شدند تا در محل جستجو و تجهیزات قابل استفاده را جمع‌آوری کنند. صدام از این طریق درصدد یافتن راهی دیگر برای دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای بود. در نهایت، یک دانشمند شیعه به نام جعفر دایه جعفر[4] راه حلی را به رژیم پیشنهاد کرد که از طریق آن، عراق می‌توانست بدون داشتن یک راکتور بزرگ به بمب هسته‌ای دست یابد. وی گفت که عراق می‌تواند از شیوهٔ مورد استفاده

1. Osirak
2. Tammuz-1
3. Menachem Begin
4. Jafar Dia Jafar

در پروژهٔ آمریکایی منهتن[1] استفاده کند. آمریکا با استفاده از این روش یکی از اولین بمب‌های خود را ساخته بود، اما این شیوه بعدها به دلیل اینکه بسیار کند و خسته کننده بود و مقادیر زیادی برق نیاز داشت کنار گذاشته شد و جای خود را به روش‌های پیشرفته‌تر و آسان‌تر داد. اما مشکلات این روش به دلیل وجود دو مزیت قابل اغماض بود: اولاً پی بردن به اینکه عراق از شیوهٔ پروژهٔ منهتن استفاده می‌کند برای دنیای خارج سخت بود و ثانیاً به دلیل سادگی فرآیند، این روش به آسانی قابلیت تکثیر داشت.

جعفر برنامهٔ غنی‌سازی اورانیوم با عنوان جداسازی الکترو مغناطیسی ایزوتوپ‌ها[2] را ارائه کرد که در آن، از میدان‌های بزرگ مغناطیسی برای جداسازی یون‌ها از دو ایزوتوپ مختلف اورانیوم استفاده می‌شود. در این روش، اورانیوم با غنای لازم برای تولید سلاح را با روشی ساده تولید می‌کنند بدون آنکه نیازی به استفاده از راکتورهای مدرن باشد که البته استفاده از آن هنوز هم برای کشور کوچک و عقب‌مانده‌ای مانند عراق آسان نبود. ظافر رشید[3] که یکی از مدیران ارشد پروژهٔ جعفر بوده است، می‌گوید: «آمریکایی‌ها در جریان پروژه منهتن از ۱۱ دانشمند برندهٔ جایزهٔ نوبل بهره می‌بردند، ولی ما هیچ کس را نداشتیم.» به هر حال، این شیوه آنقدر کُند بود و نیروی انسانی و انرژی زیادی می‌طلبید که همهٔ قدرت‌های هسته‌ای جهان آن را رها کرده بودند. هیچ‌کس در دنیای غرب نمی‌توانست حدس بزند که عراق مخفیانه در حال بکارگیری این شیوه است.

طرح جعفر پذیرفته شد و او از بازداشت خانگی آزاد شد تا برنامهٔ جدیدی را با استفاده از همین شیوه تدوین کند. یکی از افرادی که وی برای پیوستن به تیم

1. American Manhattan Project
2. ElectroMagnetic Isotope Separation (EMIS)
3. Dhafer Rashid Selby

جدیدش انتخاب کرد سعد توفیق بود. سعد از شاگردان قدیمی جعفر و مورد اعتماد علمی وی بود و در نهایت هم یکی از مدیران ارشدش شد.

این برنامهٔ هسته‌ای نام مستعار پترو ــ شیمیایی۳[1] به خود گرفت تا خارجی‌ها را متقاعد کند که این تیم مشغول اجرای یک پروژهٔ مرتبط با صنایع نفت و پتروشیمی است. هیچ کس حتی جعفر به سعد نگفت که استخدام شده است تا برای ساخت یک بمب هسته‌ای کار کند. حتی درون تیم هم هیچ دستور روشنی وجود نداشت که نشان‌دهندهٔ برنامهٔ هسته‌ای باشد. گروه کار خود را با تشکیل زیرگروه‌هایی آغاز کرد که هر یک مسئول انجام وظایف بسیار تخصصی بود. آنچه هرگز گفته نمی‌شد این حقیقت بود که نتیجهٔ نهایی و ترکیب محصول کار همهٔ این زیرگروه‌ها قطعاً به ساخت یک سلاح هسته‌ای منجر می‌شد. سعد گفت: «هیچ گاه به ما گفته نشد که این یک برنامهٔ تسلیحاتی است. ما در زیرگروه‌ها مثلاً راجع‌به مغناطیس یا تأمین نیرو صحبت می‌کردیم، اما از برنامهٔ کلی هیچ نمی‌گفتیم؛ اگرچه برای همه معلوم بود. برخی اوقات میان خودمان در این باره گفتگو می‌کردیم، اما نمی‌توانستیم علنی صحبت کنیم.» سعد هرگز در مورد جزئیات کارش حتی با همسرش هم صحبت نکرد.

در این زمان سعد هیچ تردیدی در مورد کمک کردن به عراق برای ساخت بمب نداشت. او معتقد بود که این برنامه کمک می‌کند که وزنهٔ تعادلی در برابر اسرائیل به وجود آید و «من فکر نمی‌کردم که صدام دیوانه باشد.»

منبع اصلی این تکنولوژی هسته‌ای برای گروه جدید جعفر خود ایالات متحده بود. در حقیقت، جعفر استفاده از این شیوه را توصیه کرد؛ زیرا بسیاری از اطلاعات تکنولوژی قدیمی ایالات متحده در دسترس عموم بود. در سال

1. Petro-Chemical 3

۱۹۸۲ زمانی که عماد خوری[1]، سرپرست برنامه‌های اطلاعاتی گروه، به ایالات متحده سفر کرد تحولی جدی در فعالیت گروه به وجود آمد. خوری طراحی و نقشه‌های پروژهٔ منهتن را از منابع عمومی در کتابخانه‌های آمریکا به دست آورد و با خود به عراق برد. زمانی که خوری به بغداد بازگشت سعد توفیق و دیگر دانشمندان گروه، هر یک آن بخش از اطلاعات پروژهٔ منهتن را که مربوط به زیرگروه خودشان بود دریافت کردند.

سعد نیز شخصاً برای به دست آوردن اطلاعات حیاتی به آمریکا رفت. در سال ۱۹۸٦ او در یک کنفرانس تخصصی در هیوستون شرکت جست و به انجمن ابزارهای کاربردی آمریکا[2] پیوست که استانداردهای ابزاری را ـ که برای سیستم‌های سعد نقش حیاتی داشتند ـ تدوین می‌کرد. سعد پس از عضویت در این انجمن، کتاب‌های راهنما و بسته‌های نرم‌افزاری پیچیده که در ایالات متحده تولید می‌شدند به طور مرتب دریافت می‌کرد و این اطلاعات در مکانیزه کردن جریان فعالیت‌های تیمش بسیار مفید بود.

با فرا رسیدن سال ۱۹۸۷، برنامهٔ جعفر به خوبی پیش می‌رفت و همان‌طور که جعفر امیدوار بود عراق به کندی در جهت غنی سازی اورانیوم حرکت می‌کرد. تیم جعفر موفق شده بود چند نمونهٔ اولیه از دستگاه‌های جداسازی را مطابق الگوها طراحی و تولید کند. به هر حال، بعد از نزدیک ٦ سال فعالیت هنوز هیچ‌کس در بیرون رژیم عراق از عملیات این گروه مطلع نشده بود؛ نه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی[3]، نه اسرائیلی‌ها و نه حتی آمریکاییان.

بر خلاف نگرانی‌ها و شک‌های آتی سیا، عراق نیازی به خرید اورانیوم از نیجریه نداشت تا سوخت مورد نیاز برای بمب خود را تهیه کند. تیم جعفر به

1. Imad Khouri
2. Instrumentation Society of America
3. International Atomic Energy Agency (IAEA)

مقادیر اندکی اورانیوم که در اواخر دهۀ ۱۹۷۰ از طریق ایتالیایی‌ها آماده شده بود تکیه داشت. سپس مقدار اندکی اورانیوم از برزیل خریداری شد. زمانی که تیم جعفر برای تولید در مقیاس بالا آماده بود مقادیر معتنابهی اورانیوم در عراق وجود داشت. این اورانیوم از منطقۀ عکاشه[1] که دارای معدن‌های فسفات بود استخراج می‌شد. برای دریافت و استفاده از اورانیوم طبیعی، تیم جعفر یک کارخانۀ پالایش و تلخیص اورانیوم در منطقۀ کوهستانی در ۳۰ کیلومتری غرب موصل احداث کرد و از اوایل دهۀ ۱۹۸۰ استخراج اورانیوم از عکاشه را آغاز کرد. بعدها قبل از جنگ دوم خلیج فارس، هنگامی که سعد توفیق اتهام‌های وارده به عراق مبنی بر خرید اورانیوم از نیجریه را شنید می‌دانست که «این اطلاعات توسط کسی منتشر شده که هیچ چیز در مورد فعالیت‌های عراق نمی‌داند.»

اواسط دهۀ ۱۹۸۰ زنجیره‌ای از تأسیسات مرتبط با پروژۀ جداسازی الکترومغناطیسی مخفیانه احداث شد و بدین شکل، عراق یک زیر ساخت عظیم هسته‌ای داشت که غرب متوجه آن نشده بود. اما اواخر سال ۱۹۸۷، صدام که از روند کُند پروژه بسیار ناراحت و کاسۀ صبرش لبریز شده بود داماد خونخوارش یعنی حسین کامل[2] را در مورد روند کُند برنامۀ هسته‌ای متهم کرد. کامل این برنامۀ هسته‌ای را در رأس تلاش‌های رژیم برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی می‌دید، اما تلاش‌هایش برای تسریع در این برنامه که شامل تشکیل تیم‌های جدید برای غنی‌سازی اورانیوم از طریق روش‌های پیشرفته بود در نهایت اثر معکوس داشت. تلاش عراق برای دستیابی به تکنولوژی با قابلیت استفادۀ دوگانه توجه ناخواستۀ بین‌المللی و ظنّ آنها را برانگیخت. سعد گفت: «ما همیشه می‌خواستیم کارها را به طور کاملاً پنهانی

1. Akashat
2. Hussein Kamel

پیش ببریم اما، کامل فکر می‌کرد که فقط باید هرآنچه نیاز داریم را از خارج بخریم.» دو تن از افراد کامل زمانی که سعی داشتند قطعات هسته‌ای آمریکایی را خریداری کنند در فرودگاه هترو[1] دستگیر شدند. از این رو، تلاش جعفر برای سرپوش گذاشتن به برنامه‌اش ناکام ماند.

تصمیم صدام برای حمله به کویت در سال ۱۹۹۰ اشتباهی مهلک بود. قبل از این حمله برنامهٔ هسته‌ای به همّ و غمّ اصلی رژیم تبدیل شده بود و حداقل ۸ هزار نفر روی آن کار می‌کردند. در این زمان عراق تنها دو تا سه سال با ساخت یک سلاح هسته‌ای فاصله داشت. ۸ جداکننده برای برنامهٔ هسته‌ای نصب و راه‌اندازی شده بود، اما عراق هنوز با تولید اورانیوم غنی شده در مقیاس درخور توجه فاصله زیادی داشت.

اگر صدام صبر می‌کرد تیم هسته‌ای عراق کار را به پایان برساند ممکن بود قدرت و نفوذش در خاورمیانه محفوظ بماند، اما با حمله به کویت فشار شدید و بیهوده بر تیم جعفر برای تولید سلاح وارد آورد. حسین کامل به آنها دستور داده بود که ۲۴ ساعته کار کنند و این وضعیت در ماه‌های متمادی بین حملهٔ عراق به کویت و حملهٔ ایالات متحده به عراق تحت عنوان طوفان صحرا[2] ادامه داشت. سعد توفیق در این فاصله زمانی تقریباً تمامی ساعات بیداری خود را در تأسیسات هسته‌ای می‌گذارند. همچنین در عراق بحث‌هایی در مورد ساخت بمب کثیف[3] ـ بمبی مملوّ از مواد رادیواکتیو با قابلیت انتشار ـ وجود داشت. اما این دستور هرگز جامهٔ عمل نپوشید و طرح مذکور رها شد. در نهایت، تیم جعفر نتوانست بمبی را که صدام علیه ائتلاف بین‌المللی نیاز داشت در زمان مناسب تولید کند.

---

1. Heatrow Airport
2. Desert Storm
3. Dirty Bomb

پایان یافتن برنامهٔ هسته‌ای عراق تقریباً تصادفی بود: آمریکایی‌ها تأسیسات هسته‌ای عراق را به وسیلهٔ بمباران هوایی به صورت اتفاقی نابود کردند. اوایل سال ۱۹۹۱ یک هواپیمای آمریکایی که مأموریت اصلی‌اش را در خاک عراق انجام داده بود با دو بمب در راه بازگشت به پایگاه بود و به دنبال هدفی دیگر برای فرو انداختن دو بمب باقیمانده‌اش می‌گشت. خلبان متوجه مجموعه‌ای از ساختمان‌ها در منطقهٔ تارمیا[1] شد که تقریباً در ۳۰ کیلومتری شمال بغداد قرار داشت و ایالات متحده آن را جزئی از کمیسیون صنعتی‌سازی ارتش عراق[2] می‌شناخت. خلبان بزرگ‌ترین ساختمان را در این مجموعه هدف گرفت و پس از پرتاب بمب‌های خود، به سوی پایگاه بازگشت. عکس‌های نظارتی از تخریب‌های حاصله از بمباران، شکارچیان آمریکایی را حیرت زده کرد. فعالیت‌های غیرعادی اطراف ساختمان‌های تخریب شده جریان داشت و رفتار عراقی‌ها نشان می‌داد که این مجموعه از آنچه تصور می‌شد مهم‌تر بوده است. برای تکمیل کار، دستور انجام یک حملهٔ دیگر با هواپیمای بی ـ ۵۲ برای بمباران مجدد مجموعهٔ مذکور صادر شد. بمباران شدید بی ـ ۵۲، تأسیسات غنی‌سازی اورانیوم تارمیا را که عراقی‌ها به آن کارخانهٔ صفا می‌گفتند کاملاً تخریب کرد. این حملات به طور مؤثری بر آرمان‌های هسته‌ای عراق خط بطلان کشید و برنامهٔ جعفر هرگز احیا نشد.

ماه می ۱۹۹۱ بازرسان سازمان ملل برای تشخیص وضعیت برنامهٔ سلاح‌های کشتار جمعی عراق در این کشور حضور یافتند. در این زمان آنها هنوز هم نمی‌دانستند که عراق در پی ساخت بمب هسته‌ای بوده و صدام نیز آن را همچنان پنهان نگاه می‌داشت. ماه ژوئن همان سال، سعد و دیگر اعضای

1. Tarmiya
2. Iraqi Military Industrialization Commission

گروه جعفر به کاخ ریاست جمهوری فراخوانده شدند و جعفر به آنها گفت که برنامه‌شان خاتمه یافته است و آنها باید از شرّ همهٔ شـواهد و مـدارک خـلاص شوند. سعد می‌گوید: «من دستور داشتم تمامی شواهد را نابود یا پنهـان کـنم و فقط تجهیزاتی را باقی بگذارم کـه اسـتفادهٔ دوگانـه داشـتند.» در فاصـلهٔ آن ۷۲ ساعت سرسام آور، سعد و دیگر دانـشمندان تجهیـزات را سـوار ۱۵۰ تریلـر و آنها را به صحرا هدایت کردند. دانشمندان به بهترین شکل ممکن این تجهیزات را مخفی کردند، اما مقادیر زیادی از تجهیزات همچنان سرگردان بود و اختفای همهٔ آنها کاری بس دشوار می‌نمود. برای سعد بدترین لحظه زمانی بـود کـه در یک شب او و کاروانش در صحرا گم شدند، ولی در نهایت بار کامیون‌ها را بـه نیروی ویژهٔ امنیتی عراق[1] تسلیم کردند تا آنها را پنهان و دفن کنند.

این اتفاق پیشتر از آن بود که بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمـی تارمیـا را به عنوان تأسیسات قدیمی غنی‌سازی اورانیوم شناسایی کنند. تابـستان ۱۹۹۱ دروغ‌های رژیم عـراق دربـارهٔ برنامـهٔ هـسته‌ای گذشـته‌اش افـشا شـد. تحـت فشارهای روز افزون، حسین کامل به دانشمندان دسـتور داد کـه هـیچ چیـز را پنهان نکنند. سعد می‌گوید: «دستورات بسیار متغیری صادر می‌شد. اول دسـتور دادند همه چیز را مخفی کنیم سپس فرمان دادنـد هـیچ چیـز را پنهـان نکنـیم.» حدود ۳ ماه بعد از بارگیری تجهیزات و انتقال آنها بـه صـحرا، محـل اختفـای تجهیزات را به بازرسان نشان دادند. ترکیب حملات هوایی و بمباران‌های طول جنگ و عملکرد بازرسان بین‌المللی، برنامهٔ هسته‌ای عراق را پایان داد. سعد بـه خاطر می‌آورد: «برنامه پایان یافت و ما دیگر هیچ هدفی در زندگی نداشتیم.»

مارس سال ۱۹۹۲ حسین کامل، صدام را متقاعد سـاخت تـا بـه وی اجـازه دهد دانشمندان هسته‌ای را در سازمان خود یعنی کمیسیون صنعتی‌سازی ارتش

1. Iraq Special Security Force

نگاه دارد. در آنجا سعد و دیگر اعضای تیم در پروژه‌های صنعتی کار می‌کردند و در تمام این مدت می‌دانستند که کامل و اربابش صدام منتظرند تا بازرسی‌های سازمان ملل متوقف و تحریم‌ها لغو شوند تا برنامهٔ هسته‌ای را از سر بگیرند. سعد می‌گوید: «دیدگاه حسین کامل این بود که اجازه ندهد متفرق شویم تا ببیند بعداً چه اتفاقی می‌افتد. در این مدت ما آنجا ماندیم تا برای تحقق رؤیاهای «کامل» کار کنیم. هر کس که گروه را ترک می‌کرد و به دنبال کار دیگری می‌گشت تا زمانی که به بازگشت به کمیسیون کامل راضی نمی‌شد در زندان به سر می‌برد.»

با توجه به اینکه در دههٔ ۱۹۹۰ نظارت‌های بین‌المللی و تحریم‌ها ادامه یافت، به نظر نمی‌رسید که برنامهٔ هسته‌ای به آسانی احیا شود. حسین کامل سال ۱۹۹۵ فرار کرد و در نهایت، اعدام شد. اوضاع کمیسیون صنعتی‌سازی ارتش و تیم جعفر هم رو به وخامت گذاشت و به تدریج حقوق و مزایاشان قطع شد و اعضای تیم به اجبار دنبال پروژه‌های جدید رفتند. سال ۲۰۰۲ که سوسن وارد بغداد شد و دورنمایی از جنگ پدیدار شده بود سعد هنوز در همان کمیسیون مشغول بود و در زمینهٔ طراحی و ساخت کارخانهٔ اسید نیتریک برای استحصال کود فعالیت داشت و همچنین در دانشگاه فنی[1] بغداد تدریس می‌کرد. او هیچ کاری مربوط به تولید بمب هسته‌ای انجام نمی‌داد؛ زیرا برنامهٔ هسته‌ای عراق بیش از یک دهه پیش مرده بود.

سوسن متوجه شد که برادرش از سفر وی به عراق بسیار عصبانی است و اینکه تمایلی به صحبت کردن در مورد شغلش ندارد. به رغم همهٔ مشکلات و سختی‌های موجود، سعد و خانواده‌اش توانسته بودند یک زندگی راحت در بغداد دست و پا کنند. بچه‌هایش در مدارس خوب درس می‌خواندند و او

1. University of Technology

نمی‌خواست کاری کند که خانواده‌اش را با مشکل مواجه سازد. از این رو، زمانی که خواهرش در بغداد بود هرگز کار را تعطیل نکرد و کاملاً معلوم بود که از جلب توجه دیگران به حضور خواهر آمریکایی‌اش در بغداد می‌ترسد؛ به ویژه آنکه تنش‌های سیاسی فوق العاده زیاد بود.

بالاخره خواهر و برادر توانستند شب دوم فرصتی برای گفتگو بیابند. آن دو بیرون رفتند و حین قدم زدن سوسن به آرامی به وی گفت: «آنها از تو می‌خواهند که خود را به منطقهٔ کُرد نشین برسانی.» سعد با طعنه پاسخ داد: «وقتی آنها همیشه مواظبند و ما را تحت نظر دارند من چگونه می‌توانم به منطقه اکراد بروم.» سعد به خواهرش گفت که چنین چیزی غیر ممکن است؛ به ویژه اینکه سیا هیچ کمکی به وی برای خروج از بغداد نمی‌کند. بنابراین، همان‌طور که برنامه‌ریزی شده بود سوسن به سعد گفت که سیا جواب یک سری سؤالات را درباره برنامهٔ سلاح‌های هسته‌ای عراق از وی می‌خواهد. سؤالاتی مانند: «عراقی‌ها تا دستیابی به یک کلاهک هسته‌ای چقدر فاصله دارند؟ عراق چه میزان سوخت تسلیحاتی در اختیار دارد؟ برنامهٔ سانتریفیوژ به چیز میزان پیشرفت کرده است؟ از چه روشی برای جداسازی ایزوتوپ‌ها استفاده می‌شود؟ کارخانه‌های اسلحه‌سازی کجا هستند؟ آیا می‌توانی دانشمندان دخیل در برنامهٔ تسلیحاتی را معرفی کنی؟»

سعد با ناباوری و تردید به خواهرش نگاهی کرد و گفت: «آنها این سؤالات را از کجا درآورده‌اند؟ مگر نمی‌دانند که اینجا برنامهٔ هسته‌ای در کار نیست؟» سوسن که از این برخورد برادرش تعجب کرده بود به نقل از وی می‌گوید: «او [سعد] فقط می‌گفت که هیچ چیزی وجود ندارد. برنامهٔ هسته‌ای در سال ۱۹۹۱ مرده و هیچ چیز از آن باقی نمانده و از یک دههٔ گذشته به این سو دیگر وجود نداشته است. آنها باید این را بدانند.»

سوسن سؤالات فهرست خود را مطرح می‌کرد، اما همگی آنها برای سعد محصول خیال بافی به نظر می‌رسیدند. او به خواهرش گفت: «منابع لازم برای ساختن هیچ چیز دیگر را نداریم. حتی قطعات یدکی معمولی مورد نیاز ارتش خود را در اختیار نداریم. ما حتی نمی‌توانیم یک هواپیما را هدف قرار دهیم. هیچ چیز برایمان باقی نمانده است. اگر تحریم‌ها لغو شوند آنگاه صدام مسلماً برنامه‌اش را از سر خواهد گرفت، اما در حال حاضر هیچ خبری نیست.»

سعد به سوسن گفت: «شاید اگر ما به سیا بگوییم که هیچ سلاحی نداریم جنگ دیگری پیش نیاید.» سعد از اینکه آمریکا قصد دارد بی دلیل به عراق حمله کند ابراز نگرانی کرد؛ در حالی که دیگر چیزی از برنامه‌های تسلیحاتی عراق باقی نمانده بود. او اثرات جنگ علیه عراق را قبلاً دیده بود و تصور نمی‌کرد که کشورش بتواند در برابر جنگ دیگری تاب بیاورد.

در طول اقامت ده روزهٔ سوسن در عراق بعضی وقت‌ها برای خواهر و برادر سخت بود که فرصتی برای صحبت خصوصی پیدا کنند. سعد در دانشگاه درس می‌داد و ناچار بود شب‌ها هم در نشست‌های مرتبط با شغلش به عنوان یک مدیر در صنایع نظامی عراق حاضر شود. سعد همچنین یک منشی داشت که وقتی سوسن در بغداد بود بارها به خانه‌اش می‌آمد و فقط بعد از آغاز جنگ ۲۰۰۳ بود که سعد متوجه شد این خانم منشی یکی از خبرچین‌های سرویس اطلاعاتی عراق است.

یک شب آنها تا ساعت ۲ نیمه شب فرصتی برای حرف زدن نیافتند و سوسن دوباره پشنهاد کرد که برای قدم زدن بیرون بروند. سعد موافقت نکرد؛ چون این کار سوءظن دیگران را برمی‌انگیخت و ممکن بود حرکاتشان گزارش شود. سعد تلفن‌ها را از پریز کشید و صدای تلویزیون را زیاد کرد و با یکدیگر به آرامی در گوشی صحبت کردند. سوسن به سعد گفت که یکی از

دانشمندانی که از عراق به آمریکا گریخته اطلاعاتی در اختیار سیا گذاشته است مبنی بر اینکه عراق همچنان سلاح‌های کشتار جمعی دارد و سیا می‌خواهد نظر سعد را دربارهٔ این اطلاعات بداند. سعد در پاسخ ابراز داشت که این فرد یک حقه‌باز است و هیچ نمی‌داند و فقط مطالبی را می‌گوید که به خاطر آن پول دریافت کند.

سعد پیش از بازگشت سوسن به آمریکا به وی گفت: «خطر گریختن زیاد است؛ وانگهی من فقط می‌توانم به آنها بگویم که هیچ برنامه‌ای در حال حاضر وجود ندارد، پس چرا خطر فرار را متحمل شوم.» و این به عهدهٔ سوسن بود که این پیغام را به ایالات متحده برساند.

سوسن اواسط سپتامبر به خانه‌اش در کلولند بازگشت و بلافاصله از طرف سیا با وی تماس گرفته او را به واشنگتن بردند تا در یک سری جلسات با حضور تحلیلگران آژانس شرکت کند. چهار تن از مقامات سیا در هتلی در حومهٔ ویرجینیا با سوسن ملاقات کردند.

سوسن به افراد سیا گفت که برادرش از پاسخگویی به فهرست سؤالات سیا ناتوان است؛ زیرا هیچ برنامهٔ تسلیحاتی هسته‌ای در عراق جریان ندارد و اینکه آن دانشمند فراری که سیا بر اطلاعات وی دربارهٔ برنامهٔ هسته‌ای صدام تکیه دارد در واقع خود نمی‌داند چه می‌گوید؛ چرا که بنا به گفته‌های سعد، قبل از جنگ اول خلیج فارس، عراق ۳ سال تا ساخت اولین بمب هسته‌ای فاصله داشت و بعد از جنگ هم آن برنامه به کلی متوقف شد. سوسن به نقل از برادرش به حضار گفت که هیچ تلاش سرّی دیگری برای بازسازی برنامهٔ هسته‌ای در عراق وجود ندارد و اصلاً امکان ندارد که بدون اینکه دیگران بفهمند این برنامه احیا شود. سوسن از افراد حاضر در آن جلسه به دلیل نداشتن پاسخ مفصل برای بسیاری از سؤالات مفصل سیا عذرخواهی و تأکید

کرد که برادرش به کرات گفته که اصلاً برنامهٔ هسته‌ای در کار نیست. وی در پایان اظهار داشت: «متأسفم که چیز بیشتری برایتان ندارم.»

وقتی آنها در اتاقی در هتل ویرجینیا نشسته بودند و به صحبت‌های سوسن گوش می‌دادند همگی سر خود را به نشانهٔ رضایت تکان می‌دادند و به سوسن می‌گفتند که هر جوابی هر چند ناچیز می‌تواند مفید واقع شود. سوسن متوجه شد که آنها از تأکید برادرش بر عدم وجود برنامهٔ تسلیحاتی متعجب نیستند. از سوسن خواسته شده بود در بارهٔ خریداری اورانیوم توسط عراق از کشورهایی نظیر نیجریه از برادرش بپرسد. سعد در پاسخ به این سؤال گفته بود که چنین چیزی صحت ندارد. سوسن گفت که برادرش از این سؤالات احمقانهٔ سیا متعجب شده است.

اعضای سیا مرتب در پاسخ تکرار می‌کردند که تمام جواب‌هایی که سوسن برایشان آورده است خوب هستند.

ارائهٔ گزارش توسط سوسن دو ساعت به طول انجامید و سپس افراد سیا گفته‌های وی را جمع‌بندی کردند و پس از ابراز تشکر او را با یک هواپیما به کلولند باز گرداندند. پس از آنکه سوسن به خانه بازگشت، کریس از دفتر پیتسبورگ سیا این بار با یک هدیهٔ کوچک به دیدارش آمد؛ یک مکعب چوبی_شیشه‌ای که پرچم آمریکا درون آن محصور شده بود. به گفتهٔ کریس، مشابه آن پرچم در دفتر مرکزی سیا برافراشته بود. سیا می‌خواست به این طریق از شجاعت سوسن قدردانی کند و سوسن هم تحت تأثیر قرار گرفت، اما چیزی که کریس در این ملاقات به شوهر سوسن گفت وی را نگران کرد. کریس به شوهر سوسن گفت: «ما فکر می‌کنیم سعد به سوسن دروغ گفته است و تصور می‌کنیم بسیار بیشتر از این اظهارات اطلاعات دارد.» این گفته برای شوهر سوسن معنایی نداشت و بنابراین، پاسخی هم نداد، اما سوسن

گفت: «چرا باید دروغ بگوید؟ از این دروغ چه چیزی نصیبش می‌شود؟ شما از او خواستید فرار کند، اما برادرم گفت که برنامه‌ای وجود نـدارد تـا وی بتوانـد درباره‌اش با شما صحبت کند.»

مأمور سیا لبخندی زد، سری تکان داد و خانهٔ آنها را ترک کرد. گزارش سوسن الحداد در کنار دیگر گزارش‌های اخذ شده از خانوادهٔ دانشمندان عراقی دیگر قرار گرفت که آنها هم به خواست سیا به عراق رفته بودند. همهٔ آنها، حدود ۳۰ نفر، یک چیز گفتند. همگی گزارش دادند که اقوام دانشمندشان ابراز داشته‌اند که برنامه‌های عراق برای تولید تسلیحات هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیکی از مدت‌ها قبل متوقف شده است. برنامهٔ چارلی آلن برای استفاده از اعضای خانوادهٔ دانشمندان عراقی نتایج مهمی در مورد وضعیت راکد برنامه‌های تسلیحاتی صدام برای سیا فراهم کرد و این ماه‌ها قبل از حملهٔ ایالات متحده در مارس ۲۰۰۳ به عراق بود.

مقامات سیا این شواهد را عمداً نادیده گرفتند و حتی از انعکاس گزارش‌های به دست آمده از اعضای خانواده‌های دانشمندان عراقی به سیاستگذاران ارشد دولت بوش اجتناب ورزیدند. منابع مطلع می‌گویند که واحد عملیات سیا از دخالت آلن در امور عملیاتی به شدت عصبانی شد و از این رو، برنامهٔ وی را تعطیل کرد و به نتایج حاصله از آن نیز توجهی نکرد. به نظر می‌رسد هرگز در مورد این ملاقات‌ها و مصاحبه‌ها به رئیس‌جمهور گزارشی داده نشده باشد.

واحد اطلاعات سیا، به عنوان مسئول بررسی اطلاعات جمع‌آوری شده توسط جاسوسان سازمان و دیگر منابع اطلاعاتی، حتی زحمت بررسی این اطلاعات را به خود نداد. تحلیلگرانی که مسئول گزارش‌های اطلاعاتی از سلاح‌های کشتار جمعی عراق بودند هرگز در گزارش‌های تحلیلی خود به این

اطلاعات اشاره نکردند. گزارش‌های به دست آمده از این طریق در دخمه‌های تاریک و عمیق سیا دفن شدند و هرگز در اختیار وزارت خارجه، پنتاگون یا کاخ سفید قرار نگرفتند. سیا علاوه بر این موارد، اطلاعات و شواهد زیاد دیگری مبنی بر عدم وجود برنامه‌ای برای تولید سلاح‌های کشتار جمعی در عراق به دست آورده بود، اما این اطلاعات را به رئیس‌جمهور انتقال نداد و این در حالی بود که بوش قصد داشت سربازان آمریکایی را به عراق بفرستد تا در آنجا بجنگند و بمیرند. سفر پر خطر سوسن به قلب عراقِ تحت رهبری صدام حسین برای هیچ بود. امیدهای سعد توفیق به اینکه خواهرش بتواند پیغامی برای سیا ببرد که مانع از وقوع جنگ خانمان‌سوز دیگری شود با تنگ‌نظری‌های مقامات سازمان مذکور نقش بر آب شد.

اکتبر سال ۲۰۰۲ یعنی یک ماه بعد از سفر سوسن الحداد به بغداد، دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده گزارش مفصلی در مورد ارزیابی وضعیت سلاح‌های کشتار جمعی عراق منتشر کرد. این گونه گزارش‌ها با عنوان ارزیابی اطلاعاتی ملی[1] شناخته می‌شوند. این گزارش حاصل تلاش شبانه‌روزی سازمان برای سرهم بندی تمام اطلاعات به دست آمده راجع به صدام بود. در حالی که این گزارش قرار بود مبنای تصمیم‌گیری‌های سرنوشت‌ساز توسط دولتمردان باشد با اطمینان در آن گفته شد: «صدام در حال احیای برنامهٔ هسته‌ای عراق است.»

یکی از معدود مزایای زندگی در همسایگی دفتر مرکزی سرویس اطلاعاتی عراق این بود که تصاویر تلویزیونی خوب دریافت می‌شد. تصادفاً سعد متوجه شده بود که با کمی تلاش می‌تواند برنامه‌های ماهواره‌ای را به دلیل وجود دیش‌های بزرگ در دفتر استخبارات از تلویزیون منزلش دریافت کند. مقامات

1. National Intelligence Estimate

اطلاعاتی عراق متعهد بودند آنچه را دنیا در مورد رئیس بزرگشان صدام می‌گوید دنبال کنند و از همین رو، همهٔ شبکه‌های خبری غربی شامل بی‌بی‌سی[1] و سی‌ان‌ان[2] را می‌دیدند. اگر چه تلویزیون ماهواره‌ای مجانی خسارات وارده به خانهٔ سعد در دههٔ گذشته را جبران نمی‌کرد، اما به هر حال از هیچ بهتر بود.

سعد توانست فوریهٔ ۲۰۰۳ از خانهٔ خود در بغداد سخنرانی وزیر خارجهٔ آمریکا، کولین پاول، در سازمان ملل را تماشا کند که در آن، پاول از سلاح‌های کشتار جمعی عراق سخن می‌گفت. وقتی پاول قصد آمریکا برای جنگ علیه عراق را اعلام می‌کرد سعد بیشتر و بیشتر در عصبانیت و یأس فرو می‌رفت.

سعد با خود گفت: «*آنها گوش نکرده‌اند. من به آنها گفتم که اینجا سلاحی وجود ندارد.*»

1. BBC
2. CNN

۶

کشمکش‌های درونی سیا

از زمان حمله آمریکا به عراق و مشخص شدن اینکه عراق سلاح کشتار جمعی نداشته است مقامات دولت بوش و سیا اصرار داشته‌اند که باور آنها پیش از آغاز جنگ مبنی بر وجود چنین تسلیحات تهدید آمیزی کاملاً درست بوده است. رئیس‌جمهور و مشاوران ارشد وی بارها مدعی شده‌اند که در مورد تهدید عراق اغراق نکرده‌اند. مقامات سیا هم به دفعات تأکید کرده‌اند که گزارش‌های شوم آنها در مورد وجود برنامه‌های در حال پیشرفت تولید سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیکی و هسته‌ای عراق، مطابق اطلاعات موجود کاملاً توجیه‌پذیر بوده است.

در حقیقت، بسیاری از مقامات سیا ـ از تحلیلگران جزء گرفته تا مدیران ارشد ـ می‌دانستند که شواهد کافی برای اطمینان از وجود برنامه‌های تسلیحاتی عراق در اختیار ندارند، اما به دلیل فشار زیادی که بر سیا و سایر دستگاه‌ها برای حمایت از دولت وارد می‌آمد از این قبیل تردیدها صرفنظر کردند. رئیس سیا جورج تنت و حلقهٔ نزدیکان وی آنقدر بر فراهم آوردن گزارش‌های اطلاعاتی برای حمایت از گفتمان دولت تمرکز داشتند و آنقدر از ایجاد شکاف میان خود با کاخ سفید هراسان بودند که با ایجاد جوّی مسموم در سیا، سبب شدند هشدارهای حاکی از ضعف شواهد در مورد برنامهٔ تسلیحات کشتار جمعی عراق، نادیده انگاشته یا سانسور شوند. شاید تنت و همکاران ارشدش

قصد ایجاد چنین فضای کاری را نداشتند و شاید اصلاً خود متوجه نبودند که چنین فضایی را به وجود می‌آورند، اما نتیجهٔ کارشان سیا را دچار تب مهلک جنگ کرد.

گزارش‌های به دست آمده از سوسن الحداد و دیگر اقوام دانشمندان عراقی تنها بخشی از هشدارهایی بود که نادیده گرفته شدند. در واقع، تردیدهایی دربارهٔ کیفیت اطلاعات مربوط به سلاح‌های کشتار جمعی عراق قبل از جنگ در رده‌های مختلف سیا وجود داشت.

یکی از مقامات ارشد سیا به خاطر دارد که در دسامبر سال ۲۰۰۲ گفتگویی با رئیس بخش ضد تکثیر[1] از واحد عملیات سیا داشته است؛ واحدی که مسئول استخدام جاسوسان و جمع‌آوری اطلاعات از وضعیت تسلیحات کشتار جمعی در عراق و سایر کشورهاست. رئیس بخش مزبور در این گفتگو تأیید کرده بود که اطلاعات زیادی در مورد تسلیحات کشتار جمعی عراق ندارد. منبع مذکور اضافه می‌کند: «افراد زیادی اعلام داشتند که اطلاعات کافی در این مورد ندارند.»

برخی از مقامات سیا که به همین شک دچار شده بودند توسط مدیریت سیا کنار زده شدند. آلن فولی[2]، مدیر مرکز اطلاعات تسلیحاتی، عدم‌تکثیر و کنترل تسلیحات سیا[3]، همان روزی که وزیر خارجه کولین پاول در سازمان ملل در فوریهٔ سال ۲۰۰۳ سخنرانی کرد به یکی از همکاران سابقش گفت: «سیا شواهد لازم را برای پشتیبانی از آنچه پاول به مردم دنیا می‌گوید در اختیار ندارد.» این یک اعتراف حیرت‌انگیز از سوی مردی بود که مسئول تمامی تجزیه و تحلیل‌های سیا در زمینهٔ تسلیحات کشتار جمعی به شمار می‌رفت.

1. Counterproliferation Division (CPD)
2. Alen Foley
3. CIA's Weapons Intelligence, Nonproliferation, and Arms Control Center (WINPAC)

این اعتراف همچنین نشانه‌ای بود از اینکه حرفه‌ای‌های سیا احساس می‌کردند که کنار زده شده‌اند. یکی از همکاران سابق فولی چنین به خاطر می‌آورد: «من روز سخنرانی پاول در سازمان ملل با فولی صحبت کردم و او گفت که ما چنین چیزی [مدارکی] نداریم. این خیلی خوب نیست.»

همکار سابق فولی می‌گوید که وی به رغم ردهٔ بالایش در سیا به نوعی احساس کرد که مدیریت سازمان او را در موضوع عراق کنار زده است. بعد از جنگ و شکست همهٔ تلاش‌ها برای یافتن سلاح‌های کشتار جمعی در عراق، در نتیجهٔ یک مناقشه بین سیا و کاخ سفید دربارهٔ صحت اطلاعات مربوط به خرید اورانیوم توسط عراق از نیجریه، فولی به سرعت وارد تیتر اخبار شد. رئیس‌جمهور در سال ۲۰۰۳ به گزارش‌هایی اشاره کرد که بر مبنای آنها، عراق سعی کرده از آفریقا اورانیوم بخرد و این شاهدی بر این مدعا قلمداد شد که صدام مشغول ساخت سلاح هسته‌ای بوده است. اما حتی قبل از سخنرانی رئیس‌جمهور اعتبار آن گزارش‌ها زیر سؤال رفته بود و بعداً هم به وضوح معلوم شد مدارک ارائه شده در مورد فروش اورانیوم توسط نیجریه به عراق جعلی بوده‌اند.

پای فولی به بحث علنی میان تنت و رایس کشیده شد که چه کسی مسئول راهیابی چنین اطلاعات غلطی به سخنرانی رئیس‌جمهور بوده است. مقامات سیا به خبرنگاران گفتند که فولی قبلاً سعی کرده به روبرت جوزف[1]، به عنوان مخبر شورای امنیت ملی[2] و مسئول موارد مرتبط با تسلیحات کشتار جمعی در کاخ سفید، راجع‌به درج این اطلاعات در سخنرانی رئیس‌جمهور هشدار دهد. در مقابل، کاخ سفید هم مدعی بود که فولی این موضوع یعنی عدم صحت این

1. Robert Joseph
2. National Security Council (NSC)

اطلاعات را با جوزف در میان نگذاشته است. اندکی بعد از این مشاجره فولی سیا را ترک کرد.

یک منبع دیگر سیا می‌گوید که دو تن از تحلیلگرانی که سؤالاتی را در مورد صحت گزارش‌های مربوط به برنامه‌های تسلیحاتی عراق مطرح کرده بودند توسط دیگر مقامات تنبیه شدند؛ اگر چه این منبع سیا نمی‌داند که این دو تحلیلگر چگونه تنبیه شدند. این دو تحلیلگر به کار در سیا ادامه دادند و بعدها نیز در کمیسیون مستقل تسلیحات کشتار جمعی شهادت دادند.

بر خلاف عدهٔ فوق، مقامات جنگ طلب سازمان و حتی تحلیلگران رده پایین، ترجیح دادند قبل از آغاز جنگ توجه مدیریت سیا را به گزارش‌های خود جلب کنند؛ گزارش‌هایی که هدفشان اثبات وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق بود.

یکی از مقامات قدیمی سیا اکنون به خاطر دارد که چگونه شیوهٔ درهم و برهم مدیریت تنت به تحلیلگران بی تجربهٔ آژانس این اجازه را داد که گزارش‌هایشان را بدون انجام بررسی کافی توسط متخصصان با تجربه، مستقیماً به دست رئیس سیا برسانند. تنت نشست‌هایی روزانه دربارهٔ مسائل کلیدی را ریاست می‌کرد که شامل هر دو موضوع عراق و ضد تروریسم بودند و این قبیل جلسات اغلب مملوّ از مقامات رده پایین و میانی سازمان می‌شد که مشتاق بودند مورد توجه رئیس قرار گیرند. کارمندان جزء با مطرح کردن و ارائهٔ گزارش‌های خود در این نشست‌های بزرگ با حضور مدیر ارشد سیا، قادر بودند فرآیند معمول ارائهٔ تحلیل‌ها را دور بزنند. گزارش‌های اطلاعاتی که تأیید کنندهٔ گفتمان دولت بودند از این طریق می‌توانستند از یک تحلیلگر جزء و جاه‌طلب بدون‌واسطه به سمع جورج تنت برسند؛ کسی که می‌توانست آن را دریافت کند، سپس مستقیماً با خود به کاخ سفید ببرد و برای بوش بخواند. به

عنوان یکی از مهم‌ترین نمونه‌های آشفتگی مدیریتی در سیا می‌توان به موردی اشاره کرد که طی آن، سیا اشتباهاً اطلاعات مربوط به ورود محموله‌ای از تیوپ‌های آلومینیومی به عراق را به طور کاذب برجسته‌سازی و آن را شاهدی بر این مدعا معرفی کرد که صدام در حال بازسازی برنامهٔ تسلیحات هسته‌ای عراق است.

یکی از مقامات سابق سازمان می‌گوید: «من در یک نشست که ریاست آن را تنت به عهده داشت حاضر بودم و بچه‌هایی از مرکز اطلاعات تسلیحاتی هم در آن حضور داشتند. در این نشست، معاون سیا جان مک لافلین[1] به نقل از کارشناسان وزارت نیرو در مورد امکان استفاده از تیوپ‌های آلومینیومی در برنامهٔ هسته‌ای ابراز تردید کرد. یکی از تحلیلگران جوان از مرکز اطلاعات تسلیحاتی که به نظر نمی‌رسید بیش از ۲۵ سال سن داشته باشد گفت: «نه، این حرف‌ها مزخرف است، این تیوپ‌ها تنها یک نوع کاربرد دارند.» تنت گفت: «جدی؟ عالیه!» بنابراین، افرادی در سازمان پراکنده بودند که احساس می‌کردند می‌توانند مستقیماً نزد افراد رده بالای سازمان بروند و هیچ کس هم مانع آنها نمی‌شود یا با آنها مخالفت نمی‌کند.

یکی از تحلیلگران تسلیحات هسته‌ای در مرکز اطلاعات تسلیحاتی سیا که در مطبوعات تنها با نام جو[2] خوانده شده است، یکی از پرحرارت‌ترین افراد سیا بود که ادعا می‌کرد تیوپ‌های آلومینیومی صرفاً برای استفاده در برنامهٔ سلاح‌های هسته‌ای به عراق وارد شده‌اند. سیا تقریباً دیگر هیچ مدرک فیزیکی دیگری برای اثبات اینکه عراق مشغول ساخت سلاح‌های هسته‌ای است نداشت و از این رو، گزارش‌های جو راجع به تیوپ‌های آلومینیومی توجه همگان را به سوی او

1. John McLaughlin
2. Joe

معطوف کرد. منابع سیا می‌گویند که جو اغلب قادر بود مستقیماً با مک لافلین ارتباط برقرار کند و زنجیرهٔ عادی و سلسله مراتب درون سازمانی را دور بزند. (کمیسیون مستقل سلاح‌های کشتار جمعی بعدها اعلام کرد که خطاهای دستگاه اطلاعاتی در مورد مسائل هسته‌ای عراق شاید مخرب‌ترین اشتباهاتش در طول دوران آماده‌سازی برای جنگ علیه عراق بوده است.)

با نزدیک شدن موعد حمله به عراق، دیدگاهی در میان بسیاری از مقامات عالی‌رتبهٔ سیا غالب شد که جنگ اجتناب‌ناپذیر است و به همین دلیل کیفیت اطلاعات راجع به سلاح‌های کشتار جمعی دیگر اهمیت چندانی نداشت. دیگر مقامات سیا معتقدند که این دیدگاه سبب شد تا مدیریت سیا به اطلاعات نادرست رضایت دهد. یکی از مقامات سابق سیا که بعد از جنگ سازمان را ترک کرد به یاد می‌آورد: «یکی از افراد اصلی در بخش خاورنزدیک از واحد عملیات[1] به من گفت: زمانی که حمله به عراق قطعی شده و به زودی نیروها به آنجا اعزام می‌شوند دیگر این مسائل اهمیتی ندارد. ما مشغول پیدا کردن ارتفاعات این کشور لعنتی برای پیاده کردن نیروهای خود هستیم.» پذیرش این گونه اطلاعات ضعیف توسط مقامات ارشد سیا به نظر می‌آید که یادآور یادداشت خیابان داونینگ[2] باشد.

مطابق اظهارات یکی از مقامات سابق سیا، این یادداشت _سند افشا شدهٔ دولت بریتانیا که مربوط به ژولای سال ۲۰۰۲ می‌شد و حاوی برآورد بریتانیایی‌ها از نقشه‌های دولت بوش برای عراق بود_ بلافاصله بعد از یک نشست سرّی در واشنگتن بین رهبران سیا و سرویس اطلاعاتی بریتانیا نوشته شد. این یادداشت به تاریخ ۲۳ ژولای تصریح کرد که «تغییری قابل ملاحظه

1. Near East Division of the Directorate of Operations
2. Downing Street Memo

در دیدگاه [واشنگتن نسبت به عراق] به وجود آمده است.» در این یادداشت آمده بود: «اکنون اقدام نظامی غیرقابل اجتناب به نظر می‌رسد. بوش مصمم است صدام را از طریق اقدام نظامی برکنار کند و این تصمیم خود را به عنوان اقدامی برای جلوگیری از ادغام تروریسم با سلاح‌های کشتار جمعی توجیه می‌کند... اطلاعات و یافته‌ها نیز بر اساس و پیرامون همین سیاست تهیه و تنظیم می‌شوند.»

این یادداشت که توسط سر ریچارد دیرلاو[1] به نخست‌وزیر انگلیس تونی بلر[2] ارائه شد، انعکاس ارزیابی انگلیسی‌ها از دیدگاه غالب در دولت بوش است. سر ریچارد رئیس ام‌آی۶[3] یعنی سرویس اطلاعاتی بریتانیا بود. فقط چند روز قبل دیرلاو و دیگر مقامات بلندپایهٔ ام‌آی۶ در نشست سران اطلاعاتی دو کشور که در دفتر مرکزی سیا برگزار شد حاضر شده و صحبت‌هایی بی‌پرده در مورد مبارزه با تروریسم و عراق رد و بدل کرده بودند. به گفتهٔ یکی از مقامات سابق سیا، این اجلاس سران به درخواست انگلیسی‌ها برگزار شد.

سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا و بریتانیا به حدی ارتباط تنگاتنگ دارند که در شرایط عادی سالانه یک نشست سران برگزار می‌کنند تا در مورد گسترهٔ وسیعی از موضوعات با هم مذاکره کنند. سال قبل این نشست در برمودا برگزار شده بود، اما بعد از ۱۱ سپتامبر تنت به دیگر مقامات سیا گفت که بسیار گرفتارتر از آن است که مزاحمت یک کنفرانس دیگر با انگلیسی‌ها را تحمل کند، به ویژه اگر این کنفرانس در مکان دوری برگزار شود. به گفتهٔ منابع مطلع، بریتانیایی‌ها بسیار اصرار داشتند و به فشارهای خود برای برگزاری این اجلاس ادامه دادند. مقامات ام‌آی۶ برای همتایان خود در سیا روشن ساختند که باید

1. Sir Richard Dearlove
2. Tony Blair
3. MI6

بلافاصله رو به روی هم نشسته و صحبت کنند.

مقامات سیا معتقدند که بلر به دیرلاو دستور داده بود که به واشنگتن برود و رأی و اندیشهٔ واقعی دولت بوش را در مورد عراق دریابد. در حالی که بلر در تماس دائم با بوش بود به طور کاملاً واضح از رئیس دستگاه اطلاعاتی خود می‌خواست که طرز تفکر دیگر زمامداران ارشد واشنگتن را دریابد و گزارشی از واقعیت آنچه در کاخ سفید می‌گذشت به وی ارائه دهد. منبع ما در این باره می‌گوید: «فکر می‌کنم دیرلاو به این دلیل برای برگزاری آن نشست اصرار داشت که بلر می‌خواست بداند در واشنگتن چه می‌گذرد.» در نهایت، تنت با برگزاری این اجلاس موافقت و اعلام کرد به جای خارج شهر در دفتر مرکزی سیا برگزار شود. مقرر شد این جلسه روز شنبه ۲۰ ژولای ۲۰۰۲ تشکیل شود.

دو طرف بیشتر روز شنبه را با هم گذراندند. یکی از ویژگی‌های تنت این بود که می‌توانست روابط گرمی با رؤسای سرویس‌های اطلاعاتی متحد برقرار کند و بر همین اساس، رابطهٔ شخصی بسیار خوب با همتای انگلیسی‌اش یعنی دیرلاو داشت و معمولاً با وی بسیار رک و راست بود.

در طول نشست شنبه، تنت و دیرلاو اجلاس عمومی را ترک و حدود یک ساعت با هم خلوت کردند. مشخص نیست که تنت و دیرلاو در جلسه دو نفره‌شان با هم چه گفتند. به هر حال برداشت نهایی دیرلاو در یادداشت خیابان دانینگ منعکس شد. رئیس سیا و دیگر مقامات این سازمان معتقد بودند که اطلاعات مرتبط با تسلیحات کشتار جمعی مسئلهٔ چندان مهمی نیست؛ چرا که به هرصورت جنگ از این طریق یا از طریق دیگر واقع خواهد شد.

فضای مسموم حاکم بر دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده در دوران پیش از جنگ شرایطی ایده‌آل برای گوش‌برها، باج‌گیرها و جاعلانی بود که مشتاق بودند برای تحصیل منافع شخصی‌شان داستان‌های ساختگی و مطول برای

آمریکایی‌ها تعریف کنند. بسیاری از این افراد فراریان عراقی بودند که گزارش دادند صدام سلاح‌های کشتار جمعی داشته است. البته هشدارهای متعددی به مقامات ارشد سیا در مورد دروغگویی تبعیدیان و فراریان عراقی داده شد، اما اغلب این هشدارها نادیده گرفته شدند. شاید بارزترین مثال در این زمینه، یک تبعیدی عراقی با نام رمزی توپ‌کج[1] بود.

اطلاعات فراهم شده توسط توپ‌کج برای حمایت از ادعاهای دولت بوش مبنی بر اینکه عراق مشغول ساخت سلاح‌های بیولوژیک است حیاتی بود. توپ‌کج گفت که رژیم صدام آزمایشگاه‌های بیولوژیک متحرکی ایجاد کرده است تا دانشمندان عراقی بتوانند سلاح‌های بیولوژیک را از چشم بازرسان سازمان ملل دور نگه دارند. وزیر خارجه کولین پاول در سخنرانی خود در سازمان ملل در فوریهٔ سال ۲۰۰۳ به اطلاعات به دست آمده از توپ‌کج تکیه کرد.

بعدها کمیسیون مستقل تسلیحات کشتار جمعی به این نتیجه رسید که «دستگاه اطلاعاتی به طور بنیادی در مورد وضعیت برنامه‌های تسلیحات بیولوژیکی عراق اشتباه کرده است و پایهٔ اصلی این اشتباه محاسباتی، گزارش‌های یک منبع انسانی یعنی توپ‌کج بوده که دروغ‌پردازی وی مسجل شده است.» کمیسیون همچنین به این نتیجه رسید که ماجرای توپ‌کج نتیجهٔ یکی از «عملکردهای غلط سازمان‌های متکی بر منابع انسانی، نتیجهٔ گرایش تحلیلگران به گزارش‌هایی همسو با تئوری‌های آنها، همچنین نتیجهٔ فقدان ارتباط کافی بین دستگاه اطلاعاتی و تصمیم‌گیرانی است که این گزارش‌ها مورد استفاده آنها قرار می‌گیرد و بالاخره ناشی از رهبری ضعیف و مدیریت ناکارآمد است.»

قضیهٔ توپ‌کج همچنین به یکی دیگر از درگیری‌های مهم و سطح‌بالا میان

1. Curveball

جورج تنت و جان مک لافلین در یک سو و تایلر درومهلر[1] از سوی دیگر تبدیل شد. درومهلر یک مرد خوش مشرب و معتدل است که در آن زمان ریاست بخش اروپا در واحد عملیات سیا[2] را بر عهده داشت. درومهلر سعی کرد مانع از آن شود که دروغ‌های توپ‌کج وارد سخنرانی پاول در سازمان ملل شود و تجربهٔ وی یک برداشت روشن در مورد جوّ گلخانه‌ای حاکم بر دفتر مرکزی سیا در ماه‌های قبل از حمله به عراق را به ما ارائه می‌دهد.

شاید تکان دهنده‌ترین حقایق در مورد تکیهٔ مقامات آمریکایی بر اظهارات توپ‌کج این باشد که مقامات اطلاعاتی ایالات متحده هرگز قبل از شروع جنگ حتی نتوانستند با وی مستقیماً صحبت کنند. توپ‌کج یک تبعیدی عراقی بود که برای سرویس اطلاعاتی آلمان کار می‌کرد و آلمانی‌ها دسترسی مستقیم به این خبرچین را برای ایالات متحده فراهم نکردند. آلمانی‌ها مدعی بودند که توپ‌کج از صحبت کردن با آمریکایی‌ها گریزان است و تنها گزارش‌هایی بر مبنای مصاحبه‌هایشان با این عراقی را در اختیار آمریکایی‌ها می‌گذاشتند.

بدتر آنکه سیا حتی این گزارش‌ها را نیز مستقیماً از آلمانی‌ها دریافت نمی‌کرد؛ چون برلین گزارش‌های تنظیم شده از صحبت با توپ‌کج را به واحد اطلاعات و منابع انسانی ارتش آمریکا می‌داد و سپس این واحد گزارش‌ها را در دستگاه اطلاعاتی توزیع می‌کرد. واحد اطلاعات ارتش این گزارش‌ها را بدون بررسی صحت و سقم آن به سیا می‌داد. سیا تصمیم گرفته بود این گزارش‌های دست سوم را بپذیرد و روی آنها حساب کند.

اگر چه برای سیا هیچ امکانی برای مصاحبه با توپ‌کج فراهم نبود و تقریباً هیچ راهی نیز برای تأیید آنچه او می‌گفت وجود نداشت، اما دستگاه اطلاعاتی

1. Tyler Drumheller
2. European Division of the Directorate of Operations

ایالات متحده هنوز هم به طور کامل با آغوش باز پذیرای ادعاهای وی بود. در گزارش اکتبر سال ۲۰۰۲ با عنوان برآورد دستگاه اطلاعاتی کشور[1] راجع‌به سلاح‌های کشتار جمعی عراق نتیجه‌گیری شده بود که عراق دارای «تأسیسات قابل حمل و نقل برای تولید مواد باکتریایی و سلاح‌های بیولوژیک سمی» است. البته دستگاه اطلاعاتی کشور مدعی بود که این برآورد بر اساس منابع چندگانه تنظیم شده است، اما مطمئناً این ارزیابی تنها بر مبنای اظهارات توپ‌کج استوار بود.

هنگامی که اظهارات توپ‌کج در گزارش دستگاه اطلاعاتی کشور مهر تأیید می‌خورد؛ درومهلر از خود آلمانی‌ها هشدارهایی در مورد این منبع می‌شنید. درومهلر به عنوان رئیس بخش اروپایی واحد عملیات سیا مسئولیت برقراری ارتباطات با سرویس‌های اطلاعاتی غرب اروپا را بر عهده داشت. وی در یکی از روزهای پاییز سال ۲۰۰۲ ناهار را با نمایندهٔ سرویس اطلاعاتی آلمان در واشنگتن صرف کرد. درومهلر درخواست کرد که آلمان‌ها اجازه دسترسی مستقیم به توپ‌کج را به آمریکایی‌ها بدهند. نمایندهٔ آلمان در همان جلسه پاسخ داد که این منبع بی‌ارزش است؛ زیرا توپ‌کج دیوانه و صرف وقت برای او تنها یک اتلاف وقت بی‌ثمر است. آلمانی به درومهلر گفت که سرویس اطلاعاتی آلمان مطمئن نیست که توپ‌کج راست بگوید و بدتر اینکه اکنون حتی سؤالاتی در مورد سلامت روانی وی نیز وجود دارد و تردیدی جدی در مورد قابلیت اعتماد به وی به وجود آمده ؛ به ویژه بعد از آنکه وی دچار یک بیماری عصبی هم شده است. پیغام به طوراسفناکی روشن بود: آمریکایی‌ها نباید از اطلاعات توپ‌کج استفاده کنند.

درومهلر این هشدار را به مدیران بالادستی سیا منتقل کرد تا شاید پایانی بر

1. National Intelligence Estimate

استفاده از گزارش‌های توپ‌کج باشد. درومهلر به خاطر می‌آورد: «به آنها گفتم که اگر ما این موضوع را نپذیریم آنگاه به نظر احمق خواهیم رسید.»

اما درومهلر تصور نمی‌کرد که سیا تا آن حد روی توپ‌کج و اطلاعاتش در مورد تسلیحات کشتار جمعی حساب باز کرده باشد. ژانویهٔ سال ۲۰۰۳ درومهلر از دانستن اینکه قرار است مفاد گزارش‌های توپ‌کج در متن سخنرانی پاول در سازمان ملل وارد شود شوکه شد؛ سخنرانی پاول برای اوایل فوریه زمان‌بندی شده بود.

یک هفته قبل از اینکه پاول نطق خود را در سازمان ملل صورت دهد پیش‌نویس سخنرانی‌اش به درومهلر نشان داده شد. در این متن نامی از توپ‌کج یا آلمانی‌ها ذکر نشده بود، اما در آن صراحتاً بر وجود تریلرهای متحرک حامل سلاح‌های بیولوژیک در عراق تأکید شده بود که چنین ادعاهایی مسلماً برگرفته از اظهارات توپ‌کج بودند. درومهلر متخصص سلاح‌های بیولوژیک نبود، اما در مورد عملیات‌های اطلاعاتی می‌دانست و به خوبی آگاه بود که در مورد توپ‌کج عملیات اطلاعاتی بسیار ضعیفی صورت گرفته است. کمی قبل‌تر در ماه ژانویه سرویس اطلاعاتی آلمان تلگرافی برای سیا فرستاده که آمریکایی‌ها می‌توانند از اظهارات توپ‌کج در متن سخنرانی پاول استفاده کنند، اما در عین حال هشدار داده بود که صحت این اطلاعات از سوی آنها تضمین نمی‌شود. درومهلر فهمید که باید هر چه سریع‌تر این مفاد فاسد را از سخنرانی پاول خارج سازد و بنابراین، از دستیار مک‌لافلین خواست یک جلسهٔ فوق‌العاده برای وی با معاون مدیر سیا تدارک ببیند.

ابتدای جلسه، دستیار ارشد مک‌لافین به معاون گفت که درومهلر با توپ‌کج مشکل جدی دارد. مک‌لافلین به نحوی پاسخ داد که درومهلر را متعجب و دچار دردسر کرد. مک‌لافلین گفت: «امیدوارم این طور نباشد، این

فرد قلب ادعای ماست.» ادعای سیا مبنی بر اینکه عراق برنامهٔ تولید تسلیحات بیولوژیک دارد تقریباً به طور کامل بر مبنای اظهارات توپ‌کج استوار شده بود. تا آن موقع درومهلر نمی‌دانست که سیا تقریباً هیچ چیز دیگری در اختیار ندارد. درومهلر بلافاصله برای مک‌لافلین توضیح داد که این اطلاعات تا چه حد متزلزل است و اینکه نگرانی جدی وجود دارد که توپ‌کج یک دروغ‌پرداز باشد. هنگامی که درومهلر در حال رفتن بود، مک‌لافلین به دستیارش گفت که مواظب این موضوع باشد و درومهلر بار دیگر مطمئن شد که از وقوع یک مصیبت جلوگیری کرده است. درومهلر می‌گوید: «فکر کردم آنها این را حذف خواهند کرد و به آلمانی‌ها نیز گفتم که [مک‌لافلین و دستیارانش] آن گزارش‌ها را نادیده می‌گیرند.» فقط برای اطمینان بیشتر، بخش اروپا تحت مدیریت درومهلر یک نسخه از پیش‌نویس سخنرانی پاول را که اطلاعات برگرفته از توپ‌کج را از آن حذف کرده بودند برای مدیران ارشد سیا فرستاد.

یک شب قبل از سخنرانی پاول، تنت با منزل درومهلر تماس گرفت. رئیس سیا به همراه پاول در هتلی در نیویورک به سر می‌برند و برای سخنرانی روز بعد آماده می‌شدند و تنت می‌خواست برای آخرین‌بار با مقامات اطلاعاتی انگلیس تماس گرفته و برای استفاده از اطلاعات یکی از منابعشان تأیید آنها را دریافت کند. تنت شمارهٔ دیرلاو را از درومهلر خواست. در پایان این مکالمه درومهلر فرصت را غنیمت شمرد تا به تنت یادآوری کند که توپ‌کج دردسرساز است. درومهلر می‌گوید: «به او گفتم: رئیس، شما می‌دانید که اشکالاتی در گزارش آلمانی‌ها وجود دارد. وی گفت: آره آره همه را می‌دانم. اما تصور نمی‌کنم که واقعاً توجه می‌کرد. آنها تمام آخر هفته را بیدار بودند.»

روز بعد درومهلر در دفتر مرکزی سیا مشغول کار بود که همسرش با وی تماس گرفت. زنش سخنرانی پاول را در تلویزیون نگاه می‌کرد و با او تماس

گرفته بود تا سریع تلویزیون را روشن کند. درومهلر با حیرت بسیار پاول را دید که قاطعانه ادعای وجود برنامه‌های تسلیحات بیولوژیکی عراق را بر پایهٔ گزارش‌های مبنی بر وجود آزمایشگاه‌های تسلیحاتی متحرک مطرح می‌کند. درومهلر به یکی از کارمندانش رو کرد و پرسید: «آیا ما ویرایش درست سخنرانی را که اطلاعات توپ‌کج از آن حذف شده باشد برایشان فرستاده‌ایم؟» و کارمند پاسخ داد: «بله، آن گزارش را دارند.» یکی از مقامات اطلاعاتی آلمان که از این سخنرانی تعجب کرده بود نیز با درومهلر تماس گرفت و گفت: «فکر کردم شما آنها را مجاب کرده‌اید که این موارد را حذف کنند.»

تا پایان ماه می سال ۲۰۰۳ و با افزایش تردیدها مبنی برعدم وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق، سیا هنوز سعی می‌کرد این تردیدها را خفه کند و از همین رو، گزارشی منتشر و طی آن اعلام کرد که دو تریلر در عراق کشف شده‌اند و از این طریق سعی داشت به ادعای خود مبنی بر وجود لابراتورهای متحرک بیولوژیکی در عراق قطعیت ببخشد. در واقع، بعدها متخصصان متوجه شدند که این تریلرها برای تزریق هیدروژن به بالون‌های هواشناسی به کار می‌رفته‌اند. بالن‌های هواشناسی مذکور توسط عراقی‌ها استفاده می‌شد تا شرایط جوّی را برای توپخانهٔ عادی‌شان ارزیابی کند.

هنگامی که کمیسیون مستقل سلاح‌های کشتار جمعی قضیهٔ توپ‌کج را مورد بررسی قرار داد هم از تنت و هم از مک‌لافلین در این‌باره و به ویژه در مورد تلاش‌های درومهلر برای جلوگیری از استفاده از اطلاعات توپ‌کج سؤال کرد. مک‌لافلین به کمیسیون گفت که به خاطر ندارد یک هفته پیش از سخنرانی پاول جلسه‌ای با درومهلر برگزار کرده باشد. تنت به کمیسیون گفت که تماس تلفنی با درومهلر برای گرفتن شمارهٔ دیرلاو را به خاطر دارد، اما هیچ هشداری در مورد توپ‌کج را به یاد نمی‌آورد. درومهلر از جواب‌های آنها به

سؤالات کمیسیون به شدت ناامید و عصبانی شد. درومهلر در این‌باره می‌گوید: «فکر می‌کنم تنت معتقد بود زمانی که وارد عراق شوند سلاح‌های کشتار جمعی را پیدا خواهند کرد و آن روز هیچ‌کس این مسائل را به خاطر نخواهد آورد.» وی ادامه می‌دهد: «چرا هیچ‌کس پیش از جنگ هیچ چیز [در مورد اینکه چقدر اطلاعات ما ضعیف بود] نگفت؟ من این کار را کردم و می‌توانم به شما بگویم که کار مشکلی بود، چون هیچ کس نمی‌خواست آن را بشنود و با صراحت می‌گفتند که نمی‌خواهند آن را بشنوند.»

تیم مدیریت سیا به شدت در مورد صحت اطلاعات مربوط به تسلیحات کشتار جمعی عراق اصرار داشت بدون توجه به این واقعیت آشکار که اطلاعات سازمان در مورد عراق به شکل خطرناکی ضعیف است. جک داونینگ[1] که بین سال‌های ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۹ معاون واحد عملیات سیا بود به خاطر دارد که ناتوانی سیا در استخدام جاسوسان در عراق یک ضعف آشکار بود و مقامات سیا در آن زمان کاملاً به این مشکل جدی پی برده بودند. وی اظهار داشت که در اواخر دهۀ ۹۰ بارها تلاش کرد به این مشکل بپردازد، اما بخش خاورنزدیک سازمان که مسئول جاسوسی در خاورمیانه است هرگز یک پاسخ عملی برای حل این مشکل ارائه نکرده و این مسئله سبب شده است که وی به شدت سرخورده و عصبانی شود.

داونینگ می‌گوید: «رئیس بخش خاورنزدیک در جلسات با نمایش‌های پاورپوینت حاضر می‌شد تا در مورد تلاش‌های بخش خود اطلاع رسانی کند، اما هیچ یک از این تلاش‌ها هرگز مؤثر واقع نشد. می‌دانم استخدام منابع اطلاعاتی سخت است. این کاری سخت بود، چون ما در عراق حضور دیپلماتیک نداشتیم، ولی بالاخره باید تعدادی منبع معتبر در اختیار می‌گرفتیم.

1. Jack Downing

به هر حال، هیچ یک از این تلاش‌ها کارگر نیفتاد.»

مدیران ارشد سازمان از این ضعف آگاه بودند. تنت در دهۀ ۹۰ کمیتۀ ویژه «هدف سخت»[1] را با حضور مقامات ردۀ بالای سازمان تشکیل داد تا به صورت دوره‌ای وضعیت جمع‌آوری اطلاعات دربارۀ موضوعات اولویت‌دار را بازبینی کنند؛ مواردی نظیر عراق، ایران و کره‌شمالی. بنا به گفتۀ یکی از اعضای کمیتۀ مذکور، این بازبینی‌ها به خوبی نشان داد که سازمان در موضوع عراق واقعاً چقدر کور است. وی در این‌باره می‌گوید: «همۀ افراد [دخیل در فرآیند بازبینی‌های کمیتۀ هدف سخت] می‌دانستند که ما هیچ منبعی در عراق نداریم.»

بنا به گفتۀ همین منبع، در آخرین روزهای دولت کلینتون، سیا نام عراق را از فهرست اولویت‌های اهداف سخت خود خارج کرد. در این زمان به نظر می‌رسید عراق با وجود تحریم‌ها و مناطق ممنوعۀ پروازی، توسط ایالات متحده محدود و مهار شده است و به نظر نمی‌آمد که تهدیدی برای ایالات متحده باشد. طبق اظهارات چند منبع مرتبط با سیا، از آنجا که در این دوره عراق دیگر جزء اهداف اصلی اطلاعاتی نبود منابع تغییر جهت یافته و به سوی تمرکز بیشتر بر ایران سوق داده شدند. این تغییر جهت در اواخر دهۀ ۹۰ رخ داد و سبب شد هنگام روی کار آمدن دولت بوش توانایی سیا برای جاسوسی در عراق تحلیل رفته باشد.

مشخص نیست که این ضعف‌های آشکار اطلاعاتی برای رئیس‌جمهور بوش به وضوح توضیح داده شده بود یا خیر. کاملاً ممکن است که تردیدهای بسیاری از مقامات سیا در مورد کیفیت اطلاعات مربوط به سلاح‌های کشتار جمعی عراق به کاخ سفید نرسیده باشد. اگر چنین باشد، این خود سانسوری به اسناد مهم تولید شده در سیا نیز تعمیم یافته است؛ اسنادی نظیر گزارش

1. Hard Target

روزانهٔ رئیس‌جمهور که هر روز صبح برای رئیس‌جمهور فرستاده می‌شد و شامل خلاصه‌ای از رئوس مسائل اطلاعاتی روز بود. یکی از مقامات سابق سیا می‌گوید که کارشناسان سیا مأیوسانه برایش عنوان می‌کردند که مطالبی در مورد مشکوک بودن شواهد مرتبط با تسلیحات کشتار جمعی عراق برای درج در گزارش روزانهٔ رئیس‌جمهور نوشته‌اند، اما قبل از ارسال گزارش به کاخ سفید این مطالب از آن حذف شده‌اند. اظهارات برخی منابع دیگر، تأیید صد در صد این ادعاها را زیر سؤال می‌برد، اما به نظر نمی‌رسد که حجم تردیدهای درونی سیا در مورد کیفیت اطلاعات مربوط به عراق در گزارش‌های روزانهٔ ریاست جمهوری انعکاس یافته باشد.

البته باز هم مشکل بتوان گفت که اگر بوش در یکی از این گزارش‌های روزانه تردیدهای شایع در مورد برنامه‌های تسلیحاتی عراق را می‌دید عکس‌العملی جدی از خود نشان می‌داد. ممکن بود او نیز این هشدارها را نادیده گرفته آنها را نمی‌پذیرفت. در عین حال، ممکن بود رئیس جمهور سؤالات دیگری را مطرح کند که سیا را مجبور سازد شواهد بهتری برای گزارش‌های بعدی فراهم کند؛ گزارش‌هایی که سیا در آنها به طور مطلق بیان می‌کرد که عراق برنامه‌های سلاح‌های کشتار جمعی دارد. اگر یک نفر به طور روشن و قاطع صحبت کرده بود ممکن بود این بنای پوشالی فرو ریزد. یک حفاری کوچک ممکن بود حقیقت را بر ملاسازد. تحقیق و تفحصی که بعد از جنگ توسط کمیتهٔ منتخب سنا در مسائل اطلاعاتی صورت گرفت نشان داد که طرح سؤالات دقیق می‌توانست بسیاری از قضاوت‌های اصلی مندرج در گزارش دستگاه اطلاعاتی در اکتبر سال ۲۰۰۲ را تغییر دهد. هیئت رئیسهٔ این کمیته نتیجه گرفت که ارزیابی‌های دستگاه اطلاعاتی قبل از آغاز جنگ در مورد وضعیت سلاح‌های کشتار جمعی عراق «اغراق‌آمیز بوده یا حداقل با

گزارش‌های واقعی و درست همخوانی نداشته‌اند.» کمیسیون مستقل سلاح‌های کشتار جمعی حتی از این هم فراتر رفته و مطلقاً اعلام کرد که برآوردهای دستگاه اطلاعاتی پیش از جنگ در مورد برنامه‌های تسلیحاتی عراق «همگی غلط بودند.»

جورج تنت قطعاً به دلیل ادای یک جمله به یاد ماندنی در تاریخ ماندگار خواهد شد. همان طور که باب وودوارد[1] در کتاب خود با عنوان «نقشهٔ حمله»[2] آورده است، تنت به رئیس‌جمهور اطمینان خاطر داد که «ادعای وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق درست مانند یک پرش بلند و پرتاب موفق و با قدرت توپ درون سبد بسکتبال است»[3]، این جمله به تنت چسبیده و او را به چهره‌ای مبدل ساخته که مسئول یکی بزرگ‌ترین شکست‌های اطلاعاتی در تاریخ ایالات متحده محسوب می‌شود.

تنت بعد از جنگ از اینکه کاخ سفید او را مسئول بسیاری از شکست‌های اطلاعاتی مرتبط با موضوع سلاح‌های کشتار جمعی می‌دانست عصبانی به نظر می‌رسید حداقل تا وقتی که بوش به وی مدال آزادی ریاست جمهوری[4] اعطا کرد. تنت و سایر مقامات بلند پایهٔ سیا تا مدت‌ها بعد از تهاجم به عراق در مورد ناکامی‌های اطلاعاتی سیا در موضع تدافعی بودند.

اوایل سال ۲۰۰٤ دیوید کای[5] که از سوی سیا برای جستجوی سلاح‌های کشتار جمعی در عراق تعیین شده بود با سازمان خود در افتاد و علناً اعلام کرد که سلاحی در عراق وجود ندارد. کای در آخرین ملاقات خصوصی با تنت متوجه

---

1. Bob Woodward
2. Plan of Attack
3. Slam Dunk
4. Presidential Medal for Freedom
5. David Kay

شد که وی تا چه حد در مورد وجود تسلیحات کشتار جمعی در عراق از آبروی خود مایه گذاشته است. کای معتقد بود که رئیس سیا همچنان منکر ماهیت عمیقاً غلط اطلاعات گردآوری شدهٔ پیش از جنگ بود و به هر طناب پوسیده‌ای چنگ می‌زد تا این ادعای خود را ثابت کند. کای به یاد می‌آورد هنگامی که قصد ترک سازمان را داشت تنت به او گفت: «من اهمیت نمی‌دهم که تو چه می‌گویی. تو هرگز نمی‌توانی مرا قانع کنی که آنها سلاح شیمیایی نداشته‌اند.»

تنت بالاخره در سال ۲۰۰۵ علناً تأیید کرد که آن جمله در مورد انداختن توپ در سبد بسکتبال از اوست و گستاخانه اعتراف کرد که این احمقانه‌ترین عباراتی بوده که تاکنون به زبان آورده است.

مارس سال ۲۰۰۳ یعنی زمانی که سربازان آمریکایی برای حمله به عراق آماده بودند دیگر برای جستجوی حقیقت دیر شده بود. رژیم عراق از فرط استیصال به انحای مختلف و از کانال‌های غیر رسمی پیام‌هایی بر این مبنا به آمریکایی‌ها فرستاد که هیچ سلاح غیر مجازی در اختیار ندارد، اما دیگر هیچ‌کس گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود.

یکی از عجیب‌ترین تلاش‌های بغداد برای باز کردن یک کانال غیر رسمی به واشنگتن از طریق یک منبع غیر عادی بود؛ یعنی از طریق یک تاجر لبنانی_آمریکایی به نام عماد هیج[1]. وی که یک مسیحی مارونی بود، قبل از اینکه به بیروت بازگردد سال‌ها در آمریکا زندگی و روابط زیادی با افراد مهم در واشنگتن برقرار کرده بود؛ افرادی مانند ریچارد پرل که یکی از نومحافظه‌کاران ذی‌نفوذ بود و در آن زمان به عنوان مشاور پنتاگون فعالیت می‌کرد. هیج همچنین روابطی ویژه در لبنان داشت. از جملهٔ رابطین وی در لبنان یک سوری ذی‌نفوذ بود که یک هفته قبل از حملهٔ آمریکا به عراق،

1. Imad Hage

افسران اطلاعاتی عراق را با هیج آشنا کرد تا این مقامات عراقی مشتاق از طریق هیج پیغامی برای واشنگتن بفرستند.

هیج موافقت کرد که به بغداد برود و با رئیس سرویس اطلاعاتی عراق دیدار کند. او به هیج گفت که عراق هیچ‌گونه سلاح کشتار جمعی در اختیار ندارد و رژیم صدام برای اثبات این ادعا به آمریکایی‌ها اجازه می‌دهد تا هر جا را که بخواهند آزادانه بازرسی کنند. هیج سپس به لندن پرواز کرد تا طی دیداری با ریچارد پرل به وی اطلاع دهد که عراقی‌ها می‌خواهند با او ملاقات و مذاکره کنند.

پرل با یکی از مقامات ارشد سیا صحبت کرد تا تمایل سیا را برای انجام این مذاکرات را بسنجد. پرل بعدها به خاطر آورد که مقام ارشد سیا در پاسخ به وی گفت که تنها پیام برای عراقی‌ها این است: «آنها را در بغداد خواهیم دید.»

و بدین ترتیب جنگ آغاز شد. حملهٔ اولیه یک پیروزی سریع بود، یک نمایش استادانه از قدرت نظامی متعارف ایالات متحده. عملیات بسیار آسان‌تر از آنچه بسیاری تصور می‌کردند پیش رفت؛ زیرا عراق از هیچ سلاح بیولوژیک، شیمیایی یا هسته‌ای علیه سربازان آمریکایی استفاده نکرد. معلوم شد که تجهیزات حفاظتی سربازان آمریکایی هنگام عبور از مرز کویت به عراق تنها یک بار اضافی بوده است.

بغداد در پی مقاومتی اندک سقوط کرد و سیا آماده شد تا دفتر خود را در بغداد برای اولین بار بعد از بیش از یک دهه بازگشایی کند.

۷

شدت گرفتن جنگ
در عراق

دوران بعد از تهاجم به عراق بسیار دشوارتر از پیش‌بینی‌ها و تصورات بود. بدبختانه دولت بوش و سیا هنوز به قدری سیاست‌زده بودند که آشکار شدن حقیقت زمان زیادی می‌برد. هنگ سوم زرهی سواره‌نظام ارتش آمریکا[1]، سابقهٔ طولانی و افتخارآمیزی دارد که به زمان جنگ با سرخپوستان[2] در غرب آمریکا برمی‌گردد. این هنگ اولین بار سال ۱۸٤۰ تحت عنوان هنگ تفنگداران سواره‌نظام تشکیل شد، در جریان جنگ‌های داخلی به سواره‌نظام سوم ایالات متحده تغییر نام یافت، در جنگ جهانی دوم نامش به سواره‌نظام مکانیزهٔ سوم مبدل شد و در نهایت، عنوان هنگ سوم زرهی را به خود گرفت. این هنگ برای حضور در خطوط مقدم نبرد تدارک دیده شده بود، در گرما و گرد و خاک تگزاس آموزش‌های سختی را پشت سر گذاشت، مانند پولاد آبدیده شد و با شورشیان بومی در مکان‌های دور و متروکه جنگید.

پاییز سال ۲۰۰۳ هنگ سوم زرهی که اکنون به جای اسب و ارابه به هلی‌کوپترهای تهاجمی آپاچی و خودروهای جنگی بردلی[3] مجهز شده بود در غرب عراق استقرار یافت تا مرز قابل نفوذ سوریه را به روی مبارزان خارجی که از جهان عرب به عراق می‌آمدند مسدود کند. گردان یکم حفاظت از شهر

---

1. The Third Armored Cavalry Regiment of the U.S. Army
2. Indian Wars
3. Bradley Fighting Vehicles

مرزی القائم در حدود ۲۰۰ مایلی شمال غربی بغداد را به عهده داشت و در پایگاه مقدم عملیاتی ببر[1] در یک ایستگاه قدیمی راه‌آهن در حومهٔ شهر القائم مستقر شده بود.

اوایل ماه نوامبر نمایندهٔ سیا در بغداد به منظور سرکشی به واحدهای دور افتاده ارتش آمریکا، عازم پایگاه ببر شد تا درک بهتری از شرایط پیدا کند. آن روز، در ایستگاه قطار القائم، یک فرماندهٔ جوان پیش‌بینی عجیبی را برای وی مطرح کرد که به وضوح حکایت از سردرگمی برخاسته از خشونت‌های اولین ماه‌های اشغال عراق داشت و البته این مشخصهٔ اصلی عراق در آن دوره به حساب می‌آمد. این افسر ارتش به نمایندهٔ سیا رو کرد و گفت: «جنگ تازه شروع می‌شود.»

این افسر توضیح داد که طی ٤ تا ٦ هفتهٔ پیش، اتفاقاتی تازه و بی‌سابقه در حوزهٔ مسئولیت وی رخ داده است. «شورشیان عراق در حال متحد شدن با یکدیگرند و در تاکتیک‌ها و روش‌هایشان نظم، کنترل و منطق بیشتری نشان می‌دهند. شورشیان رفته‌رفته قوی‌تر و تهاجمی‌تر می‌شوند.» برای این افسر کاملاً روشن بود که شورشیان خود را برای عملیات‌های بزرگ‌تر آماده می‌کنند و اینکه هنگ سوم زرهی و مابقی واحدهای ارتش آمریکا در آستانهٔ رویارویی جدیدی در عراق قرار دارند.

ارزیابی این افسر با آنچه نمایندهٔ سیا شخصاً از گزارش‌های اطلاعاتی برداشت و در سفرهایش به اطراف و اکناف عراق مشاهده کرده بود کاملاً همخوانی داشت. حملات متناوب به اهداف آمریکایی و بین‌المللی از زمان ورود سربازان آمریکایی به عراق با تلفات اندک، اما با نرخ ثابت هنوز ادامه داشت. اکنون جنگ چهرهٔ بدتر خود را نشان می‌داد. حمایت مردمی آرام و وسیعی که آمریکایی‌ها در اولین روزهای اشغال و در پی عزل صدام از آن

1. Tiger Forward Operating Base

لذت می‌بردند فجری کاذب بود. اکنون ارتش آمریکا خود را در حال مواجهه با نیروی چریکی کاملاً مسلح با منابع تقریباً نامحدود می‌دید و همین طور در مقابل شورشیانی که مصمم بودند آمریکایی‌ها را از عراق بیرون و حکومت موقت دست‌نشانده‌شان را نیز ساقط کنند. فرماندهان آمریکایی حاضر در میدان نبرد، مانند فرماندهان هنگ سوم زرهی، می‌توانستند این تغییر را به خوبی حس کنند. این روند با سرعتی روزافزون تشدید و سبب شده بود نمایندهٔ سیا برداشت بسیاری بدی از اوضاع پیدا کند.

نمایندهٔ سیا در حالی به بغداد بازگشت که متقاعد شده بود باید ارزیابی جدیدی از وضعیت عراق تهیه کرده، طی گزارشی به دفتر مرکزی سیا بفرستد. او در آگوست یک برآورد وضعیت نوشته و ارسال کرده بود، اما اکنون شرایط سخت‌تر شده بود. ایالات متحده در خطر از کف دادن نتیجهٔ جنگی بود که تصور می‌کرد در آن برنده شده است.

نمایندهٔ سیا در ماه نوامبر شرایط رو به وخامت را گزارش کرد، اما توضیح نداد که چگونه شورشیان با استفاده از جوّ اقتصادی و سیاسی ناشی از حضور آمریکا در عراق قدرت می‌گرفتند. او گزارش خود را در قالبی نوشت که در فرهنگ سیا به آن آردولف[1] می‌گویند و استعاره از برآورد رسمی یک مأمور سیا از شرایط موجود در کشور حوزهٔ مسئولیتش است. آردولف نام یک کفتار آفریقایی با پوست راه راه است که هنگام مواجهه با خطر زوزه‌های بلندی می‌کشد. این اصطلاح از گذشته در مورد برخی افسران سیا به کار می‌رفته است.

اینجا فقط یک مشکل وجود داشت و آن اینکه مأمور سیا مرتکب گناهی غیر قابل بخشش به نام گفتن حقیقت شده بود.

این گزارش بی‌پرده و صریح حاوی هشداری در مورد شرایط رو به

1. Aardwolf

وخامت در عراق و به منزلهٔ تیری بود که از چلهٔ کمان به سوی دولت بوش رها شد و مسلماً بدون پاسخ نمی‌ماند. این مأمور به زودی خود را با انبوهی از سؤالات تند و تیز از جانب مقامات سیا مواجه دید که همگی یک سری اتهامات فتنه‌جویانه در مورد رفتار شخصی‌اش بود. وی همهٔ آنها را کلاً انکار کرد. بدتر اینکه اوایل سال ۲۰۰٤ این رئیس دفتر نمایندگی احساس کرد که کم‌کم تبدیل به سپر بلای مقامات سیا برای شکنجهٔ زندانیان ابوغریب می‌شود، پس تصمیم گرفت با ابراز انزجار از سازمان خارج شود. بعدها وی ریشهٔ دردسرهایش را در نوشتن گزارشی بر پایهٔ واقعیت محض یافت؛ یعنی نوشتن حقیقت در مورد شورش‌های رو به گسترش در عراق و ناتوانی سیاست آمریکا در مواجهه با مشکلات زیر ساختی که سبب افزایش شدت جنگ می‌شد.

مقامات سابق سیا این ادعا را _که رئیس دفتر نمایندگی به علت گزارش انتقادی‌اش از پستش بر کنار شده باشد_ رد می‌کنند و مدعی‌اند که دفتر بغداد به حدی بزرگ شده بود که این مأمور جوان توانایی کنترلش را نداشت. این پایگاه اواسط تابستان سال ۲۰۰۳ بین ۷۰ تا ۸۰ نفر کارمند داشت که تا پایان سال ۲۰۰۳ این تعداد به بیش از ۳۰۰ نفر افزایش یافت و این رشد ادامه داشت تا اینکه دفتر سیا در عراق با اختلاف زیادی از دیگر پایگاه‌ها، بزرگ‌ترین پایگاه این سازمان در جهان شد؛ حتی بزرگ‌تر از پایگاه سایگون[1] در اوج جنگ ویتنام. مقامات سابق اضافه می‌کنند که انبوه پرونده‌ها در این پایگاه باعث شد رئیس جوان اشتباهات بزرگی مرتکب شود؛ اشتباهاتی نظیر ناتوانی در نظارت دقیق بر بازجویی‌های سیا در زندان ابوغریب و به همین دلیل، وی با فردی با تجربه‌تر و مسن‌تر جایگزین شد.

اگرچه چنین مشکلاتی یقیناً وجود داشتند، اما باید توجه داشت که این فرد

1. Saigon

تنها مقام سیا نبود که وقتی در مورد سیاست‌های آمریکا در عراق ابراز تردید کرد با مشکلات شغلی دست به گریبان شد. در واقع، وقتی ادعای فشار بر سیا توسط دولت بوش برای تهیه اطلاعات پیش از جنگ کاملاً مستند است کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد که این فشارها تا مدت‌ها بعد از حمله نیز ادامه یافته باشند. به هر حال، برای آنانی که در عراق خدمت می‌کردند مشخص شد گزارش‌های اطلاعاتی حاکی از ضعف سیاست‌ها یا کمبود راهبردهای دولت در ادارهٔ جنگ به مذاق واشنگتن خوش نمی‌آیند.

سقوط ناگهانی رئیس پایگاه عراق در پی گزارش صریح و بی‌پرده‌اش در نوامبر ۲۰۰۳ دیگران را متقاعد کرد که برای نوشتن گزارش‌های اطلاعاتی بزک نشده در مورد عراق باید هزینه گزافی پرداخت. یکی از مقامات سیا که رئیس پایگاه بغداد را می‌شناخت، چنین گفت: «هنگامی که آردوولف نوامبر را خواندم فهمیدم که او مرتکب انتحار شغلی شده است.»

مطمئناً افسران سیا مستقر در عراق یاد گرفتند که با دقت گام بردارند. به عنوان مثال، آنها سعی کردند چیزی راجع به احمد چلبی ننویسند؛ چون این تبعیدی سابق عراقی روابط نزدیکی با مسئولان رده‌بالای پنتاگون داشت. گزارش در مورد چلبی نتیجه‌ای جز دردسر در پی نداشت. بسیاری از مقامات ایالات متحده در بغداد، به این فرد مظنون شده بودند. گروه‌های مسلح مرتبط با اردوگاه چلبی در غارت و دزدی‌های پس از سرنگونی صدام دخیل بودند، اما هیچ کاری در این زمینه صورت نگرفت و هیچ کس هم نمی‌خواست در بارهٔ آنچه دیده است به واشنگتن گزارش دهد. هنگامی که افراد چلبی برای ربودن پرونده‌های حزب بعث صدام و سرویس اطلاعاتی رژیم سابق مسابقه می‌دادند، ارتش آمریکا و سیا مداخله و مخالفت نکردند. مقامات سیا بعدها گفتند که احتمالاً چلبی از این پرونده‌ها علیه دشمنان سیاسی خود استفاده کرده

است. منابع مرتبط با سیا بر این عقیده‌اند که اتصال مستقیم چلبی به معاون وزیر دفاع پل ولفوویتز و دیگر مقامات عالی‌رتبهٔ پنتاگون سبب شد وی غیر قابل دسترسی باشد.

روابط چلبی با پنتاگون تا بهار سال ۲۰۰٤ خوب بود؛ یعنی تا زمانی که وی متهم شد اطلاعاتی را به تهران داده است مبنی بر اینکه ایالات متحده کدهای ارتباطی سرویس اطلاعاتی ایران را شکسته و آمریکایی‌ها پیام‌های سرّی ایرانی‌ها را می‌خواندند. (چلبی به طور مداوم انجام چنین کاری را انکار می‌کرد و اتهامات سیا را لکهٔ ننگی بر پیشانی این سازمان دانست.)

این اتهام منجر به قطع روابط با چلبی شد، ولی فقط برای مدتی کوتاه. چلبی به عنوان یکی از بزرگ‌ترین بازماندگان سیاسی، بعدها دوباره وارد صحنه شد و خود را در ردیف گروه‌های شیعه نظیر مقتدا صدر قرار داد تا بتواند حمایت مردمی را در عراق به دست آورد. آوریل سال ۲۰۰۵ او به عنوان یکی از دو کفیل نخست وزیری و وزیر نفت دولت موقت معرفی شد و ماه نوامبر در واشنگتن با سران دولت آمریکا شامل رایس، رامسفد و چنی دیدار کرد.

هنگامی که شورش‌ها اوج گرفت و دولت بوش برای یافتن راه‌حل به هر طناب پوسیده‌ای چنگ می‌زد نتایج تهیهٔ گزارش‌های صادقانه در مورد این قبیل افراد بیشتر مشخص شد. سال ۲۰۰٤ مأموران ویژهٔ سیا مستقر در بغداد به همکارانشان گفتند که بارها دستور داده‌اند گزارش‌های اطلاعاتی منفی راجع به عراق بازنگری شوند. در اواخر همین سال هنگامی که رئیس جدید پایگاه عراق در گزارش آردوولف خود اوضاع عراق را وخیم توصیف کرد، وفاداری سیاسی وی به سرعت توسط کاخ سفید زیر سؤال رفت. بعد از آنکه گزارش مزبور در واشنگتن توزیع شد سفیر وقت آمریکا جان نگروپونته[1] از مقامات

1. John Negroponte

شورای امنیت ملی این سؤال را شنید: آیا این مأمور سیا یک جمهوری‌خواه است یا یک دموکرات؟

این فشارها حتی به سطوح پایین‌تر نیز امتداد یافت و حتی به مسئولان بازجویی از مقامات دستگیر شدهٔ عراقی هم رسید. به گفتهٔ منابع مرتبط با سیا، اکثر اعضای عالی‌رتبهٔ رژیم صدام که توسط نیروهای آمریکایی بازداشت شدند اطلاعاتی مفید در اختیار بازجویان نگذاشتند. اما یکی از کسانی که اطلاعات خوبی بروز داد عابد حامد محمود التکریتی[1] بود که پیش از سقوط بغداد منشی مخصوص صدام در نهاد ریاست جمهوری بود. این فرد جایگاهی ویژه در میان اعضای رده بالای رژیم عراق داشت. محمود التکریتی یکی از نزدیک‌ترین افراد صدام و مسئول حفاظت از شخص وی بود. در واقع، دسترسی به صدام تنها از طریق محمود التکریتی امکان‌پذیر می‌شد. او یکی از معدود افرادی بود که پنهانی‌ترین رازهای تاریخ خونین رژیم عراق را می‌دانست.

بعد از دستگیری التکریتی در ژوئن سال ۲۰۰۳، سیا یکی از بهترین افراد عرب‌زبان خود را که به جزئی‌ترین اصطلاحات زبان عربی واقف بود، مأمور کرد تا از منشی ریاست جمهوری بازجویی کند. اما آنچه التکریتی به این بازجوی زن گفت آن‌چیزی نبود که واشنگتن منتظر شنیدنش بود. به عنوان مثال، وی گفت که صدام حسین هنگام بمباران مزارع دورا[2] در آنجا نبوده است. بمباران مزارع دورا که یک مجتمع کشاورزی در حومهٔ بغداد است اوایل جنگ و به منظور کشتن رهبر عراق و فلج کردن سریع رژیم صورت پذیرفته بود.

اینکه صدام آنجا نبوده برای واشنگتن به شدت آزار دهنده بود. سیا یک سال پیش از جنگ واقعاً هیچ جاسوسی درون رژیم صدام نداشت، اما درست

1. Abid Hamid Mahmud al-Takriti
2. Dora Farms

قبل از جنگ گروه عملیات عراق به ناگاه یک شبکه کامل از مأموران را استخدام کرد. این شبکه که یک شبه تشکیل شد، ستاره‌های سنگی[1] لقب گرفت. مبالغ هنگفتی پول به این گروه پرداخت شد تا به زعم آنها، اطلاعات داخلی رژیم صدام را در اختیار آمریکا بگذارند. اگر چه نمی‌توان به صداقت اعضای ستاره‌های سنگی مطمئن بود، اما سیا که سال‌ها هیچ جاسوس مناسبی در عراق نداشت نمی‌توانست از آنان چشم‌پوشی کند.

فقط دو روز مانده به حملهٔ آمریکا به عراق یکی از ستاره‌های سنگی گزارش داد که فعالیت غیرعادی در مجموعه مزرعه‌های دورا به چشم می‌خورد و به نظر می‌رسد صدام و دو پسر بی‌رحمش در آنجا به سر می‌برند. جورج تنت این اطلاعات را برای کاخ سفید فرستاد و رئیس‌جمهور فوراً دستور حمله به این مکان با موشک‌های کروز و هواپیمای استلس[2] را صادر کرد به این امید که صدام را نابود و جنگ را کوتاه‌تر کند.

صدام در این حمله کشته نشد، اما سیا و دولت سرمایه‌گذاری سنگینی در مورد کشته شدن صدام طی این حمله انجام دادند. به علاوه، عابد حامد محمود التکریتی به بازجویانش اظهار کرد که عراق هیچ‌گونه تسلیحات کشتار جمعی ندارد و این تسلیحات مدت‌ها قبل نابود شده‌اند. هنگامی که وی ژوئن سال ۲۰۰۳ این مطالب را بیان کرد، ایالات متحده همچنان در حال جستجو به دنبال این سلاح‌های ممنوعه بود و یافتن آنها یکی از اهداف مهم سیاسی دولت بوش به شمار می‌رفت. سیا قبل از جنگ نتیجه گرفته بود که محمود التکریتی یکی از معدود مقامات ارشد رژیم عراق بوده که به اطلاعات مربوط به سلاح‌های کشتار جمعی کشور دسترسی داشته و یکی از معدود افرادی است

1. Rock Stars
2. Stealth Aircraft

که از محل اختفای آنها اطلاع دارد. چه معنی داشت که وی به بازجویش بگوید چنین سلاح‌هایی در عراق وجود ندارند.

دفتر مرکزی سیا اعلام کرد که محمود التکریتی دروغ می‌گوید و بازجوی مؤنثش به حد کافی به وی فشار نیاورده و دروغ‌های وی را باور کرده است. مقامات سیا دستور دادند مأموری دیگر جایگزین خانم بازجو شود.

هنوز بزرگ‌ترین مشکلی که پیش‌روی مقامات اطلاعاتی ایالات متحده در عراق بعد از حمله قرار داشت همان دردسر ارتش بود؛ یعنی این حقیقت آشکار که هیچ طرحی برای دورهٔ بعد از اشغال تدوین نشده بود. کاخ سفید با قطع کردن دست وزارت خارجه، مسئولیت طراحی‌های بعد از حمله را به پنتاگون واگذار کرد؛ در حالی که وزارت خارجه با پشتوانهٔ یک سال مطالعه و طراحی، برای بازسازی‌های پس از جنگ طرحی مفصّل را تدوین کرده بود. اما رهبری پنتاگون علاقهٔ جدی به طراحی برای بعد از جنگ نداشت؛ چرا که آن را با «کشورسازی»[1] برابر می‌پنداشت. این عبارت در دههٔ ۹۰ میان محافظه‌کاران بی‌اعتبار شده بود؛ زیرا آن را قرین سیاست خارجی دولت کلینتون می‌دانستند. بوش در رقابت‌های انتخاباتی سال ۲۰۰۰ با کشورسازی به مخالفت پرداخت و تندروهای پنتاگون نیز همچنان مخالف آن بودند؛ حتی زمانی که ایالات متحده طی دو سال به دو کشور حمله و آنها را اشغال کرده بود. مخالفان عقیده داشتند که ارتش آمریکا باید بجنگد و منابع خود را بیهوده صرف بازسازی بعد از نبرد نکند.

کاخ سفید قبل از جنگ عراق باید خودداری پنتاگون از بازسازی را پیش‌بینی می‌کرد؛ زیرا رامسفلد و دیگر مقامات دفاعی در گذشته نیز در برابر چنین اقدامی در افغانستان مقاومت کرده بودند. بعد از پیروزی سریع نظامی بر

1. Nation Building

طالبان در پائیز و زمستان ۲۰۰۱، بوش اوایل سال ۲۰۰۲ اعلام کرد که ایالات متحده اجازه نخواهد داد هرج و مرج سابق به افغانستان بازگردد، اما درون دولت بوش، رامسفلد و وزارت دفاع نسبت به بازسازی ارتش جدید افغانستان رغبتی نداشتند؛ ارتشی که حضورش به مثابه ستون فقرات برای دوام دولت نوپای کابل مورد نیاز بود.

هنگامی که پنتاگون وارد عراق شد تصور می‌کرد که بهانهٔ لازم را برای طفره رفتن از دردسر کشورسازی در اختیار دارد؛ دولت موقتی که در تبعید به سر می‌برد و با محوریت چلبی تشکیل شده بود می‌توانست تأسیس و بعد از حمله به عراق انتقال داده شود. این تبعیدی‌ها می‌توانستند مداخله کنند و در نوعی عملیات از پیش طراحی شده قدرت را در دست بگیرند.

بوش این ایده را وتو کرد و بارها به مشاوران ارشدش گفت که نمی‌خواهد دولت جدید عراق در واشنگتن انتخاب شود، بلکه این دولت را باید مردم عراق برگزینند. بنا به گفتهٔ چند تن از مقامات دولتی، بوش شخصاً روشن کرده بود که ایالات متحده اجازه نخواهد داد چلبی به عنوان رهبر جدید عراق بر اریکهٔ قدرت تکیه زند. تعهد بوش به دموکراسی قابل تقدیر بود، اما راه‌حل مناسبی برای طراحی بعد از جنگ نبود. اگر چه بوش طرح پنتاگون را باطل کرد، اما نتوانست جایگزینی قابل قبول ارائه کند. شورای امنیت ملی برای اطمینان، یک گروه میان سازمانی را رهبری می‌کرد که وظیفه‌اش ارائهٔ خطّ‌مشی‌هایی برای دوران بعد از جنگ بود. دستاوردهای این تیم قبل از حمله به عراق به بوش و مشاوران ارشدش ارائه می‌شد که شامل توصیه‌هایی برای نگهداری ارتش عادی عراق و ادامهٔ بعث‌زدایی از دولت عراق تا سر حدّ ممکن بود. هر دوی این توصیه‌ها نادیده گرفته شدند. در مقابل، وقتی پنتاگون مطمئن شد رئیس‌جمهور به آنها اجازه نمی‌دهد چلبی را سر کار آورند، رهبری

پنتاگون عملاً هیچ طرح و نقشهٔ دیگری در آستین نداشت؛ یعنی بعد از چلبی چیزی شبیه طرح ب[1] وجود نداشت. یکی از مقامات سابق کاخ سفید در دوران بوش می‌گوید: «یکی از دلایل فقدان طراحی مناسب برای دورهٔ پس از اشغال، این بود که وزارت خارجه بر لزوم وجود یک طرح مشخص برای دورهٔ بعد از اشغال اصرار داشت و در مقابل، وزارت دفاع آن را ضروری نمی‌دانست و اعلام می‌کرد که می‌توان یک دولت موقت دور و بر چلبی در تبعید شکل داد و بعد ارتش آمریکا را به سرعت از عراق بیرون کشید. اگرچه طرح وزارت دفاع احمقانه بود، اما به هر حال آنها یک طرح داشتند. اگر این طرح هم انجام نمی‌شد و پنتاگون مجبور نمی‌شد با وزارت خارجه کار کند تا نقشهٔ جدیدی طراحی کنند آنگاه باید بدون طرح وارد جنگ می‌شدند.»

مقامات دولتی همچنان مدعی‌اند که طرحی به نام *مرحله چهارم*[2] وجود داشت. در این طرح به نام *دفتر بازسازی و کمک‌های بشر دوستانه*[3] تشکیل می‌شد که گارنر[4] فرماندهٔ بازنشستهٔ ارتش آن را اداره می‌کرد؛ یعنی همان کسی که به دنبال جنگ اول خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ مسئول کمک به پناهندگان کُرد بود. دولت بوش مأموریت این دفتر را موقتی و تا زمان استقرار دولت جدید عراق می‌دانست که هدف آن، اسکان و اطعام موقتی آوارگان، برقراری جریان برق در بغداد و کمک به فعال شدن دوبارهٔ تأسیسات زیربنایی عراق بود. هیچ کس قبل از جنگ معلوم نکرده بود که چگونه از این دفتر می‌توان به حکومت جدید عراق رسید. این دفتر به زودی با یک سازمان سنگین و

1. Plan B
2. Phase IV
3. Office of Reconstruction and Humanitarian Assisstance (ORHA)
4. Lt. Gen. Jay Garner

پرزحمت جدید به نام دولت موقت ائتلافی[1] جایگزین شد که توسط پل برمر[2]، یکی از مقامات اسبق وزارت خارجه، اداره می‌شد. پنتاگون همچنان بر اشغال نظارت می‌کرد و این سازمان هم مستقیماً به وزارت دفاع گزارش می‌داد. به زودی عاملان جمهوری‌خواه و ایدئولوژیست‌های محافظه‌کار به طرف بغداد سرازیر شدند تا برای این سازمان کار کنند. آنها می‌خواستند عراق را به آزمایشگاهی برای ایده‌های محافظه‌کارانه تبدیل کنند که خریداری در آمریکا نداشت، اما درست زمانی که اینها با پروژه‌های مسخرهٔ خود سرگرم بودند بغداد در حال سوختن بود.

بالاخره مقامات کاخ سفید و پنتاگون متقاعد شدند که کمبود طراحی برای دورهٔ پس از اشغال دیدگاهی غیر عملی و خیال‌پردازانه بوده است. معاون وزیر دفاع داگلاس فیث طی مصاحبه‌ای افشاگرانه که بعد از حمله به عراق با *مجلهٔ آتلانتیک*[3] انجام داد، با افتخار اعتراف کرد: «اگر یک نفر تمام سوابق بایگانی ما را بررسی کند ـ که شاید روزی شخصی این کار را بکند ـ هرگز یک ورق کاغذ پیدا نخواهد کرد که در آن نوشته شده باشد: «آقای وزیر یا آقای رئیس جمهورا اجازه دهید به شما بگوییم که عراق بعد از جنگ چگونه خواهد بود و این طرح‌هایی است که به آن نیاز داریم.» اگر کسی جرئت این کار را به خود می‌داد به سرعت از دفتر رامسفلد به بیرون پرت می‌شد. حتی اگر کسی نزد رامسفلد رفته، می‌گفت: «اجازه دهید به شما بگویم که عراق در آینده چگونه خواهد بود.» فرصت گفتن جملهٔ بعدی را نمی‌یافت!»

اگر ارتش آمریکا با سربازان بیشتری به جنگ عراق می‌رفت، با نیروی کافی تمام کشور را در مشت می‌گرفت و تا وقتی که دولت جدید ظاهر نمی‌شد

1. Coalition Provisional Authority
2. Paul Bremer
3. Atlantic Magazine

اجازهٔ هیچ هرج و مرجی را نمی‌داد، آنگاه ممکن بود از پیامدهای مخرب کمبود طرح‌های جدی کاسته شود. اما رامسفلد به شدت با توصیه‌های فرماندهان ارتش مبنی بر اعزام نیروهای بیشتر مخالفت کرد. سران ارتش معتقد بودند که حمله با نیروی اندک بسیار خطرناک است. زمانی که فرمانده شینسکی[1] در فوریهٔ سال ۲۰۰۳، یعنی فقط چند هفته قبل از حمله، در مقابل کنگره اعلام کرد که چند صد هزار سرباز برای دورهٔ بعد از جنگ مورد نیاز است، هم رامسفلد و هم ولفووتیز، که مدعی بودند با نیروی کمتر هم می‌توان جنگ را بُرد، علناً به وی حمله کردند. ابراز این ایده که جنگ ممکن است به مثابه نوشیدن جام زهر برای ارتش باشد ارتداد تلقی می‌شد. شینسکی کنار گذاشته شد و این پیغامی بود که به همه فرماندهان ارتش داده شد: اگر می‌خواهید شغل خود را نگه دارید، راجع به منابعی که برای جنگ در عراق در اختیار دارید اعتراض نکنید. بوش و رامسفلد بعدها ادعا کردند که همیشه آماده بوده‌اند در صورت درخواست فرماندهان حاضر در صحنهٔ نبرد، سربازان بیشتری به عراق اعزام کنند، اما ژنرال‌های ارتش یاد گرفته بودند که چنین درخواستی نکنند.

همان‌طور که پنتاگون پیش‌بینی کرده بود، در بدو امر بیشتر عراقی‌ها به آمریکایی‌ها به عنوان ناجیان کشورشان خوشامد گفتند و در نتیجه، دولت بوش دورانی خوش، اما کوتاه مدت داشت که طی آن، می‌توانست برای برقراری ثبات در عراق تلاش کند. اما پنتاگون و دولت موقت با تشویق چلبی یک تصفیهٔ پرخطر را آغاز کردند و اعضای حزب بعث را از پست‌های کلیدی دولت کنار زدند و سپس ارتش عراق را نیز تقلیل دادند.

در رژیم سابق عراق، برای پیشرفت شخصی عضویت در حزب بعث صدام

---

1. Eric Shinskey

امری الزامی و حیاتی بود؛ بنابراین، سیاست بعث‌زدایی بسیاری از مسئولان دولتی عراق را از کار بر کنار کرد. منحل کردن ارتش عراق نیز صدها هزار سرباز را بدون حقوق به خانه‌هایشان فرستاد و آنها را به نیروهای بالقوه برای پیوستن به صف شورشیان تبدیل کرد.

به علاوه، این دو اقدام موجب شد نخبگان سنّی که به عنوان یک اقلیت برای قرن‌ها عراق را کنترل کرده بودند، به این نتیجه برسند که باید به این اقدامات واکنش نشان دهند. دولت بوش تنها به برکناری صدام از قدرت رضایت نمی‌داد، بلکه قصد داشت ساختار موجود قدرت در عراق را نیز دگرگون کند. نتیجهٔ سیاست‌های آمریکا این بود که قدرت از دست سنّی‌ها خارج شد و اکثریت شیعهٔ عراق که مدت‌های مدیدی رنج دیده بودند به قدرت رسیدند، اکثریتی که یقیناً در انتخابات مستقیم پیروز می‌شدند. این یک مهندسی اجتماعی در مقیاسی تاریخی بود که به بازسازی بعد از جنگ‌های داخلی در جنوب آمریکا شباهت داشت. آنگاه که سنّی‌های خشمگین به مخالفان اشغال مبدل شدند ایالات متحده هیچ پاسخ مؤثری نداشت. در این برهه شورش و یاغی‌گری با شتابی مثال‌زدنی اوج گرفت.

دولت بوش ابتدا این شورش را به سان عملیات‌های پراکندهٔ تروریستی می‌دید که تهدیدی جدی به دنبال ندارد. گفته می‌شد بمب‌گذاری در خودروها و فعالیت‌های چریکی اقداماتی پراکنده است که از سوی به بن‌بست رسیده‌ها[1] انجام می‌شود؛ افرادی که با دستگیر شدن صدام مأیوس و سرافکنده شده‌اند. در حقیقت، این یاغی‌گری‌ها را مجموعهٔ پیچیده‌ای از نیروها شکل می‌دادند که گاه تشخیص اینکه آنها با هم کار می‌کنند یا به طور موازی سخت بود. گروه‌های وابسته به

1. dead-enders

القاعده به ویژه گروه تحت رهبری زرقاوی[1]، تروریست اردنی الاصل، در عراق حضور یافتند. این طنزی غمناک بود که عراق *بعد* از حملهٔ آمریکا و نه قبل از آن به پناهگاهی برای تروریست‌ها مبدل شده بود.

در این زمان هنوز شمار مبارزان عرب خارجی اندک بود و شورش‌ها توسط افسران اطلاعاتی و دیگر اعضای رژیم صدام مخلوع اداره می‌شد. سیا بعدها فهمید که آنها پیش از حمله آمریکا طرح جنگ‌های چریکی را ریخته و بدین منظور انبارهای سرّی تسلیحات و شبکه‌های پشتیبانی را از قبل تدارک دیده بودند. به عنوان مثال، سیا بعدها کشف کرد که درست قبل از حملهٔ آمریکا، مأموران اطلاعاتی عراق تعداد زیادی در بازکن‌های از راه دور را از دوبی خریده بودند که اگر چه زیاد پیشرفته نبود، اما به عنوان دستگاه کنترل از راه دور برای بمب‌گذاری در کنار جاده‌ها قابلیت استفاده داشت.

بعثی‌ها به شدت به سربازانی که پس از انحلال ارتش وامانده بودند و همچنین به همراهی اهل تسنن تکیه داشتند و شورش‌ها نمی‌توانست بدون حمایت جدی آنها در مثلث سنّی‌نشین عراق دوام پیدا کند. اواخر سال ۲۰۰۳ برمِر و دولت انتقالی‌اش به این نتیجه رسیدند که باید حمایت اهل تسنن را جلب کنند و از این رو، با رهبران سنّی متمایل به همکاری با آمریکا تماس برقرار کردند. اما در آن زمان رهبران سنّی یا دیگر عناصر سیاسی که به طور آشکار با دولت انتقالی کار می‌کردند همدستان آمریکا و خائن شناخته می‌شدند و خطر ترور آنها توسط شورشیان وجود داشت.

هیچ کس در دولت بوش نمی‌خواست اذعان کند که این شورش حداقل تا حدودی یک قیام ملی‌گرایانه است که با خشم و آزردگی سنّی‌ها تشدید شده است؛ زیرا چنین اعترافی می‌توانست به آن، اعتبار سیاسی بسیار زیادی ببخشد.

1. Abu Musab al-Zarqawi

هیچ تعجبی ندارد که واشنگتن با گزارش‌هایی که از وخامت اوضاع در عراق حکایت داشت به سان حملات سیاسی پارتیزانی برخورد می‌کرد.

سیا نیز همانند پنتاگون نتوانست برای آینده طرح‌ریزی کند. در آستانهٔ نبرد، سیا اطلاعات کمی دربارهٔ جوّ سیاسی فراروی نظامیان آمریکایی در دورهٔ پس از اشغال برای ارائه به ارتش ایالات متحده داشت. در ماه‌های پیش از آغاز نبرد، فرماندهٔ کل نیروهای زمینی آمریکا در عراق مک کایرنان[1] در اعترافی شوم به یکی از افسران ارشد سیا گفت که نگران آیندهٔ نیروهایش پس از استقرار در عراق است؛ در واقع، وی نمی‌دانست بعد از براندازی صدام، ارتش باید از چه کسی حمایت کند. ژنرال می‌خواست بداند که چه کسی نقش واسطه میان عراقی‌ها و ارتش آمریکا را بازی خواهد کرد تا امور کشور جریان یابد. متأسفانه افسر سیا اعتراف کرد که سازمان متبوعش هیچ پاسخی برای این سؤال ندارد. سیا هیچ منبع یا مأموری در بغداد نداشت که بتواند به هماهنگی میان آمریکایی‌ها و رهبران محلی عراقی کمک کند تا امور را به جریان بیندازند و در واقع، هیچ کس در سیا حتی به طور جدی در این باره فکر هم نکرده بود.

به جای پرداختن به سؤالات و طرح‌های عملی نظیر آنچه ژنرال مک کایرنان را ناراحت کرده بود، سیا پیش از حمله به عراق بر برنامه‌های عملیاتی سرّی و پر هزینه که هرگز اجرا نشدند تمرکز کرده بود. سیا با کورسویی از امید، یک نیروی سرّی شبه‌نظامی عراقی به نام عقرب‌ها[2] تشکیل داد. عقرب‌ها زیر نظر نیروهای ویژهٔ ایالات متحده و مدرسان سیا در یک پایگاه نظامی محصور در صحرای اردن آموزش دیدند و هنرهای جادویی عملیات مخفی، فریب دادن حریف و خرابکاری را فرا گرفتند. سازمان سیا تا اواخر سال ۲۰۰۲

1. Lt. Gen. David D. McKiernan
2. Scorpions

و اوایل سال ۲۰۰۳ میلیون‌ها دلار روی عقرب‌ها سرمایه‌گذاری کرده بود تا آنها را برای انجام مأموریتی تاریخی آماده سازد؛ یعنی برای شروع جنگ.

از بسیاری جنبه‌ها، گردآوری گروهی از تبعیدیان عراقی تحت نام عقرب‌ها پاسخ پنهان سیا به تشکیل نیروهای آزاد عراقی[1] توسط پنتاگون بود؛ اینها هم گروهی از تبعیدیان عراقی مرتبط با چلبی بودند که قبل از حمله در مجارستان آموزش دیدند. برخلاف پنتاگون، سیا تلاش بسیاری کرد تا مانع از نفوذ چلبی در این گروه شود و از همین رو، هر کسی را که هرگونه ارتباطی با چلبی و سازمانش داشت رد می‌کرد.

سیا طرح‌های بلند پروازانه‌ای برای عقرب‌های خود در سر می‌پروراند که این خود ریشه در تمایل سازمان برای ایفای نقش محوری در مراحل اولیه جنگ عراق داشت. سیا امیدوار بود از این عقرب‌ها در مرحلهٔ آغازین جنگ برای عملیات خرابکاری و همچنین انجام عملیات‌های ایذایی استفاده کند. یکی از طرح‌های پیشنهادی این بود که در آغاز جنگ عقرب‌ها با هلیکوپتر از مرز رد شوند، سپس در نزدیکی یک پایگاه نظامی در عراق فرود آیند، لباس سربازان عراقی را بپوشند و در آنجا درگیری و نزاع به راه اندازند تا به نظر بیاید که ارتشیان عراق علیه صدام شورش کرده‌اند. این اقدام می‌توانست دیگران را نیز در ارتش عراق متقاعد کند که به نیروهای آزادساز بپیوندند.

واحد عملیات سیا بدون توجه به تردیدهای درون سازمانی نسبت به تأثیر این عملیات، هزینهٔ زیادی را به عقرب‌ها اختصاص داد. یک منبع مرتبط با سیا این گروه را به شبه‌نظامیان فانتزی تشبیه کرد که هیچ شانسی برای تأثیرگذاری قابل توجه بـر چرخهٔ جنگ نداشتند. در نهایت و به رغم سرمایه‌گذاری کلان، طرح استفاده از عقرب‌ها در مرحله آغازین جنگ به دلیل مخالفت فرماندهان

1. Free Iraqi Forces

ارشد ارتش آمریکا لغو شد. فرماندهان ارتش معتقد بودند که تیم‌های آموزش‌دیدهٔ سیا فقط جلوی دست و پای آنها را خواهند گرفت.

با حذف عقرب‌ها، نقش اصلی سیا در مراحل شروع جنگ از طریق تشکیل تیم‌های مشترک با نیروهای ویژه دنبال شد که هدف آنها، فراهم آوردن اطلاعات تاکتیکی برای نیروی مهاجم در مسیر حرکت به بغداد بود. این گروه‌ها سعی کردند با شهرهای واقع در مسیر حمله تماس‌های محلی برقرار کنند تا میزان مقاومت‌ها و نقاط مستعد برای مقاومت را برآورد کنند. برخی از این تیم‌ها به ویژه در جنوب عراق اطلاعات ارزشمندی برای ارتش فراهم کردند.

اما این تیم‌ها در سایهٔ ضعف مدیریت سیا مستعد سوءاستفاده بودند. در بحبوحهٔ عملیات تهاجمی در جنوب عراق، یک افسر ویژه مسئول یکی از تیم‌های ویژه خود را در حال کلنجار رفتن با دستوری یافت که به اعتقاد وی، کاملاً غیر عادی بود و به نظر می‌رسید که از ویتنام آمده باشد!

بر اساس اظهارات یک منبع مرتبط با سیا، هنگامی که این افسر جوان با یکی از این تیم‌ها در حال حرکت بود، دستوری از یک مقام سیا را دریافت کرد مبنی بر اینکه یکی از مأموران عراقی خود را بفرستد تا کار یک عراقی محلی را که سازمان با وی مشکل داشت تمام کند. مشخص بود که تماس گیرنده از او می‌خواست دستور کشتن عراقی محلی را صادر کند. در واقع، این فرد قصد داشت از تیم مشترک سیا و نیروهای ویژه به عنوان جوخهٔ ترور استفاده کند. افسر جوان با یکی از مقامات ارشد سیا تماس گرفت و موضوع را با وی در میان گذاشت. مقام ارشد به او گفت که به این دستور تن ندهد. افسر جوان دستور قبلی را نشنیده گرفت و عراقی محلی کشته نشد، اما سیا هرگز دستور کشتن عراقی مذکور را بررسی نکرد.

در اولین روزهای بعد از سقوط بغداد در ماه آوریل، سیا به انجام

عملیات‌های بی‌برنامه یا به دور از آینده‌نگری در عراق ادامه داد که برخی اوقات پیامدهای غم‌انگیزی به دنبال داشتند. سیا که نسبت به قدرت‌یابی رهبران مسلمان طرفدار آمریکا در عراق مشتاق بود، اوایل آوریل سال ۲۰۰۳ روحانی میانه‌روی شیعه به نام عبدالمجید الخویی را از تبعیدگاهش در لندن به عراق انتقال داد. این روحانی با سیا ارتباطی نداشت، اما سازمان معتقد بود که وی می‌تواند عامل ثبات و آرامش در جامعهٔ شیعه باشد. این تصمیم به رغم هشدارهای افسران حاضر در صحنه اتخاذ شد که اوضاع عراق را همچنان بیش از حد خطرناک ارزیابی می‌کردند و هشدار داده بودند که ممکن است جان این روحانی به خطر بیفتد.

این هشدارها نادیده گرفته شد و ۱۰ آوریل سال ۲۰۰۳ به محض آنکه خویی به عراق باز گشت در نجف به قتل رسید. مقامات آمریکایی ادعا کردند که مقتدی صدر به منظور حذف رقیبش پشت این ماجرا بوده است.[۱]

برخی از مقامات اطلاعاتی ایالات متحده قبل از حمله بر این باور بودند که اشغال عراق فرصت‌های جدیدی برای اقسام جدید جمع‌آوری اطلاعات در عراق فراهم خواهد کرد، اما در عمل به دلیل کمبود طراحی بسیاری از این فرصت‌ها از دست رفتند. به عنوان مثال، منابع آمریکایی می‌گویند که سازمان امنیت ملی طرحی برای تشکیل یک شرکت معظم مخابراتی در عراق داشت که در عراق بعد از جنگ خدمات تلفن همراه ارائه کند. اجرای این طرح امکان شنود تمامی مکالمات تلفنی در عراق را برای سازمان امنیت ملی آمریکا فراهم می‌کرد و همچنین استفاده از ارتباطات الکترونیک بدون نظارت دستگاه

۱. گفته می‌شود چنین ادعاهایی از سوی مقامات آمریکایی با هدف ایجاد اختلاف و تفرقه در گروه‌های مختلف شیعه مطرح می‌شدند و دیگر منابع معتقدند که انتقال آیت‌الله خویی (ره) به عراق و قتل وی برنامه‌های از پیش طرح‌ریزی شدهٔ سازمان سیا و سرویس اطلاعاتی انگلیس برای ایجاد اختلاف میان مردم مسلمان عراق به ویژه شعله‌ور ساختن آتش تفرقه و دودستگی میان گروه‌های مختلف شیعیان بوده است.

اطلاعاتی آمریکا را برای شورشیان بسیار دشوار می‌ساخت.

مدیر دفتر سیا که آردولف نوامبر ۲۰۰۳ یعنی همان گزارش جنجال برانگیز را نوشت در حقیقت نفر دوم سیا در بغداد بعد از جنگ بود که در ژولای سال ۲۰۰۳ کار را تحویل گرفت. ابتدا یکی دیگر از مقامات ارشد سیا به عنوان اولین مدیر دفتر سیا بلافاصله بعد از حمله مشغول کار شده بود، اما مدت بسیار کوتاهی در عراق ماند یعنی فقط به اندازه‌ای که دفتر سیا را راه‌اندازی کند. وخامت اوضاع به حدی بود که مدیر دوم دفتر سیا در ماه آگوست به این نتیجه رسید که باید اولین آردولف هشدارآمیز خود را به واشنگتن بفرستد. گزارش آگوست یک روز بعد از بمب‌گذاری در دفتر سازمان ملل در بغداد _که سبب کشته شدن مقامات ارشد سازمان ملل شد_ به رشتهٔ تحریر درآمد و آنقدر ترسناک بود که به سرعت سیا و دولت را تکان داد و حتی صدور یک تکذیبیهٔ تند و تیز را از جانب برمر برانگیخت.

آردولف آگوست، بمب‌گذاری در دفتر نمایندگی سازمان ملل در بغداد را بخشی از یک استراتژی می‌دانست که توسط شورشیان کهنه‌کار و تازه‌وارد برای بی‌اعتبار و منزوی ساختن نیروهای ائتلاف تحت رهبری آمریکا اتخاذ شده است و هشدار می‌داد که شورشیان و تروریست‌ها این توانایی را دارند که حملات بسیار بیشتری را علیه اهداف نرم تدارک ببینند. این گزارش همچنین اعلام می‌کرد که شورش‌ها به طور فزاینده‌ای خطرناک‌تر می‌شوند و تهدید آنها به حدی جدّی است که امکان دارد پیشرفت‌های اولیهٔ آمریکا را نابود و تمام نیروهای اشغالگر را در خود غرق کند. این شورش‌ها را مبارزان خارجی و شورشیان عراقی هدایت می‌کردند و این همکاری به طور نامیمونی حکایت از این داشت که شورشیان به هیچ وجه کمبود نیرو ندارند. به علاوه در این گزارش پیش‌بینی شده بود که دستگیری صدام به شورش‌ها خاتمه نخواهد داد؛

چرا که صدام آن را رهبری نمی‌کند.

این گزارش که بلافاصله بعد از خوشحالی ناشی از سرنگونی صدام به واشنگتن رسید از نظر بسیاری از دولتمردان بیش از حد منفی‌بافانه بود. برمر که از لحن این آردولف نگران بود به ناچار یادداشتی در انتهای این گزارش نوشت و در آن تحلیل شخصی‌اش مبنی بر کم اهمیت جلوه دادن شرایط رو به وخامت عراق را قید کرد. برمر در یادداشت خود ضمن تذکر این نکته که گزارش مزبور در مورد تهدید شورش‌ها مبالغه کرده است خاطرنشان کرد که تصور نمی‌کند حتی اگر شورش‌ها شدیدتر هم شوند، این «درگیری کم شدت»[1] بتواند دستاوردهای آمریکا در عراق را زائل کند. وی برای تعدیل مطلب افزود که به رغم شورش‌ها، روند بازسازی در عراق همچنان ادامه دارد.

با شدت گرفتن خشونت‌ها در تابستان و پاییز سال ۲۰۰۳، تنش‌ها و اختلاف‌نظرها در مورد راهکارهای مواجهه با شورش‌ها در دولت بوش افزایش یافت. یکی از موضوعات اصلی این بود که چگونه می‌توان منابع اطلاعاتی را برای شناسایی، دستگیری یا نابودی شورشیان متمرکز کرد.

مشکل اینجا بود که سیا به شدت تحت فشار بود. کاخ سفید به دلایل سیاسی از سیا می‌خواست که عملیات جستجو برای سلاح‌های کشتار جمعی را به نتیجه برساند. عملیات اولیهٔ جستجو که توسط پنتاگون صورت گرفته بود به قدری ناشیانه بود که رئیس‌جمهور شخصاً از تنت خواست رأساً این کار را به عهده بگیرد. تنت هم از بازرس سابق تسلیحاتی سازمان ملل دیوید کای[2] خواست که گروه جدیدی به نام *گروه جستجوی عراق*[3] را به منظور پیدا کردن

1. Low-Intensity Conflict
2. David Kay
3. Iraq Survey Group

هر نوع شواهدی از سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیکی و هسته‌ای هدایت کند.

تیم کای تا پاییز آن سال، تعدادی گودال خالی پیدا کرد. در همین اثنا بر شدت شورش و ناآرامی‌ها افزوده می‌شد و از این رو، دفتر سیا در بغداد منابع اطلاعاتی را از جستجو برای سلاح‌های کشتار جمعی به مقابله با شورش‌ها فرامی‌خواند. فرماندهان ارتش ایالات متحده نیز برای تغییر مأموریت گروه جستجوی عراق و گرایش بیشتر این گروه به اقدامات ضدتروریستی فشار می‌آوردند.

تنت با بازتعریف وظایف برخی از اعضای گروه جستجوی عراق موافقت کرد، اما هنوز هم به دفتر سیا در بغداد فشار می‌آورد که به دنبال سلاح‌های کشتار جمعی بگردد و این سبب مشاجراتی بین دفتر سیا در بغداد و دفتر مرکزی آن شد. مقامات سیا مستقر در بغداد فکر می‌کردند که دفتر مرکزی به این ترتیب آنها را مجبور می‌سازد که به تعقیب بی‌ثمر خود به دنبال غاز وحشی ادامه دهند.

ژانویهٔ سال ۲۰۰۴ درست زمانی که دیوید کای نظر خود مبنی بر وجود نداشتن سلاح‌های کشتار جمعی در عراق را علنی کرد، یکی از مدیران سیا به مسئولان دفتر سیا در بغداد ضرب الاجل داد. تنت باید مقابل کنگره حاضر می‌شد و در مورد سلاح‌های کشتار جمعی گزارش می‌داد؛ آقای رئیس باید به قانونگذاران توضیح می‌داد که چرا هیچ سلاحی پیدا نشده است. کای با گزارش خود تنت را در منگنه قرار داده بود و تنت نمی‌خواست با دست خالی به اتاق استماع برود. مدیر سیا به اعضای دفتر بغداد دستور داد که آخرین تلاش خود را برای یافتن سلاح‌های کشتار جمعی صورت دهند: «رئیس باید هفت روز دیگر به کنگره برود، بیایید دوباره بر یافتن سلاح‌های کشتار جمعی تمرکز کنیم». متأسفانه پایگاه بغداد نتوانست به هیچ سلاحی دست یابد تا تنت را تسکین بخشد.

در اولین سال پس از حمله به عراق، تنش بر سر ضرورت سیاسی یافتن سلاح‌های کشتار جمعی و ضرورت عینی‌تر مقابله با شورشی که روز به روز کشته‌های بیشتری برجای می‌گذاشت یکی از اختلافات موجود میان پایگاه بغداد و دفتر مرکزی سیا در مورد نحوهٔ اختصاص و استفاده از منابع انسانی بود.

یکی از آزاردهنده‌ترین به مشکلات کمبود نیروی مسلط به زبان عربی در بغداد باز می‌گشت، عراق مملو از افراد قراردادی بود که سیا آنها را از سراسر دنیا جمع کرده بود، اما عدهٔ کمی از آنها تجربهٔ حضور در جهان عرب را داشتند و باز هم تعداد کمتری بین آنها قادر به تکلم زبان عربی بودند. بسیاری از این مأموران موقت، افراد تازه‌کاری بودند که سفر به عراق اولین مأموریت خارجی‌شان به حساب می‌آمد. تا پاییز ۲۰۰۳ فقط چهار تن از افراد سیا در پایگاه بغداد زبان عربی می‌دانستند و این سبب می‌شد که انجام عملیات‌های سرّی در عراق برای سیا بسیار سخت باشد.

به علاوه، کمبود تحلیلگران نیز از دیگر مشکلات فراروی سیا بود، یعنی افرادی که بتوانند درک سازمان از شورش‌های عراق را ارتقا بخشند. تحلیلگران سیا که در دفتر مرکزی سازمان در لنگ‌لی به صندلی‌های خود تکیه داده بودند نمی‌توانستند درک درستی از اوضاع وخـیم عراق داشته باشند. سرانجام در پایان سال ۲۰۰۳، سیا حدود ۳۰ تحلیلگر اطلاعاتی را به بغداد اعزام کرد. این افراد حدود ۹ ماه پس از حمله می‌خواستند سرنخ‌های اطلاعاتی را از میان حجم انبوهی از اطلاعات درهم و برهم بیرون بکشند تا بتوانند درک درستی از ساختار شورش‌ها به دست آورند.

دفتر سیا در بغداد از تابستان سال ۲۰۰۳ تشخیص داده بود که یکی از بزرگ‌ترین اشتباهاتش در عراق صورت ندادن تلاشی نظام‌مند برای به دست‌آوردن اطلاعات از شورشیان دستگیر شده بوده است. ارتش به سختی

هویت زندانیان را تشخیص می‌داد و از مهم‌ترین آنها سؤالاتی را می‌پرسید، ولی حتی نمی‌توانست در میان هزاران زندانی، عراقی را از غیر عراقی تفکیک کند. دفتر سیا در بغداد موافقت کرد که مسئولیت بازجویی از زندانیان مهم را برای جمع‌آوری اطلاعات دربارهٔ شورش‌ها به عهده گیرد و برای انجام این مهم به یک سری منابع و راهکارهای قانونی نیاز داشت که آنها را از دفتر مرکزی درخواست کرد، اما دفتر مرکزی سیا از ارسال آن به پایگاه بغداد خودداری کرد.

دفتر بغداد بارها از دفتر مرکزی سیا درخواست کرده بود که افراد را در زمینهٔ شیوه‌های درست بازجویی آموزش دهد تا از صحت شیوه‌های مورد استفاده در بازجویی‌ها اطمینان حاصل شود، اما دفتر مرکزی نتوانست این خواسته را اجابت کند. اوایل ژولای سال ۲۰۰۳ دفتر بغداد از دفتر مرکزی سیا تقاضا کرد شیوه‌های مکتوب بازجویی را برایش ارسال کند، ولی دفتر مرکزی بازهم اجتناب ورزید و این سبب تشدید مشاجرات بین دو طرف شد. بعد از ماه‌ها تأخیر نومید کننده، این تنش‌ها در یک ویدئوکنفرانس بین پایگاه بغداد و دفتر مرکزی خود را نشان داد؛ یعنی زمانی که مدیر پایگاه بغداد سر کارمندان دفتر مرکزی فریاد کشید و از آنها خواست که راهنمای مکتوب را ارسال کنند. تنها پاسخ رئیس بخش خاورنزدیک سیا این بود که معاونش «بیش از اندازه عربده‌کش» شده است. جزوات راهنمای درخواست شده هرگز قبل از آنکه فضاحت ابوغریب به بار آید به بغداد ارسال نشد.

دفتر مرکزی سیا همچنین در ابتدای کار نتوانست یک حقوقدان به بغداد اعزام کند تا به سؤالات قانونی افراد مستقر در پایگاه بغداد در مورد بازجویی از زندانیان پاسخ گوید. به همین دلیل، دفتر بغداد مجبور بود برای بهره‌مندی از مشاورهٔ حقوقی از شیوه‌های غیررسمی استفاده کند و به عنوان مثال، از

حقوقدانان ارتش یا سیا که تصادفاً از بغداد گذر می‌کردند کمک می‌گرفت. سازمان تا ژانویهٔ ۲۰۰٤، هیچ حقوقدانی را به بغداد نفرستاد تا در مورد جنبه‌های حقوقی بازجویی از دستگیرشدگان اظهار نظر کند.

برای پایگاه سیا در بغداد، حساس‌ترین موضوع در ارتباط با بازجویی از زندانیان موضوع ارواح زندانی[1] بود؛ یعنی آن دسته از زندانیانی که سیا از ایشان بازجویی می‌کرد، اما اسامی‌شان در فهرست زندانی‌های ارتش ثبت نشده بود. موضوع بحث‌برانگیز دیگر مسئلهٔ انتقال این ارواح به خارج از عراق بود. طی سال ۲۰۰۳، ٦ تا ۸ تن از دستگیرشدگان برای بازجویی به دیگر کشورها نظیر اردن، عربستان سعودی و افغانستان منتقل شدند.

گفته می‌شود چنین اقداماتی نظیر انتقال برخی زندانیان به دیگر کشورها توسط مقامات ارشد سیا تأیید شده بود و تنها وقتی دستور بازگرداندن این زندانیان به عراق صادر شد که متوجه شدند چنین اقدامی مغایر کنوانسیون ژنو و قابل پیگرد قانونی است. (مطابق گزارشی که در روزنامهٔ واشنگتن پست به چاپ رسید، وزارت دادگستری فراتر رفت و تذکاریه‌ای صادر کرد که در آن به سیا اجازه داده می‌شد زندانیان را برای بازجویی به خارج از عراق منتقل کند.)

درست زمانی که دفتر مرکزی سیا به درخواست‌های پایگاه بغداد وقعی نمی‌گذاشت، هیچ‌کس در واشنگتن نتوانست دومین آردولف رئیس دفتر بغداد در ماه نوامبر با عنوان «شورش رو به افزایش در عراق»[2] را نادیده بگیرد. نادیده انگاشتن مفاهیم سیاسی این گزارش سخت بود.

این آردولف نیز مانند گزارش قبلی تأکید می‌کرد که شورش‌های شدیدی در نقاط مرکزی و شمالی عراق رخ می‌دهد و وزنهٔ تعادل به ضرر آمریکایی‌ها در حال

1. Ghost Detainees
2. The Expanding Insurgency in Iraq

تغییر است. «شورشیان اعتماد به نفس دارند و معتقدند که در نهایت موفق خواهند شد و همان‌طور که قبلاً قدرت را در دست داشتند به قدرت باز خواهند گشت.» شورشیان فشار بسیار کمی را از ناحیهٔ عملیات‌های نظامی آمریکا حس می‌کردند و مطابق هشدارهای مندرج در این گزارش، بسیار چالاک‌تر از ارتش آمریکا بودند و به لحاظ سیاسی هم از این حقیقت که ایالات متحده پیغام روشنی برای مردم عراق نداشت سود می‌بردند. در نتیجه، مردم عراق تشخیص دادند که به رغم عزل صدام، بعثی‌ها هنوز هم قدرتمندند. به نظر می‌رسید که بعثی‌ها در قلب سرزمین سنّی‌نشین «تا حد زیادی بی‌رقیب» باشند.

این گزارش در ادامه تأکید می‌کرد که آمریکایی‌ها بهترین فرصت خود را برای برقراری آرامش و ثبات در عراق از بین برده‌اند. رژیم عراق از سرعت زیاد پیروزی آمریکا در جنگ غافلگیر شد و بعثی‌هایی که بلافاصله پس از سقوط بغداد تعادل نداشتند به درون جامعهٔ اهل سنّت جذب شدند. اکنون واضح بود که رژیم عراق شکست نخورده، بلکه فقط پراکنده شده است و ناتوانی آمریکا برای استقرار یک نیروی گرانشی سبب شده بود که عمّال رژیم سابق فرصت بازگشت را بیابند. با نزدیک شدن به اواخر تابستان، ادامهٔ احساس انزوا در میان سنّی‌ها، انحلال کامل ارتش و دیگر سازمان‌های امنیتی، بعث‌زدایی غیر منعطف و کمبود فرصت‌های اقتصادی و یا جهت‌دهی سیاسی به عناصر رژیم صدام این اعتماد به نفس را داد که شبکه‌های مورد نیاز را برای استقرار مجددشان پیدا کنند. راحتی تحرک و حضور در بغداد و قسمت‌های سنّی‌نشین برای شورشیان اعتماد به نفس مضاعفی ایجاد کرد.

مقامات ارشد سیا بدواً از این آردولف تمجید کردند و حتی یکی از آنها به رئیس پایگاه بغداد گفت که این بهترین آردولفی است که وی تاکنون خوانده است. این آردولف کاملاً توجه کاخ سفید و پنتاگون را به خود جلب کرد.

اوایل ماه دسامبر، از رئیس پایگاه بغداد خواسته شد که به رئیس‌جمهور گزارش دهد.

اما همان‌طور که قبلاً اشاره شد توجه حرفه‌ای بیش از حد به سان یک شمشیر دو لبه عمل می‌کرد. مقامات ارشد ارتش اعتراض کردند که این آردولف نقش آنها را کاملاً نادیده گرفته است و این سبب بروز تنش‌هایی بین سیا و پنتاگون شد. تنها چند روز بعد از اینکه رئیس پایگاه بغداد به رئیس‌جمهور گزارش داد به وی گفته شد که دیگر قرار نیست به عراق بازگردد.

با رسیدن سال ۲۰۰۵ پیش‌بینی‌های آردولفی که رئیس پایگاه بغداد در نوامبر سال ۲۰۰۳ نوشته بود مو به مو به واقعیت پیوست. بعد از اینکه این فرد از بغداد فراخوانده شد شورش و ناآرامی‌ها بدتر و بدتر شد و تلفات آمریکایی‌ها فزونی یافت. سنّی‌های عراق همچنان بر این باور بودند که حاکمیت سیاسی کشور به دست شیعیان و کردها افتاده و آنها طـرد شده‌اند، عراق به سان مغناطیسی برای مبارزان خارجی شده و جغرافیای جدیدی برای رشد القاعده در آن فراهم آمده بود. اسلام‌گرایان افراطی به ویژه سنّی‌ها که به عراق وارد می‌شدند تا با آمریکایی‌ها بجنگند روز به روز جنگ را سخت‌تر می‌کردند.

یکی از مقامات اطلاعاتی آمریکا گفت: «امروزه، عراق مکانی ایده‌آل برای مبارزان اسلام‌گراست.» و بدین ترتیب، ارتباط میان عراق و القاعده کامل شد.

۸

باتلاق افغانستان

با فرارسیدن نوامبر سال ۲۰۰٤ و پایان یافتن دولت اول جورج دبلیو بوش، کولین پاول به سان شیری در زمستان بود؛ یک عنصر غمگین اما هنوز شکوهمند که به نظر می‌رسید برترین سمبل دوران حضور جمهوری‌خواهان در وزارت خارجه باشد. هنگامی که پاول به آرامی پس از انتخاب مجدد بوش صندلی وزارت را ترک می‌کرد شاید یک نوشتهٔ مناسب برای سنگ قبر دوران وزارتش می‌توانست این باشد که وی مردی بزرگ بود و شایستگی آن را داشت که با وی بهتر رفتار شود.

چهار سال قبل پاول به دولت بوش پیوست، یک قهرمان آمریکایی اصیل که اعتبارش نزد ملت به راحتی بر اعتبار رئیس‌جمهور جدید بی‌تجربه می‌چربید. پاول، ژنرال کهنه‌کار ارتش، در جریان انتخابات سال ۲۰۰۰ از بوش حمایت کرد و بوش نیز برای رأی‌دهندگان روشن ساخت که چنانچه برگزیده شود پاول را به وزارت خارجه منصوب خواهد کرد و رهبری تیم سیاست‌خارجی خود را به وی خواهد سپرد. حضور پاول در کنار بوش عاملی اطمینان بخش برای رأی‌دهندگان بود و سبب شد بسیاری باور کنند جورج دبلیو بوش همان دیدگاه میانه‌رو و عمل‌گرایی را به سیاست خارجی دارد که شاخص دوران ریاست‌جمهوری پدرش بود. با داشتن پاول به عنوان وزیر خارجه و دیک چنی ـ وزیر دفاع پدرش و یکی از همکاران قدیمی پاول ـ به

عنوان معاون اول به نظر می‌رسید که بوش در انتخابات سال ۲۰۰۰ به افکار عمومی چنین علامت می‌داد: اگر به من رأی دهید آنگاه نظاره‌گر بازگشت مجدد تیم موفقی خواهید بود که برای آزادسازی کویت موفق به تشکیل ائتلاف بین‌المللی به رهبری آمریکا شد و همچنین توانست پایانی صلح‌آمیز را برای جنگ سرد رقم زند.

مسلماً پاول از مقاصد بوش مطلع بود، اما در عین حال عقیده داشت که همچنان جای کار زیادی وجود دارد. او با این آرمان پا به میدان گذارده بود که راه جورج مارشال[1] وزیر خارجهٔ ترومن را دنبال کند؛ همان کسی که فضای کاملاً خصمانه و جنگی را به فضایی دیپلماتیک تغییر داد و طرح مارشال[2] را معماری کرد.

یکی از بزرگ‌ترین توانمندی‌های پاول –و شاید نقص مهلک او– حس عمیق وفاداری‌اش بود. خصلتی که ریشه در سابقهٔ نظامی‌اش داشت و با قرار گرفتن در سمت‌های کلیدی در دولت ریگان و دولت بوش اول تا حد یک خصلت سیاسی کمال یافت. برای پاول دشوار نبود که همکاری خود را از جورج هربرت واکر بوش که در دولت وی به عنوان رئیس ستاد مشترک ارتش خدمت کرد به بوش پسر امتداد دهد.

با گذشت زمان حس وفاداری پاول به باری سنگین برای وی تبدیل شد. هیچ یک از انتظارات او محقق نشد و رفته رفته به سان عنصری حاشیه‌ای در دولتی گیر افتاد که نفوذ اندکی در آن داشت. برای همه در واشنگتن و خود پاول بسیار تعجب‌آور بود که در عرصهٔ سیاست خارجی توسط وزیر دفاع دونالد رامسفلد و چنی به حاشیه رانده شود. چنی که پس از سال‌ها تجارت و

1. George C. Marshal
2. Marshal Plan

کسب و کار به دولت بازگشته بود ذهنیتش حتی نسبت به دوران دولت بوش اول انعطاف‌پذیری کمتری داشت. بازگشت چنی به ویژه برای پاول عجیب به نظر می‌رسید.

حس وفاداری پاول با وجود درگیرهای مداوم با پنتاگون رامسفلد، قطع روابط با چنی و دو دلی واضح در مورد حمله به عراق، ایجاب می‌کرد که همچنان و حداقل برای یک دورهٔ کامل چهارساله در دولت بماند. به نظر می‌رسد پاول خود را متقاعد کرده بود که به ایفای نقشی متمدنانه مبادرت ورزد؛ یعنی بین محافظه‌کاران حاکم در واشنگتن و جهانیان به میانجی‌گری بپردازد.

پاول معدود متحدینی از جمله رئیس سیا جورج تنت را برای خود دست و پا کرد، اما اعتماد به تنت در نهایت به مصیبت بزرگی برای پاول منجر شد. پاول پس از اطمینان خاطری که تنت به وی داد در فوریهٔ سال ۲۰۰۳ اتهامات دولت علیه صدام را در پیشگاه سازمان ملل مطرح کرد و بدین ترتیب، تمامی اعتبار و قدرت خود را صرف اقدامی کرد که بعدها مشخص شد یکسره بر پایهٔ اطلاعات غلط در مورد سلاح‌های کشتار جمعی عراق بوده است. وی هرگز نتوانست آبروی از دست رفته‌اش را بازیابد. (در نتیجهٔ طوفان کاترینا[1] در پاییز سال ۲۰۰۵ که کفایت و اعتبار دولت بوش را دیگر بار زیر سؤال برد؛ پاول به شبکهٔ خبری اِی‌بی‌سی[2] گفت که می‌داند سخنرانی در مورد سلاح‌های کشتار جمعی عراق حیثیتش را لکه‌دار کرده است، ولی همچنان سعی و اصرار داشت که شخص تنت را به دلیل دادن این اطلاعات غلط متهم نکنند.)

بعد از آنکه پیروزی اولیهٔ آمریکا در عراق به بن‌بستی خونین تبدیل شد، وفاداری پاول بیشتر به رخوتی بروکراتیک شباهت یافت. انتقادات بالا گرفت و

1. Hurricane Katrina
2. ABC News

در نهایت رؤیای وی برای قرار گرفتن نامش در کنار اسامی سیاستمداران بزرگ آمریکا از جمله جورج مارشال بیش از هر وقت دیگری دور از دسترس به نظر می‌رسید.

نیت خیر پاول و ضعفش در مواجهه با رقابت ماهرانهٔ رامسفلد در یکی از آخرین نشست‌هایی که اندکی بعد از انتخاب مجدد بوش و با حضور وی برگزار شد رخنمایی کرد. موضوع بحث این نشست پرداختن به امور کشوری بود که برای گروه بوش همه‌چیز از آنجا آغاز شد؛ کشوری به نام افغانستان.

در این زمان دولت بوش بیشترین تلاش را برای نادیده گرفتن واقعیت‌های تلخ افغانستان صورت می‌داد. کاخ سفید هنوز با عواقب ناخواستهٔ یکی از شوم‌ترین تصمیمات بوش به عنوان رئیس‌جمهور روبرو نشده بود و این تصمیم چیزی نبود جز حمله به عراق قبل از یکسره کردن کار القاعده. بنابراین، نه تنها اکنون اسامه بن لادن همچنان زنده و سرحال در جایی نامعلوم در مرز بی‌قانون پاکستان به سر می‌برد، بلکه موج بی‌سابقهٔ تولید تریاک افغانستان را فرا گرفته بود و این کشور در آستانهٔ تبدیل شدن به مافیای بزرگ مواد مخدر بود.

بوش و مشاوران ارشدش همچنان حمله به افغانستان را در برابر افکار عمومی موفقیتی تمام عیار می‌خواندند و مسلماً دلایلی نیز برای این خوش‌بینی خود داشتند. افغانستان کشوری بود که اسلام‌گرایان افراطی و تروریست‌های جهانی با حملهٔ نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا در آن تار و مار و فضایی مناسب برای تشکیل دولتی دموکراتیک و زندگی قابل تحمل‌تر ایجاد شده بود. به‌رغم احتمال بروز خشونت‌ها، میزان مشارکت در انتخابات افغانستان در اکتبر ۲۰۰٤ بالا بود و پیروزی در چنین انتخاباتی موقعیت حامد کرزای[1]

1. Hamid Karzai

رئیس‌جمهور افغانستان را استحکام بخشید. وی همسو با ایالات متحده بود و سال ۲۰۰۱ از تبعیدگاه خود در پاکستان به همراه قشونی از مقامات سیا و سربازان نیروی ویژهٔ ایالات متحده به وطن بازگشت.

در این زمان که شرایط روز به روز در عراق بدتر می‌شد، آخرین کاری که دولت بوش می‌خواست انجام دهد لکه‌دار کردن تصویر موفقیت در آسیای مرکزی بود. در اعماق وزارت خارجه و در مرکز سیاست‌های مبارزه با مواد مخدر آن، یعنی در ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر و پیگردهای قانونی[1]، احساسی مرگبار در مورد افغانستان وجود داشت. بابی چارلز[2]، مشاور وزیر خارجه و مسئول این اداره، آمار سیا در مورد رشد غیر قابل کنترل تولید تریاک در گوشه و کنار افغانستان را با ناباوری می‌نگریست. چارلز دست‌پروردهٔ هاسترت[3]، سخنگوی کاخ سفید، در اصل از کنگرهٔ جمهوری‌خواه بود نه از کاخ سفید بوش و دقیقاً می‌دانست که قانونگذاران جمهوری‌خواه کنگره چگونه با مسائل برخورد می‌کنند. وی می‌دانست که موضوع مواد مخدر همواره بحث داغی بوده است. اگر مردم آمریکا به طور گسترده از شدت بحران مواد مخدر در افغانستان و همچنین ناتوانی ایالات متحده در مواجهه با آن آگاه می‌شدند آنگاه عقیدهٔ کنگره به سرعت تغییر می‌کرد.

هر وقت سیا برآورد جدیدی در مورد میزان کشت خشخاش در افغانستان منتشر می‌کرد آمار و ارقام بدتر می‌شد. چارلز وظیفهٔ خود می‌دید به دولتمردان خاطر نشان کند که واشنگتن باید در این زمینه اقدامی فوری صورت دهد. او هشدار داد که پیشرفت سیاسی در افغانستان زیر سیل تریاک در آستانهٔ غرق شدن است. او گفت: «من زنگ خطر را به صدا درآوردم که باید این موضوع

1. Bureau for International Narcotics and Law Enforcement Affairs (INL)
2. Bobby Charles
3. Dennis Hastert

را جدی گرفت وگرنه دموکراسی را خواهد بلعید.»

چارلز از پشتیبانی قاطع پاول بهره‌مند بود، اما از اینکه کاخ سفید به هشدارهایش توجه نمی‌کرد به شدت عصبانی می‌شد. نگرانی‌های وی هم در مورد بحران مواد مخدر افغانستان و هم نتایج بالقوهٔ سیاسی آن به مقامات ارشد دولت انتقال نمی‌یافت. چارلز اوایل سال ۲۰۰۴ اعتراضاتی غیرمستقیم را از طرف کاخ سفید به دلیل اظهاراتش مقابل کنگره دریافت کرد، اما نمی‌توانست بدبینی خود را در مورد اوضاع افغانستان کتمان کند. او سکوت در مورد شرایط رو به وخامت عراق را نیز کنار گذاشته بود و به همین دلیل، حتی در محل کارش نیز جغد خوانده می‌شد. زمانی که چارلز اواخر سال ۲۰۰٤ همچنان در مورد اظهار نظرهای خود سماجت به خرج می‌داد به او اخطار شد که دیگر «خیلی مزاحم» شده است.

در نهایت اوایل سال ۲۰۰۵چارلز توسط وزیر خارجهٔ جدید، کاندولیزا رایس، از سمت خود برکنار شد.

مقامات ارشد دولت بوش، پس از ۱۱ سپتامبر توجه چندانی به مشکل رشد تولید تریاک در افغانستان نشان ندادند. در واقع، از همان آغاز عملیات علیه طالبان و القاعده در پاییز و زمستان سال ۲۰۰۱، کاخ سفید و پنتاگون با اجتناب از دستگیری اربابان مواد مخدر افغان از مسیر صحیح خارج شدند.

به گفتهٔ یکی از مأموران سیا، بعد از بمب‌گذاری‌های سال ۱۹۹۸ در دو سفارتخانهٔ آمریکا در آفریقای شرقی توسط القاعده، دستگاه اطلاعاتی آمریکا یک تیم میان سازمانی را تشکیل داد تا اهداف بالقوهٔ شبکهٔ تروریستی افغان را برای بمباران مشخص کنند. این تیم‌های هدف‌یابی حتی بعد از صدور دستور رئیس‌جمهور مبنی بر حمله با موشک‌های کروز به مقرهای تروریستی القاعده به کار خود ادامه داد. با فرارسیدن سال ۲۰۰۱ این تیم فهرست بلند بالایی از اهداف مناسب برای بمباران در افغانستان را تهیه کرده بود.

این فهرست شامل ۲۰ الی ۲۵ آزمایشگاه اصلی تولید مواد مخدر، انبار و دیگر تأسیسات مرتبط با مواد مخدر بود. بعد از حملات ۱۱ سپتامبر، این گروه فهرست خود را در اختیار ارتش ایالات متحده قرار داد، اما پنتاگون و کاخ سفید از دادن هرگونه دستوری برای بمباران تأسیسات مرتبط با مواد مخدر خودداری کردند. یکی از منابع مرتبط با سیا می‌گوید: «یک روز بعد از ۱۱ سپتامبر فهرست اهداف آماده بود، اما ارتش و سازمان امنیت ملی آن را از پنجره بیرون انداختند. ما این اهداف را طی سال‌ها شناسایی کرده بودیم. این اهداف مکان‌های بزرگی شبیه شهرک‌های کوچک بودند که هیچ کاری جز تولید هروئین در آنها انجام نمی‌شد. انگلیسی‌ها گلوی خود را پاره می‌کردند که این اهداف را بمباران کنیم؛ زیرا بیشتر هروئین انگلستان از افغانستان تأمین می‌شد. اما آنها [ارتش و سازمان امنیت] از این کار امتناع کردند.» این منبع می‌افزاید: «اگر ایالات متحده این اهداف را بمباران می‌کرد می‌توانست روند تولید مواد مخدر را برای یک سال یا بیشتر کُند سازد.»

این تصمیم، یعنی صرف نظر کردن از بمباران مراکز تولید مواد مخدر در هفته‌های بعد از ۱۱ سپتامبر، اولین علامتی بود که نشان می‌داد کاخ سفید و پنتاگون کاری با مشکلات کشورسازی[1] نظیر مواجهه با معضل مواد مخدر در افغانستان ندارند. سربازان آمریکایی آمده بودند تا با تروریست‌ها بجنگند نه اینکه کشت خشخاش را متوقف سازند و البته مقامات پنتاگون هم هیچ ارتباطی میان این دو نمی‌دیدند. پنتاگون بیم آن داشت که انجام عملیات علیه تولید مواد مخدر، ارتش ایالات متحده را رویاروی جنگ‌سالارانی قرار دهد که به ایالات متحده علیه طالبان کمک می‌رساندند؛ زیرا این اقدام در نهایت به دور جدیدی از خشونت علیه سربازان آمریکایی منجر می‌شد. بنا به اظهارات یکی

1. Nation Building

از مقامات سابق سازمان امنیت ملی، معاون وزیر دفاع داگلاس فیث در جلسه‌ای در سال ۲۰۰۲ در کاخ سفید تأکید می‌کرد که مبارزه با مواد مخدر بخشی از جنگ علیه تروریسم نیست و وزارت دفاع در این عرصه وارد نخواهد شد.

به علاوه تصمیم بوش برای تهاجم به عراق بدین معنا بود که نیروهای کمتری برای اعزام به افغانستان در دسترس خواهند بود. حتی اگر وزارت دفاع دستور می‌گرفت که علیه تجارت مواد مخدر افغانستان اقدام کند سربازان کافی برای انجام مؤثر این مأموریت در اختیار نداشت.

با تار و مار شدن طالبان، مقامات ارشد سیا هم دیگر علاقهٔ چندانی به موضوع مبارزه با مواد مخدر در افغانستان نداشتند. حتی با وجود درخواست برخی مقامات سیا برای بمباران آزمایشگاه‌های تولید مواد مخدر در افغانستان، مدیریت ارشد سازمان کارکنان مرکز مبارزه با مواد مخدر خود را هم به سوی کار در زمینهٔ مبارزه با تروریسم سوق داد.

وظیفهٔ مبارزه با مواد مخدر در افغانستان ابتدا به بریتانیا سپرده شد که بسیار به این موضوع اهمیت می‌داد، زیرا مقدار زیادی از هروئین تولیدی افغانستان در خیابان‌های لندن به مصرف می‌رسید. (تنها اخیراً ایالات متحده به بازاری رو به رشد برای هروئین افغانستان تبدیل شده و تقریباً ۱۰ درصد حجم بازار را به خود اختصاص داده است.) از آنجا که انگلستان منابع اطلاعاتی و نظامی بسیار کمتری نسبت به آمریکا در افغانستان در اختیار داشت سال ۲۰۰۲، یعنی اولین سالی که افغانستان به طور مؤثر تحت کنترل ایالات متحده قرار گرفت، شاهد احیای چشمگیر تجارت تریاک بود.

تولید تریاک اواخر حکومت طالبان نه برای نیات خیرخواهانه، اما به هر حال متوقف شده بود. سال ۲۰۰۱ طالبان رسماً کشت خشخاش را ممنوع اعلام کرد.

بعدها ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر ایالات متحده گزارش داد که طالبان این ممنوعیت را به این دلیل اعمال کرده که قیمت هروئین تحت کنترل خود را در مواجهه با بازار اشباع شدهٔ آن افزایش دهد. (طبق گفتهٔ مقامات آمریکایی، طالبان هنگام حملهٔ ایالات متحده به افغانستان ذخایر عظیمی از تریاک را در انبارهای خود انباشته بود.) به هرحال، اعمال این ممنوعیت‌ها از سوی طالبان سبب شده بود که در سال ۲۰۰۱ تولید تریاک افغانستان به فقط ۷٤ تن محدود شود.

همین‌که دولت جدید تحت پشتیبانی آمریکا قدرت را در کابل به دست گرفت میزان تولید تریاک سر به فلک کشید. طبق آمارهای ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر ایالات متحده، با برداشته شدن کنترل‌ها و نظارت‌ها از سوی دولت مرکزی، ظرفیت تولید تریاک افغانستان در سال ۲۰۰۲ به یک‌هزار و ۲۷۸ تن صعود کرد. تولید در سال ۲۰۰۳ بیش از دو برابر سال قبل افزایش یافت و بازهم در سال ۲۰۰٤ نسبت به سال ۲۰۰۳ تقریباً دو برابر شد و بدین ترتیب، در سال ۲۰۰٤ افغانستان ۸۷ درصد تریاک جهان را تولید می‌کرد. اواخر سال ۲۰۰٤ سیا تخمین می‌زد که ۲۰٦ هزار هکتار از اراضی افغانستان زیر کشت خشخاش باشد و این میزان کشت، هروئینی به ارزش ۷ میلیارد دلار تولید می‌کرد. چارلز می‌گوید: «هیچ کشور دیگری در جهان نیست که ۲۰٦ هزار هکتار زمین زیر کشت مواد مخدر داشته باشد.»

هروئین صادرات اصلی افغانستان به شمار می‌رود و موتور محرک اقتصاد این کشور است. تجارت مواد مخدر در دوران نظارت آمریکایی‌ها در حال شکوفایی بود؛ به عنوان مثال، کاروانی متشکل از ٦۰ کامیون با محمولهٔ تریاک در مرز ایران توقیف شد. بدین ترتیب، افغانستان در آستانهٔ پشت سر گذاشتن کلمبیا به عنوان پایتخت قاچاق مواد مخدر جهان قرار داشت.

دولت تحت‌الحمایهٔ آمریکا در افغانستان به صورت اجتناب‌ناپذیری در حال

فاسد شدن با تجارت هروئین بود. حتی با اینکه بوش مورد افغانستان را یک پیروزی محض معرفی می‌کرد، لقب دولت مواد مخدر به تدریج برازندهٔ این حکومت می‌شد.

با فرارسیدن سال ۲۰۰۵ ایالات متحده ظنین شده بود که حداقل یکی از مقامات ارشد دولت افغان در تجارت مواد مخدر دست دارد و این در حالی بود که دولت‌های محلی افغان حتی در وضعیت بدتری نسبت به دولت مرکزی به سر می‌بردند؛ به ویژه در ایالت‌هایی از افغانستان که کشت خشخاش در آنها رونق بیشتری داشت. منابع آمریکایی مدعی‌اند که مقامات محلی افغانستان اکنون ثروت‌های کلانی از قبل سوداگران مواد مخدر به هم زده‌اند؛ یعنی به جای بازداشت قاچاقچیان و ضبط مواد مخدر از ترانزیت هروئین و تریاک مالیات می‌گیرند.

با گردش پول‌های ناشی از تجارت تریاک در افغانستان، اکنون تردیدهای زیادی وجود دارد مبنی بر اینکه بسیاری از افغان‌هایی که پس از حملات ۱۱ سپتامبر مقادیر کلانی کمک نقدی یا غیر نقدی از ایالات متحده دریافت داشته‌اند، اکنون یا شخصاً در تجارت تریاک افغانستان دخیل هستند یا با دریافت پول از قاچاقچیان فاسد شده‌اند.

سال‌ها بود که تئوری‌های توطئهٔ اثبات نشده در مورد نقش سیا در ترانزیت کوکائین از آمریکای لاتین به دست فراموشی سپرده شده بود. اکنون تجارت هروئین در افغانستان چنان فراگیر است که مطمئناً در آینده سؤالات جدی در مورد نزدیکی بیش از حد سیا، ارتش ایالات متحده و دولت بوش با افغان‌هایی که در تجارت هروئین دست دارند مطرح خواهد شد. بارنت روبین[1] یکی از متخصصان اصلی مسائل افغانستان در آمریکا در سال ۲۰۰٤ نوشت که رامسفلد

1. Barnett Rubin

با فرماندهان نظامی افغان دیدار کرده است با «کسانی که افغان‌ها ایشان را پدرخواندگان قاچاق مواد مخدر می‌دانند؛ پیغام روشن بوده است: در جنگ علیه طالبان کمک کنید و سپس هیچ کس مزاحم کار شما نخواهد شد.»

سیاست‌هایی که به آرامی در وزارت دفاع به اجرا گذاشته شد، به ویژه قواعد مربوط به دخالت سربازان آمریکایی، هیچ کمکی به توقف قاچاق مواد مخدر نکرد. مقررات پنتاگون در مورد دخالت نیروهای آمریکایی در افغانستان حاکی از آن بود که اگر سربازان آمریکا محموله‌های مواد مخدر یا تأسیسات تولید آن را کشف کردند «می‌توانند» آن را نابود کنند و این خیلی با دستور قاطع که نیروهای آمریکایی «باید» هر نوع مواد مخدر کشف شده را نابود کنند تفاوت دارد. این دستورالعمل سهل‌انگارانه برای سربازان آمریکایی علامتی بود مبنی بر اینکه مبارزه با مواد مخدر در اولویت نیست و این معنا را افاده می‌کرد که فرماندهان آمریکایی حاضر در صحنه برای دادن اجازهٔ عبور به محموله‌های مواد افیونی مختارند؛ به ویژه در مواقعی که محموله تحت حمایت و محافظت یکی از جنگ‌سالاران افغان باشد که ایالات متحده نمی‌خواهد او را تحریک کند.

سال ۲۰۰۳ گزارش‌هایی وجود داشت که سربازان آمریکایی طی گشت‌های خود در افغانستان زمانی که با محموله‌های مواد مخدر مواجه می‌شوند آنها را نادیده می‌گیرند. اشنایدر[1] قائم مقام گروه بحران‌های بین‌المللی[2] می‌گوید که در طول سفری که نوامبر سال ۲۰۰٤ به افغانستان داشته است یکی از فرماندهان نظامی آمریکا و مقامات رسمی وزارت خارجه از دستورالعمل‌های مربوط به دخالت نیروها در موضوع مواد مخدر ابراز خشم کرده‌اند. یکی از کلاه سبزها که در افغانستان خدمت کرده و سپس از ارتش خارج شده اظهار داشته است

1. Mark Schneider
2. International Crisis Group

که فرماندهان آمریکایی حاضر در صحنه در خلوت بسیار رُک‌تر از فرماندهان ارشد خود در پنتاگون بودند. این فرد اظهار داشته است که در یک مورد شخصاً دستور مستقیم گرفته است که تریاک‌ها و هروئین‌های در حال حمل کشف شده توسط نیروهایش را نادیده بگیرد.

قاچاق مواد مخدر تقریباً درست در مقابل چشمان ارتش آمریکا صورت می‌گرفت. چارلز می‌گوید: «در برخی موارد موادها را نابود می‌کردند، اما نه در همهٔ موارد. رامسفلد نمی‌خواست مبارزه با مواد مخدر به مأموریت اصلی ارتش تبدیل شود.»

حتی بدتر از خط‌مشی‌های ابلاغی به نیروها، این واقعیت بود که ایالات متحده اطلاعات زیادی در مورد مراکز تولید هروئین و انبارهای آن به ویژه در جنوب افغانستان داشت، ولی هیچ اقدامی برای متوقف ساختن فعالیت آنها نمی‌کرد. این اطلاعات بر پایهٔ همان اطلاعات مربوط به هدف‌یابی بودند که در حملهٔ اولیه نادیده گرفته شدند. با وجود اینکه چارلز و دیگر مقامات آمریکایی مطمئن بودند که تخریب آزمایشگاه‌ها و تأسیسات تولید مواد مخدر تأثیر گسترده‌ای بر قاچاق تریاک افغانستان می‌گذارد، اما پنتاگون باز هم از صدور دستور بمباران این اماکن خودداری کرد.

انهدام زیرساخت‌های تولید مواد مخدر افغانستان در ژانویهٔ سال ۲۰۰٤ مورد تأکید قرار گرفت. یک تیم از نیروی ویژهٔ بریتانیا که در افغانستان حضور داشت تقاضا کرد که حملهٔ هوایی به یک آزمایشگاه تولید مواد مخدر توسط هواپیمای آ-۱۰[1] نیروی هوایی ایالات متحده صورت گیرد. تخریب ناشی از این بمباران به سرعت سبب شد که قیمت هروئین ۱۵ درصد رشد کند. (معلوم نیست فرماندهان آمریکایی می‌دانستند که هدف پیشنهادی یک آزمایشگاه مواد

1. A-10 Aircraft

مخدر است یا خیر، اما بمباران هوایی دیگری به دنبال آن صورت نگرفت.)

چارلز در این‌باره می‌گوید: «ما گزارش‌های مرتبی در مورد محل این آزمایشگاه‌ها داشتیم. تعداد زیادی از آنها وجود نداشت. اکثر قریب به اتفاق آزمایشگاه‌ها و انبارهای مواد مخدر در سه استان اصلی دخیل در تجارت مواد مخدر یعنی هیرمند، ننگرهار و قندهار قرار داشتند و ما می‌توانستیم همهٔ آنها را تنها در عرض یک هفته نابود کنیم. من به افسران ارتش گفتم که اگر کاری در این زمینه صورت ندهند آنگاه تا سال ۲۰۰۶ به سربازان بیشتری در افغانستان نیاز خواهند داشت.»

چارلز برای اثبات دیدگاهش خواستار بررسی این نکته توسط سیا شد که پول حاصل از مواد مخدر افغانستان کجا می‌رود. پاسخ سیا وحشتناک بود؛ سیا پاسخ داد که احتمال دارد بخشی از عواید ناشی از قاچاق مواد مخدر به جنبش اسلامی ازبکستان[1] و گروه‌های مرتبط با القاعده مثلاً حزب اسلامی به رهبری عنصر خائن ضدآمریکایی یعنی قطب‌الدین حکمتیار[2] تزریق شود و نیز احتمال می‌رود درآمدهای مواد مخدر به طالبان و شاید به خود القاعده پرداخت شود. ارتباط میان تروریسم و قاچاق مواد مخدر که پنتاگون می‌خواست آن را بفهمد واقعاً در حال رشد بود و به طور واضحی به احیای فعالیت‌های چریکی در افغانستان کمک می‌کرد. چارلز می‌گوید: «این ارتباط وجود داشت.»

طی سال ۲۰۰٤ نگرانی‌های چارلز توسط پنتاگون و کاخ سفید نادیده انگاشته شد، اما او پافشاری می‌کرد و حتی با پایان یافتن این سال هنوز او و کارمندانش در وزارت خارجه برای اجرای برنامهٔ ویژهٔ مبارزه با مواد مخدر در افغانستان فشار می‌آوردند. چارلز می‌خواست ایالات متحده بسیاری از

1.Islamic Movement of Uzbekistan

2.Gulbuddin Hekmatyar

برنامه‌هایش برای مبارزه با مواد مخدر در آمریکای لاتین را که تأثیر اندکی داشت به آسیای مرکزی یعنی افغانستان تسرّی دهد.

بحث‌برانگیزترین پیشنهاد وی طرحی برای سم‌پاشی هوایی مزارع خشخاش افغانستان بود؛ طرحی که پنتاگون به سبب ترس از افزایش حملات ضد آمریکایی با آن مخالفت ورزید. چارلز می‌دانست که در میان افغان‌ها مخالفت جدی با سم‌پاشی مزارع وجود دارد. شایعاتی بی‌اساس مبنی بر اینکه ایالات متحده پنهانی مزارعی را در بخش‌های روستایی افغانستان سم‌پاشی می‌کند دهان به دهان می‌شد و اعتراضات و شایعهٔ توطئهٔ آمریکایی در مناطق روستایی را بر می‌انگیخت، اما چارلز معتقد بود که اگر واشنگتن افکار عمومی را برای حمایت از سم‌پاشی توجیه کند می‌تواند حمایت مردمی را در افغانستان به دست آورد؛ همان‌طور که در کلمبیا به دست آورده بود. البته باید همزمان کمک‌هایی برای توسعهٔ دیگر اشکال کشاورزی فراهم می‌شد. استفاده از یک مادهٔ شیمیایی[1] که بسیاری از آمریکایی‌ها آن را در مزارع خود تحت نام تجاری راندآپ[2] به کار می‌بردند برای این طرح کاملاً مناسب بود. چارلز آماده بود یک گروه از متخصصان را به کابل اعزام کند تا به دولت کرزای نشان دهند که وقتی این ماده در حالت بسیار رقیق شده از هوا به طور مطمئن و مؤثر پاشیده شود بدون بروز تهدید برای سلامتی افراد، فقط محصول خشخاش را از بین می‌برد. او همچنین سعی کرد کنفرانسی با حضور ۵۰۰ تن از روحانیون تراز اول افغان ترتیب دهد تا حمایت آنها را از اقدامات آمریکا در این زمینه جلب کند و با تأکید بر خطرات مواد مخدر، پشتیبانی افکار عمومی را برای سم‌پاشی به دست آورد.

---

1. Herbicide glyphosate
2. Round up

اما سفیر آمریکا زلمای خلیل‌زاد[1] به همراه معاون وزیر دفاع یعنی ولفوویتز مخالفتشان را با برنامهٔ تهاجمی مبارزه با مواد مخدر اعلام کردند و به کرات تلاش‌های چارلز را در کابل به بن‌بست کشاندند. چارلز بالاخره متوجه شد که کرزای فقط به این دلیل با طرح‌های جدی مبارزه با مواد مخدر مخالفت می‌کند که توسط رامسفلد و خلیل‌زاد تحت فشار قرار دارد تا با تلاش‌های وزارت خارجه مقابله کند.

علاوه بر طرح سم‌پاشی هوایی، چارلز به فشار آوردن برای مبارزهٔ جدی‌تر با مواد مخدر ادامه داد. شرط اجرای این طرح صدور دستورالعمل‌های جدید برای فرماندهان آمریکایی حاضر در عراق توسط پنتاگون بود. پنتاگون باید به مرکز فرماندهی ایالات متحده که مسئول عملیات نظامی در افغانستان بود دستور می‌داد که عملیات‌های تخریب آزمایشگاه‌های تولید و انبارهای نگهداری مواد مخدر را آغاز کند.

نیروی بروکراتیک پنتاگون همچنان مخالف چارلز بود. زمانی که پاول در نشست کابینهٔ جنگ بعد از انتخابات ۲۰۰٤ به کاخ سفید آمد تا تأیید رئیس‌جمهور را در مورد برنامهٔ وزارت خارجه برای مبارزه با مواد مخدر به دست آورد، در واقع، پاول آماده شده بود تا یکی از آخرین نبردهای خود را در دولت بوش به انجام برساند.

کولین پاول در ارائهٔ گزارش‌ها تبحّر زیادی داشت. زمانی که پاول با لحنی آرام حقایق پشت صحنهٔ معضل رشد مواد مخدر در افغانستان را برای رئیس‌جمهور آشکار و طرح‌های وزارت خارجه برای مقابله با این تهدید را بیان می‌کرد، بوش به ظاهر مشتاقانه به سخنان وی گوش می‌داد. به نظر می‌رسید این موضوع توجه بوش را جلب کرده و وی از تبدیل تجارت

1. Zalmay Khalilzad

هروئین به چنین مشکل بزرگی نگران شده است. وقتی پاول طرح سم‌پاشی هوایی مزارع خشخاش را مطرح ساخت و بر صدور دستورالعمل‌های جدید برای نیروهای حاضر در صحنه مبنی بر انهدام مراکز تولید و نگهداری مواد مخدر تأکید کرد بوش آنها را مورد تأیید قرار می‌داد. پاول بر ضرورت انجام چنین اقداماتی تأکید داشت و عنوان می‌کرد برای ایالات متحده حیاتی است که آنچه را به سختی در افغانستان به دست آورده نباید به راحتی از دست دهد.

نه تنها بوش اظهار داشت که با پاول موافق است، بلکه با جدیت مصمم بودن خویش را ابراز کرد تا از این طریق نگذارد «جان آمریکایی‌های دیگر در کشور مواد مخدر [افغانستان] تلف شود.» و بدین ترتیب، تأکید کرد که ایالات متحده باید مزارع خشخاش را نابود سازد.

چارلز از گوش دادن به سخنان رئیس‌جمهور بهت‌زده شده و به وجد آمده بود؛ وقتی بوش واژهٔ «کشور مواد مخدر» را به کار برد او تقریباً گل از گلش شکفت؛ زیرا بوش این عبارت را هیچ‌گاه به طور علنی بیان نکرده بود. به چارلز ثابت شد که رئیس‌جمهور اهمیت موضوع را درک کرده و به نظرش رسید که در جنگ طولانی بروکراتیک خود با وزارت دفاع ناگهان پیروز شده است؛ رئیس‌جمهور ایالات متحده بعد از استماع صحبت‌های حضّار به طور قاطعانه ضرورت مبارزه علیه مواد مخدر را در افغانستان تأیید کرد.

اما هنوز برای چارلز زود بود که بداند در دولت بوش همیشه رئیس‌جمهور ایالات متحده حرف آخر را نمی‌زند. چارلز در حال کشف چیزی بود که پاول آن را از قبل می‌دانست: دونالد رامسفلد و دستیارانش سخنان رئیس‌جمهور را چیزی بیش از آغازی برای مذاکرات نمی‌دانستند.

یک بار دیگر در دولت بوش، رامسفلد به راحتی تصمیم اتخاذ شده توسط رئیس‌جمهور را در کابینهٔ جنگ نادیده گرفت. به نظر می‌رسید کاندولیزا رایس،

کسی که مسئول ادارهٔ سیاست‌های میان سازمانی بود، نمی‌خواهد یا نمی‌تواند رامسفلد را مهار کند و بنابراین، وزیر دفاع به آسانی سیاست‌خارجی خود را دنبال کرد.

رامسفلد با استفاده از شیوهٔ تهاجمی-دفاعی موفق شد و توانست سؤالات بی‌پایان و نگرانی‌هایی را در مورد پیشنهادهای وزارت خارجه برانگیزد بدون اینکه صراحتاً مخالفت خود را با آنها اعلام کند. اگر تصمیمی بر خلاف نظر وی در یک نشست گرفته می‌شد او و دستیارانش یک نشست دیگر با گروه دیگری از مقامات دولتی برگزار و این فرایند را تکرار می‌کردند تا دیدگاه پنتاگون غلبه کند. رامسفلد با بیرون انداختن دشمنان بروکراتیک خود و با اجتناب از پذیرفتن کلمهٔ نه به عنوان جواب حتی از شخص رئیس جمهور، موفق می‌شد حرف خود را به کرسی بنشاند. این سبب جدایی رامسفلد از پاول شد. اشتباه پاول این بود که قواعد بازی را رعایت می‌کرد.

تنها چند هفته پس از نشست کابینه در نوامبر ۲۰۰٤ که در آن رئیس‌جمهور با حرارت از طرح وزارت خارجه برای مبارزه با مواد مخدر حمایت کرد چارلز دریافت که این طرح در حقیقت مرده است.

رامسفلد که در طول نشست مذکور از طریق ویدئو کنفرانس در آن شرکت داشت به دفعات اعتراض‌ها و ایرادهایی وارد می‌کرد؛ هر چند به نظر نمی‌رسید رئیس‌جمهور این اعتراض‌ها را پذیرفته باشد. رامسفلد و همکارانش بعد از آن جلسه، بحث را از طرق غیر رسمی دنبال کردند. دسامبر سال ۲۰۰٤ هنگامی که پاول برای ترک دولت آماده می‌شد و وزارت خارجه در عمل بدون رئیس مانده بود، اردوگاه رامسفلد تهاجم دیگری را تدارک دید. به چارلز گفته شد که خلیل‌زاد طی ملاقات با بوش خواستار آزادی عمل بیشتر در مواجهه با مشکل مواد مخدر شده است. بوش ضمن اعلام موافقت، گفت که تنها می‌خواهد این

مشکل به هر نحو ممکن حل شود. آنچه ناگفته ماند این بود که دادن آزادی عمل به خلیل‌زاد بدین معناست که تقریباً هیچ چیزی حل نخواهد شد.

رامسفلد دیگر به رامسفلد و گروهش فشار نیاورد. طرح سم‌پاشی هوایی جای خود را به طرح پاکسازی سادهٔ دستی داد؛ بدین شکل که عده‌ای از افغان‌ها را می‌فرستادند تا چند هکتار از مزرعه‌های خشخاش را با دست پاکسازی کنند. تقریباً هیچ یک از مزارع نابود نشدند. اواسط سال ۲۰۰۵ ارتش آمریکا در نهایت چند حمله علیه اهداف مرتبط با مواد مخدر صورت داد، ولی همهٔ این اقدامات تأثیر اندکی بر تجارت هروئین داشتند. برای اربابان مواد مخدر افغانستان، تجارت تحت حضور فرماندهی ایالات متحده بسیار خوب بود.

شورش‌ها درون افغانستان در نتیجهٔ تزریق پول‌های ناشی از مواد مخدر در تابستان ۲۰۰۵ تشدید شد و به خطرناک‌ترین سطح خود از زمان حملهٔ آمریکا یعنی ٤ سال قبل رسید. همواره گزارش‌های متعددی واصل می‌شد مبنی بر اینکه شورشیان به شکل عجیبی متشکل از طالبان، القاعده و دیگران و کاملاً مسلح و مجهز هستند. این شاهدی بر این مدعا بود که آنها به خوبی تأمین مالی شده‌اند. دولت بوش تصویری از ثبات در افغانستان را به قیمت میلیاردها دلار هروئین خرید که در خیابان‌های اروپا و آمریکا سرازیر شده بود.

بی میلی دولت بوش برای مبارزه با تجارت هروئین افغانستان به طور دردناکی در یکی از پرونده‌های سرّی بعد از ۱۱ سپتامبر کاملاً مشهود است: تعقیب و دستگیری حاجی بشیر نورزای[1]، سرکردهٔ اربابان مواد مخدر طالبان.

در دههٔ ۱۹۹۰ حاجی بشیر، یک روستایی افغان که توسط جنبش طالبان حمایت می‌شد، در افغانستان قدرت گرفت. هنگامی که دیگران رشد وحشتناک اسلامگرایی افراطی را می‌دیدند وی علائم دلاری دریافت می‌کرد. نورزای

1. Haji Bashir Noorzai

که عضو یکی از طایفه‌های بزرگ افغانی بود روابط نزدیکی با ملاعمر، رهبر جوان طالبان و جریان بنیادگرایی اسلامی برقرار کرد و از این طریق بر تجارت تریاک در افغانستان مسلط شد. نورزای همچنین روابط نزدیکی با القاعده و سرویس اطلاعاتی پاکستان برقرار کرد و تا مدت‌ها نقش نوعی وزیر خارجه را برای طالبان بازی می‌کرد که نقشی خطرناک، ولی بسیار پرسود بود.

این وضعیت تا ۱۱ سپتامبر برای نورزای فوق‌العاده خوب بود. زمانی که حملهٔ آمریکا به افغانستان طالبان را ساقط کرد نورزای حامی اصلی خود را از دست داد. اواخر سال ۲۰۰۱ طالبان شکست خورد، طبق اظهارات منابع آمریکایی، ملاعمر بیش از ۲۰ میلیون دلار از وجوه طالبان را به نورزای سپرد. سپس نورزای یک ریسک عظیم کرد؛ تسلیم شدن به ارتش آمریکا در افغانستان. منابع اطلاعاتی مدعی‌اند که وی اواخر سال ۲۰۰۱ دستگیر و بازجویی شد، اما آمریکایی‌ها قوی‌ترین رکن مواد مخدر افغانستان را بعد از چند روز سؤال و جواب آزاد کردند.

نورزای بعد از آزادی و در پی کشته شدن یکی از شرکای تجاری‌اش طی یورش آمریکایی‌ها سراسیمه و ناپدید شد. اکنون به نظر می‌رسید که او آزادانه از مرز پاکستان عبور کند و مشکل چندانی هم برای سفر به دور خاورمیانه نداشته باشد. منابع آمریکایی می‌گویند که بعداً مشخص شد وی به یاری مقامات اطلاعاتی اسلام‌آباد، پاسپورت پاکستانی دریافت کرده است.

نورزای خود را با جهان بعد از طالبان تطبیق داد و روابطی را با عناصر مؤثر در افغانستان جدید برقرار ساخت؛ افرادی که روابطی نزدیک با دولت ایالات متحده داشتند. نورزای همواره مراقب پشت سر خود بود و از سایهٔ خودش هم می‌ترسید، چرا که می‌دانست ایالات متحده باز هم به سراغ وی خواهد آمد؛ از این رو، در سال ۲۰۰۴ توافق کرد که گفتگویی سرّی برای انجام

یک معامله با آمریکایی‌ها صورت دهد.

منابع آمریکایی می‌گویند که یک تیم وابسته به اف‌بی‌آی برای ملاقات با وی ابتدا در پیشاور پاکستان حضور یافت. پیامی که آمریکایی‌ها برای نورزای فرستادند ساده بود: «می‌توانی به فرار ادامه دهی یا اینکه با ما کار کنی. همکاری کن و آنچه راجع به تجارت مواد مخدر افغانستان، القاعده، طالبان و حامیان مالی آنها می‌دانی به ما بگو.»

نورزای متمایل به نظر می‌رسید و موافقت کرد که به امارات متحدهٔ عربی رفته و با آمریکایی‌ها به توافق برسد. هنوز نورزای به طرف مقابل اطمینان نداشت و از این رو، تعدادی از خویشاوندان واسطه‌ها را گروگان گرفت و تهدید کرد که اگر در طول این مذاکرات کوچک‌ترین اتفاقی برایش بیفتد گروگان‌ها بی‌درنگ توسط افرادش کشته می‌شوند.

دولت بوش در عراق آشفته بود و به نظر می‌رسید کمتر به بحران افغانستان می‌اندیشد. زمانی که پاییز سال ۲۰۰٤ نورزای با اعضای تیم مخفی آمریکا در هتلی در امارات به سر می‌برد یک گروه دیگر به نمایندگی از طرف اف‌بی‌آی مأمور شدند برای دستیابی به یک توافق مشخص به آنها بپیوندند، اما مأموران اف‌بی‌آی هرگز به امارات نرفتند و بنابراین، مذاکره‌ای صورت نگرفت. منابع آمریکایی اضافه می‌کنند که پایگاه محلی سیا در امارات آنقدر در عراق دل مشغولی داشت که قادر نبود هیچ توجهی به مورد نورزای مبذول دارد.

عملیات رها شد. نورزای که در امارات در انتظاری بیهوده برای ملاقات با مأموران اف‌بی‌آی نشسته بود کم کم مظنون شد که به وی خیانت کرده باشند. آمریکایی‌هایی که با وی در همان هتل اقامت داشتند حقیقت را به او گفتند: «واشنگتن درگیر عراق است.» نورزای بی سر و صدا امارات را ترک کرد. او هنوز دوستان قدرتمندی نظیر مقامات شاغل در دستگاه اطلاعاتی پاکستان

داشت و بر همین اساس، قادر بود یک بار دیگر ناپدید شود.

یک مقام آمریکایی مطلع می‌گوید: «ما به یکی از سرکردگان اصلی تجارت مواد مخدر اجازه دادیم تا فرار کند، کسی که یکی از تأمین‌کنندگان مالی اصلی القاعده بود، کسی که می‌توانست به ما کمک کند تا تأمین‌کنندگان اصلی القاعده را در خلیج فارس بشناسیم. این به راستی یک فرصت از دست رفته بود. اگر مردم آمریکا می‌دانستند چه می‌گذرد دیوانه می‌شدند.»

در نهایت، ٦ ماه بعد در بهار سال ۲۰۰۵ تیم ویژهٔ آمریکا این بار با پشتیبانی ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر یک راه برای برقراری تماس مجدد با نورزای پیدا کرد. یک بار دیگر نورزای موافقت کرد با آنها ملاقات کند. آمریکایی‌ها از وی خواستند که به آمریکا برود تا در مورد یک معامله با هم مذاکره کنند و وی نیز در عین ناباوری همگان این پیشنهاد را پذیرفت. نورزای با یک پرواز معمولی به نیویورک رفت تا با مأموران فدرال دیدار کند.

دولت بوش از اینکه وی پذیرفته بود به ایالات متحده برود آنقدر شگفت زده شده بود که نمی‌دانست با وی چگونه برخورد کند. اف‌بی‌آی و ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر به جای دستگیری نورزای موافقت کردند که او را برای چند روز در هتلی در نیویورک نگهدارند و آنجا با وی گفتگو کنند. نورزای در یک دنیای زیرزمینیِ قانونی به سر می‌برد و حضورش در ایالات متحده سرّی نگه داشته شده بود.

بالاخره کاسهٔ صبر دولت برای ادامهٔ مذاکرات با نورزای لبریز شد و تصمیم به بازداشت وی گرفت. مأموران فدرال در آوریل سال ۲۰۰۵ در یک کنفرانس مطبوعاتی دستگیری و اتهامات وی را مطرح کردند، اگرچه به گروه‌های مطبوعاتی گیج‌شده توضیح ندادند که چگونه یکی از سران تجارت مواد مخدر سر از نیویورک درآورده است.

تابستان سال ۲۰۰۵ نورزای در زندان در حال پاسخگویی به بازجویان بود اما سؤالات به گونه‌ای طراحی شده بودند که دولت بوش در مورد دخیل بودن افغانی‌ها و پاکستانی‌های قدرتمند در تجارت هروئین همان پاسخی را بشنود که می‌خواست.

با وجود آنکه سال ۲۰۰۵ حملات خشونت‌بار به واسطهٔ تزریق پول‌های ناشی از تجارت مواد مخدر و تلفات آمریکایی‌ها افزایش می‌یافت، اما همچنان مسئلهٔ مواد مخدر در افغانستان برای دولتمردان کاخ سفید یک مسئلهٔ فرعی تلقی می‌شد و این تراژدی اصلی ماجرا بود. تقریباً چهار سال بعد از ۱۱ سپتامبر، عملیات‌های نظامی آمریکا در افغانستان بیشتر با هدف استقرار ثبات دولت کرزای بود تا جنگ علیه تروریسم جهانی. بدتر اینکه جستجو برای اسامه بن لادن که دلیل اساسی حضور آمریکا در افغانستان بود به دفع‌الوقت گذرانده می‌شد.

مشکل آنقدر ساده بود که هیچ‌کس در مورد آن چیزی نمی‌گفت. ایالات متحده ده‌ها هزار سرباز را به عراق و افغانستان گسیل داشته بود، اما بن‌لادن در هیچ یک از این دو کشور نبود. بن‌لادن از دسامبر سال ۲۰۰۱ در پاکستان به سر می‌برد؛ تحت تعقیب‌ترین مرد جهان در آن سوی مرزهای افغانستان مستقر شده بود و بدون اینکه خطری از جانب آمریکایی‌ها احساس کند در مورد حملات گسترده‌تر به غربی‌ها می‌اندیشید.

سقوط سریع کابل و شکست طالبان و القاعده در زمستان سال ۲۰۰۱ همان طعم پیروزی را که آمریکایی‌ها به شدت به آن نیاز داشتند فقط ظرف دو ماه پس از حملات ویرانگر ۱۱ سپتامبر به آنها داد و به نظر می‌رسید تاکتیک جدید مؤثر واقع شده است؛ تاکتیکی که در آن، تعداد اندکی از سربازان ایالات متحده به کار گرفته می‌شوند.

در دنیای واقعی، عملیات نظامی آمریکا بر خلاف گزارش‌های تلویزیونی، چندان موفق نبودند. گفته می‌شود حدفاصل بین ۱۱ سپتامبر و آغاز بمباران‌های آمریکا در اکتبر سال ۲۰۰۱ نیروهای اطلاعاتی ایالات متحده محل اختفای اسامه بن‌لادن را پیدا کرده بودند، اما ارتش برای حمله آماده نبود. مقامات اطلاعاتی می‌گویند که در آن زمان ارتش ایالات متحده در حال طراحی حملات هوایی به افغانستان بود، ولی این طرح‌ها به اندازهٔ کافی انعطاف‌پذیر نبودند تا آمریکایی‌ها با استفاده از آنها بتوانند به مقر بن‌لادن حمله کنند. این فرصت برای کشتن بن‌لادن پیشتر از آن بود که این رهبر تروریستی به مناطق کوهستانی جنوب افغانستان فرار کند؛ جایی که دسترسی به وی را بسیار سخت‌تر می‌کرد.

از سوی دیگر، عملیات جنگی در افغانستان در نتیجهٔ بحث‌های سرّی درون دولت بوش در مورد نحوه و میزان حمایت از جبههٔ شمال کندتر شده بود. این گروه که سال‌ها با طالبان می‌جنگید از قوم تاجیک و یک اقلیت نژادی در شمال افغانستان بود. برخی آمریکایی‌ها نگران بودند که اگر نیروهای جبههٔ شمال کابل را تصرف کنند اکثریت پشتون افغانستان مستقر در جنوب با جنگی تمام عیار به این اقدام پاسخ دهند. مقامات دولتی همچنین واهمه داشتند که پاکستان به عنوان حامی پشتون‌ها با سلطهٔ تاجیک‌ها بر کابل مقابله کند. با وجود این، به بمب‌افکن‌های آمریکایی دستور داده شد که بر اهدافشان یعنی زیرساخت‌های دولت افغانستان در کابل و دیگر مناطق تمرکز کنند؛ این نقاط دور از میدان‌های نبرد در شمال قرار داشت و از این رو، به خطوط مقدم طالبان آسیب‌های جدی وارد نشد.

در کتاب «اولین ورودی»[1] نوشتهٔ اخیر گری شروئن[2]، سرپرست اولین تیم سیا در افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر، آمده است: «اگر نیروهای طالبان قبل از اضمحلال دولت مرکزی تضعیف می‌شدند آنگاه این احتمال وجود داشت که نیروهای پشتون در جنوب افغانستان طالبان را شکست دهند و پیش از نیروهای جبههٔ شمال، کابل را تسخیر کنند. حملات هوایی محدود، پیشروی جبههٔ شمال را با تأخیر مواجه کرد و سبب شد رهبران القاعده فرصت کافی برای فرار پیدا کنند.»

همین‌که خطوط مقدم طالبان و اول از همه مزار شریف مورد تهاجم شدید هوایی قرار گرفت دستاوردی بزرگ حاصل شد که تردیدها را از بین برد؛ جبههٔ شمال به سرعت به سوی کابل پیشروی کرد و طالبان شکست خورد؛ اگرچه بن‌لادن و دیگر بازماندگان سازمان تروریستی‌اش توانستند به سوی پایگاه‌های آموزشی قدیمی و امن القاعده در کوهستان‌های جنوب افغانستان بگریزند.

اکنون واضح است که از دسامبر سال ۲۰۰۱ استراتژی دولت بوش به تدریج از محور متمرکز جنگ‌جهانی علیه تروریسم منحرف شد.

طالبان در حال فرار بود و بن‌لادن و اعضای هستهٔ مرکزی القاعده در کوهستان‌های سفید در تورابورا[3] در نزدیکی مرز پاکستان پناه گرفته بودند، اما پنتاگون برای ایجاد حائل در دو سوی مرز، نیروهای کافی در نظر نگرفت. بر اساس مندرجات کتاب «روز خوبی برای مردن نیست»[4] که اخیراً توسط خبرنگاری به نام سین نیلور[5] در مورد مراحل اولیهٔ جنگ در افغانستان به

1. First In
2. Gary C. Schroen
3. Tora Bora
4. Not a Good Day to Die
5. Sean Naylor

نگارش درآمده است، ژنرال فرانکس[1]، رئیس ستاد فرماندهی مرکزی ایالات متحده و مسئول عملیات‌های آمریکا در افغانستان، توسط رامسفلد تحت فشار شدید بود تا تعداد سربازان آمریکایی در افغانستان را محدود کند. در نتیجه، فرانکس نیروی کافی برای دستگیری بن‌لادن در اختیار نداشت. این کمبود باعث شد تا ایالات متحده به نیروهای یکی از جنگ سالاران محلی پشتون به نام حضرتْعلی[2] برای حمله به تورابورا تکیه کند. تعداد اندکی از نیروهای ویژهٔ ایالات متحده و افسران شبه‌نظامی سیا به این نیروهای محلی پیوستند و توسط نیروی هوایی ایالات متحده پشتیبانی شدند. ترکیب واحدهای ویژهٔ ایالات متحده و نیروهای بومی که با پشتیبانی نیروی هوایی فعالیت می‌کردند در این زمان کارآمد نبود. بن لادن بازهم گریخت.

مقامات سیا اکنون متقاعد شده‌اند که نیروهای حضرتْعلی به اسامه بن‌لادن و اعضای اصلی القاعده اجازه دادند از تورابورا به پاکستان بگریزند. یکی از منابع مرتبط با سیا در این‌باره می‌گوید: «ما فهمیدیم که آن افراد راه را باز کردند و این یک راز بزرگ نبود.» بن‌لادن از آن زمان در طرف پاکستانی مرز افغانستان-پاکستان پنهان شده و هرگز جرئت خروج از آن منطقهٔ دورافتاده را به خود نداده است.

دولت بوش هرگز به طور علنی حضرتْعلی را برای فراری دادن بن‌لادن متهم نکرده، اما مقامات سیا می‌گویند که درون سیا بحث‌هایی برای دستگیری حضرتْعلی توسط دولت جدید افغانستان جریان داشته است. این طرح نیز به دست فراموشی سپرده شد و حضرتْعلی در افغانستان تحت اشغال آمریکا به عنوان فرد نیرومند جلال‌آباد در شرق افغانستان ظاهر شد.

---

1. Army Gen. Tommy Franks
2. Hazratali

با فرارسیدن سال ۲۰۰۲، ایالات مرزی وزیرستان جنوبی در پاکستان مرکز استقرار القاعده شده بود، اما نیروی نظامی و اطلاعاتی آمریکا در افغانستان از قوانین سخت اسلام‌آباد که تعقیب افراد القاعده را در خاک پاکستان منع می‌کرد عصبانی بودند. پاکستانی‌ها به شدت در مورد عبور نیروهای آمریکایی از مرزهای خود سختگیری می‌کردند. یکی از نیروهای کلاه‌سبز که در جنوب افغانستان خدمت کرده است می‌گوید: «چند درگیری شدید و حتی مسلحانه میان نیروهای آمریکایی و پاکستانی در طول مرز رخ داد که هر دو طرف بر این قبیل حوادث سرپوش گذاشتند.»

ابتدای سال ۲۰۰۲ همچنان به نظر می‌رسید کاخ سفید موفقیت اولیه در افغانستان را از طریق تعقیب جدی اعضای القاعده دنبال می‌کند و همچنان به پاکسازی بقایای طالبان و القاعده توسط واحدهای مشترک سیا و نیروی ویژه ادامه می‌دهد. این واحدها در پشتیبانی از عملیات نیروهای جبههٔ شمال با هدف براندازی طالبان در پاییز و زمستان سال ۲۰۰۱ موفق عمل کرده بودند. نظر به اینکه بهار سال ۲۰۰۲ فرا می‌رسید و با بهتر شدن هوا فصل سنتی نبرد افغان‌ها آغاز می‌شد، ضروری بود این واحدها همچنان در منطقه حضور داشته باشند.

این ایدهٔ خلاقانه برای کمک به سیا در مسیر مبارزه با القاعده در پاکستان ریشه در همین استراتژی داشت. سیا ۸۰ میلیون دلار برای تأسیس سرویس اطلاعاتی جدید افغانستان به عنوان بخشی از دولت جدید این کشور هزینه کرد. کارمندان این سرویس جاسوسی افغانی بودند، اما در واقع، زیرمجموعه‌ای از سیا به شمار می‌رفت. در واقع، آمریکا با برخورداری از سرویس اطلاعاتی محلیِ مستقر در کابل که از آمریکایی‌ها دستور می‌گرفت سکویی بی‌اندازه ارزشمند برای هدف‌گیری القاعده هم درون افغانستان و هم در پاکستان پیدا می‌کرد. عاملان اطلاعاتی افغان قادر بودند بسیار راحت‌تر از مأموران آمریکایی

از مرز پاکستان عبور کرده، وارد روستاها شده و اطلاعات لازمه را دربارهٔ عمّال القاعده ـ که در پاکستان پنهان شده بودند ـ جمع‌آوری کنند.

اما این طرح‌ها زمانی که دولت بوش مرکز توجه خود را عراق قرار داد به دست فراموشی سپرده شدند. اوایل بهار سال ۲۰۰۲ بن‌لادن فرجه‌ای را که به شدت به آن نیاز داشت پیدا کرد. تأمین مالی سرویس جدید اطلاعاتی افغانستان به کرّات با تأخیر مواجه شد و همزمان تیم‌های نیروی ویژه برای اعزام به عراق مجدداً سازماندهی و صف‌آرایی شدند.

اعضای ارشد القاعده که بعداً دستگیر شدند گفتند که بن‌لادن از شدت عمل آمریکایی‌ها در حمله به افغانستان بلافاصله پس از ۱۱ سپتامبر غافلگیر شده بود، اما درست زمانی که القاعده در آستانهٔ نابودی قرار داشت ایالات متحده پا عقب کشید و هستهٔ اصلی القاعده سالم ماند. ایالات متحده بیش از دو سوم افراد القاعده را که در زمان حملات به نیویورک و واشنگتن این سازمان تروریستی را رهبری می‌کردند دستگیر کرد یا کشت، اما نتوانست آن را برای همیشه نابود کند.

یکی از مقامات ارشد سازمان امنیت ملی می‌گوید: «هنگامی که دولت بوش توجه خود را به عراق معطوف کرد بحث در مورد افغانستان محدود شد. به افغان‌ها گفته شد: این همهٔ امکاناتی است که شما دارید، امکانات بیشتری در اختیار شما قرار نخواهد گرفت؛ نه عملیات‌های دیگر، نه نیروهای اضافی و نه دلارهای بیشتر.» این مقام سازمان امنیت افزود: «جلساتی که در این زمان راجع به افغانستان برگزار می‌شد توسط داگلاس فیث[1] در یک نشست به بهترین نحو توصیف شده است، زمانی که گفت: ما جنگ را بردیم و اکنون باید کسان دیگری مسئولیت افغانستان را به عهده بگیرند. منظور وی این بود که

1. Doug Feith

کشورسازی یا عملیات برای تأمین ثبات پس از جنگ باید توسط دیگر دولت‌ها انجام شود ... صحبت در مورد افغانستان در واقع بحث در مورد کارهایی بود که آنها را ناتمام می‌گذاشتیم.»

دسامبر سال ۲۰۰۲ بوش طی دیداری با مشاوران ارشد، وضعیت جنگ علیه تروریسم را بررسی کرد. یکی از حضار این نشست که در سطح کابینه برگزار می‌شد به یاد می‌آورد که چند تن از مقامات ارشد از جمله تنت، رایس و ولفوویتز نگرانی‌های خود را در مورد توانایی تروریست‌های به سبک القاعده برای کسب حمایت گسترده در جهان اسلام مطرح کردند. آیا استراتژی ایالات متحده، مبارزه با پتانسیل در حال رشد اسلامگرایان افراطی بود؟ «رئیس‌جمهور با گفتن اینکه پیروزی در عراق مانع بروز چنین مشکلاتی خواهد شد این نگرانی‌ها را بی مورد تلقی کرد. بعد از اینکه بوش این جمله را بیان کرد منتقدان سر جای خود نشستند.»

دولت بوش سرانجام در سال ۲۰۰۳ دریافت که بیش از این نمی‌تواند این حقیقت را که بن‌لادن همچنان آزاد است نادیده بگیرد؛ حداقل به این دلیل که بن‌لادن به یک موضوع داغ در رقابت‌های انتخاباتی ریاست جمهوری تبدیل می‌شد. اواخر سال ۲۰۰۳ سیا چند پایگاه سرّی برای جستجوی بن‌لادن در پاکستان تأسیس کرد؛ البته با تأیید پنهانی دولت پاکستان و محدودیت‌هایی از طرف سرویس‌های نظامی و اطلاعاتی این کشور. مقامات سیا مجبور بودند در مناطق صعب‌العبور مرزی پاکستان با اسکورت و تحت نظارت شدید مقامات پاکستانی حرکت کنند که این محدودیت‌ها انجام هرگونه عملیات مؤثر توسط آمریکایی‌ها را در عمل غیرممکن می‌کرد.

در آن زمان القاعده نسبت به قبل از ۱۱ سپتامبر خطرناک‌تر و به یک نام و نشان جهانی تبدیل شده بود؛ گویی برترین و معروف‌ترین نشان تروریسم

اسلامگرایی افراطی اکنون از آن القاعده بود. نسلی جدید از اسلامگریان افراطی در اروپا، آسیا و خاورمیانه با الهام از بن‌لادن خود را القاعده می‌خواندند اگر چه تحت رهبری وی نبودند. القاعده با از دست دادن پناهگاه دولت طالبان در افغانستان بیش از پیش به تمرکز زدایی رو آورده بود. گروه‌های پراکنده شبیه فروشگاه‌های زنجیره‌ای غذای فوری در پناهگاه‌های منطقه‌ای خود تحت نام القاعده عمل می‌کردند، اما دستورات خود را مستقیماً از بن‌لادن نمی‌گرفتند.

این شبکهٔ جدید القاعده با ساختار افقی چندان منطقی جلوه نمی‌کند، اما همچنان خطرناک و مؤثر است. حملات خونین در مادرید اسپانیا در سال ۲۰۰٤ و لندن در سال ۲۰۰۵ چهرهٔ تروریسم بعد از ۱۱ سپتامبر را آشکار کرد. سلول‌های کوچک محلی حملاتی ساده و پراکنده را علیه اهداف غیرنظامی که به آسانی قابل دسترسی بودند صورت می‌دادند.

برخی کارشناسان معتقدند که این الگوی جدید حاکی از پیروزی تلاش‌های ضد تروریسم تحت رهبری آمریکاست. اکنون به نظر می‌رسد القاعده نیروی کافی برای تدارک دیدن تهاجمی مشابه با حملات ۱۱ سپتامبر را ندارد؛ اگر چه بن‌لادن همچنان آرزو دارد عملیات بزرگ دیگری را سازماندهی کند. القاعده اکنون مجبور شده است که به اشکال عادی‌تر و ساده‌تر تروریسم پناه ببرد؛ اشکالی نظیر خودروهای بمب‌گذاری شده و جاسازی مواد منفجرهٔ در اتوبوس‌ها یا قطارها.

سؤال بزرگی که بر عملکرد دورهٔ دوم ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش سایه افکنده است تأثیر حمله به عراق در روند جنگ بزرگ‌تر با تروریسم القاعده‌ای می‌باشد. این جنگ بزرگ شامل عملیات چریکی چند جبهه‌ای است که در عراق، افغانستان و دیگر نقاط جریان دارد.

بسیاری از مبارزانی که به مصاف سربازان آمریکایی در اقصی نقاط دنیا می‌روند اعراب سعودی‌اند و روزی به عربستان سعودی یعنی محل تولد القاعده باز می‌گردند. آنها می‌توانند در عربستان به جنگ مقدس خود در کشوری ادامه دهند که به کندی در مورد خطر حاصله از شیوه‌های زهرآگین القاعده و از اسلامگرایان افراطی هشیار می‌شود.

۹

نفت و تروریسم

در اف‌بی‌آی اصطلاحی رواج دارد که به اشیای شخصی مظنونان به هنگام دستگیری اطلاق می‌شود: «پس‌مانده جیبی».[1] آنچه یک مجرم یا یک تروریست هنگام دستگیری به همراه دارد شاید دارای اهمیت زیادی باشد؛ کیف پول، گواهینامه رانندگی، پاسپورت، بلیت هواپیما، یادداشت‌های شخصی، عکس، دیسک‌های کامپیوتری و... همگی می‌توانند سرنخ‌های مهمی در مورد فعالیت‌های گذشته و طرح‌های آیندهٔ مظنون دستگیر شده باشند.

پس مانده‌های جیبی ابوزبیده، زمانی که وی مارس سال ۲۰۰۲ در پاکستان دستگیر شد، افشاکننده بودند، شاید بیش از حد افشاکننده. زبیده به عنوان اولین رهبر رده بالای القاعده که بعد از حملات ۱۱ سپتامبر دستگیر می‌شد، دو کارت بانکی به همراه داشت که شبیه کارت‌های اعتباری یا کارت‌های عابربانک آمریکایی بودند؛ یکی از این کارت‌ها مربوط به بانکی در کویت و دیگری مربوط به بانکی در عربستان سعودی بود. کشف این کارت‌های بانکی برملا ساخت که ابوزبیده به عنوان یکی از دستیاران ارشد بن‌لادن، به حساب‌های غربی مانند در نهادهای اصلی مالی در کشورهای عرب حاشیهٔ خلیج فارس دسترسی داشته و می‌توان گفت که مطمئناً در زمان حملات ۱۱ سپتامبر نیز وی از این حساب‌ها استفاده می کرده است. این کشفی فوق‌العاده

---

1. Pocket Litter

نادر بود. یکی از افراد مؤثر در دستگیری وی عقیده دارد که زبیده تنها رهبر ارشد القاعده است که با چنین شواهد روشنی دال بر استفاده از حساب‌های بانکی غربی دستگیر شده است. سران ارشد القاعده به جای بهره‌گیری از چنین حساب‌هایی تمایل داشتند از طریق سنتی و با حواله[1] کار کنند. ثبت سوابق در این شیوهٔ سنتی چندان دقیق نیست و مانند سیستم نوین بانکداری رد پای کاغذی از خود بر جای نمی‌گذارد.

کشف کارت‌های ابوزبیده یکی از مهم‌ترین مـدارکی محسوب می‌شد که تا آن زمان در مورد القاعده کشف شده بود. این کارت‌ها می‌توانستند به نیروهای اطلاعاتی در فهم ساختار مالی حامی القاعده و حتی حوادث ۱۱ سپتامبر کمک کنند. این کارت‌ها در عرصهٔ بازرسی مالی تروریست‌ها که معمولاً شواهد روشن و قطعی از خود بر جای نمی‌گذارند سـندی کمیاب و فوق‌العاده به شمار می‌رفت.

ردگیری سوابق پولی تروریست‌ها همواره برای کارآگاهان مالی اف‌بی‌آی، سیا و وزارت خزانه‌داری کاری خسته کننده و در بسیاری موارد بی‌ثمر بوده است. بازرسان معمولاً باید از طریق تجزیه و تحلیل رابطه‌ها و دیگر شواهد غیر مستقیم، ارتباطات مالی تروریست‌ها را از میان جریانات انـبوه پولی در حال گردش بین صندوق‌های خیریه و دیگر سازمان‌های غیر دولتی اسلامی استخراج کنند و تازه این نتایج ممکن است آنها را به رهبران تروریستی و نقشه‌هایشان برساند.

در نتیجه، متخصصان آمریکایی اغلب در پیگیری جریان پولی تروریست‌ها به اشتباه افتاده‌اند. به عنوان مثال، سیا و اف بی آی برای سال‌ها اعتقاد داشتند که چون بن‌لادن پسر ثروتمندترین ساختمان‌ساز سعودی است، فعالیت‌های

1. Hawalas

القاعده را از ثروت شخصی‌اش تأمین مالی می‌کند؛ آنها اهمیت هدایای مالی دیگر اعراب ثروتمند سعودی و شیوخ عرب خلیج فارس را درک نکرده بودند. این هدایا از سوی اعراب ثروتمندی در اختیار القاعده قرار می‌گرفت که در اسلامگرایی افراطی با بن‌لادن همسان و هم‌عقیده بودند. سال‌ها طول کشید تا دولت ایالات متحده درک متفاوتی نسبت به القاعده و منابع مالی‌اش به دست آورد. سرانجام سیا فهمید که بن‌لادن آن‌قدرها هم ثروتمند نیست. اسامه عضو یک خانوادهٔ بسیار بزرگ بود (او یکی از ۵۷ فرزند محمد بن‌لادن است) و بنابراین، بخش نسبتاً کوچکی از عواید میراث خانوادگی ـ یعنی امپراتوری ساختمان‌سازی پدرش ـ نصیب وی می‌شد. در سال ۲۰۰۰ ایالات متحده متوجه شد که اسامه بن‌لادن به جای ۳۰۰ میلیون دلار در سال، تنها سالانه یک میلیون دلار از خانواده‌اش بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹٤ دریافت کرده است. اوایل دهـهٔ ۱۹۹۰ تحت فشار دولت سعودی، خانوادهٔ بن‌لادن مجبور شد سهم اسامه را از شرکت ساختمان‌سازی مذکور به فروش برساند و دولت سعودی بعداً اطلاعات مربوط به فروش این سهام را از دسترس خارج کرد. بن‌لادن شخصاً آن قدر ثروتمند نبود که یک نبـرد گسترده را به تنهایی تأمین مالی کند.

بنا به نظر کارشناسان سیا، قبل از حملات ۱۱ سپتامبر سالانه ۳۰ میلیون دلار مخارج عملیات‌های القاعده بوده است که در واقع، همهٔ این مبلغ از طریق صندوق‌های خیریه‌های اسلامی ـ عربی و اشخاص حقوقی به القاعده تزریق می‌شدند. اگر چه بازرسان آمریکایی به مؤسسات خیریهٔ اسلامی ـ عربی بخصوص و تأمین کنندگان مالی آنها ظن داشتند، اما برای سیا و اف‌بی‌آی سخت بود که دریابند کدام یک از این مؤسسات پشتیبان واقعی القاعده‌اند.

با کشف کارت‌های بانکی از ابوزبیده دیگر نیازی برای تجزیه تحلیل و

گمانه‌زنی بر مبنای شواهد و قرائن نبود. اگر چه این کارت‌ها به نام شخص ابوزبیده نبودند، اما واضح بود که توسط یکی از دستیاران ارشد بن‌لادن استفاده می‌شدند. کنترل تراکنش‌های این دو حساب ممکن بود به ردیابی تحرکات سران القاعده در روزهای مهم قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر کمک کند و در عین حال، ردپای قطعی حامیان مالی آنها را در خاورمیانه مشخص سازد. این کارت‌ها می‌توانستند کلیدی برای گشودن تاریک‌ترین صندوقچهٔ اسرار القاعده باشند. یکی از منابع آمریکایی در این باره گفت: «این کارت‌ها می‌توانستند ما را یکراست به تأمین کنندگان مالی القاعده برسانند، دیگر نیازی به تحلیل ارتباطها نبود؛ یعنی این امکان فراهم می‌شد که ردّ پول‌ها را از منبع تأمین‌کننده به عنصر ارشد القاعده تشخیص داد.»

اما سرنوشت کارت‌ها بسیار غیرعادی بود؛ زمانی که افسران سیا و اف‌بی‌آی در پاکستان متعلقات شخصی ابوزبیده را برای آزمایش به ایالات متحده فرستادند، شواهد اندکی وجود دارد که بررسی جدی و دقیقی در مورد کارت‌ها صورت گرفته باشد.

بنا به اظهارات دو منبع آمریکایی، اینکه متخصصان دولتی تأمین مالی تروریسم، تمامی تراکنش‌های حساب‌های ابوزبیده را کاوش یا با جدیت منشأ این پول‌ها را بررسی کرده باشند محل تردید است. مشخص نیست که بررسی دقیق این کارت‌ها سهواً کنار گذاشته شد یا اینکه به عمد نادیده گرفته شدند؛ چون هیچ کس نمی‌خواست ارتباطات میان القاعده با عناصر مهم در خاورمیانه و به ویژه با عربستان سعودی افشا شود.

این دو منبع آمریکایی که شخصاً این موضوع را پیگیری کرده‌اند تمایل دارند منافع نامعلومی را نصیب واشنگتن کنند و معتقدند که بی‌توجهی به این سرنخ‌ها اشتباهی سهوی بوده است نه یک سرپوش‌گذاری عمدی سیاسی برای

حفظ منافع سعودی‌ها. یکی از این دو منبع می‌گوید: «کارت‌ها به واشنگتن پس فرستاده و هرگز به صورت کامل از آنها بهره برداری نشد. فکر می‌کنم از سر بی‌لیاقتی هیچ کس به آنها توجـه نکرد.» شواهدی در دست نیست که نشان دهد ابوزبیده در مورد این کارت‌ها تحت بازجویی قرار گرفته باشد.

به‌رغم بی‌توجهی یا بی‌علاقگی واشنگتن، برخی بازرسان آمریکایی به طور خود جوش و غیر رسمی پیگیری این موضوع را به بهترین شکل ممکن ادامه دادند، اما به زودی دریافتند که به دست آوردن اطلاعات در مورد مکان استفاده از کارت‌ها یا هرگونه اطلاعات دیگر به ویژه از مقامات رسمی سعودی بسیار دشوار است.

در نهایت، بازرسان آمریکایی حاضر در صحنه منبعی را استخدام کردند که به اعتقاد آنها می‌توانست در گشودن قفل این راز به آنها کمک کند. یک تاجـر مسلمان با گذشته‌ای سؤال‌برانگیز و مرتبط با طالبان، القاعده و سرویس اطلاعاتی سعودی، موافقت کرد که با آمریکایی‌ها همکاری و سعی کند تا جایی که در توان دارد در این مورد اطلاعات به دست آورد. سال ۲۰۰٤ این فرد گزارش داد که منابع سعودی داستانی عجیب برایش تعریف کرده‌اند. وی گفت که ۱۸ ماه قبل به وی گفته شده بود که مقامات اطلاعاتی سعودی تمامی سوابق این کارت‌ها را از نهادهای مالی سعودی مربوطه به دست آورده‌اند، اما این مدارک ناپدید شده‌اند. دیگر هیچ راهی برای ردیابی وجوهی که به این حساب‌ها واریز شده بود وجود نداشت. به دست آوردن این سوابق و مدارک توسط دستگاه اطلاعاتی سعودی با دستگیری ابوزبیده در پاکستان در ماه مارس ۲۰۰۲ همزمان بود.

پس از حملات ۱۱ سپتامبر ارتباط القاعده با عربستان سعودی به مسیری بسیار پیچیده تبدیل شد که تعداد انگشت شماری از بازرسان آمریکایی مایل

بودند یا توانایی داشتند آن را دنبال کنند. وابستگی آمریکا به جریان انرژی از عربستان سعودی و پول و قدرتی که از نفت سعودی حاصل می‌شود بدین معناست که میزان نفوذ سعودی‌ها در سیاست‌های آمریکا در سطحی تعیین‌کننده است. این نفوذ فقط اندکی کمتر از نفوذ سیاسی اسرائیل در واشنگتن به نظر می‌رسد. بنابراین، بسیاری از افراد دخیل در چرخه‌های قدرت واشنگتن نظیر وکلا، لابی‌کنندگان، مسئولان قراردادهای نظامی، اعضای سابق کنگره، دستیاران سابق کاخ سفید، دیپلمات‌ها، مقامات اطلاعاتی و حتی برخی از اصحاب رسانه آنقدر به پول سعودی‌ها وابسته‌اند که حقایق زشت در مورد ارتباط سعودی‌ها با تروریسم را معمولاً نادیده می‌گیرند یا مکتوم می‌گذارند. به علاوه، حمایت عربستان سعودی از جنگ با عراق به همراه تلاش‌های متناوب این کشور برای تثبیت قیمت‌های نفت به شدت برای دولت بوش با ارزش است.

تلاش دولت سعودی برای تأثیرگذاری در واشنگتن در روزها و هفته‌های بعد از حملات ۱۱ سپتامبر شدت گرفت. طی آن روزهای سخت، یعنی زمانی که سیاست‌های ضدتروریستی دولت بوش هنوز در حال طراحی بود و افکار عمومی راجع به ۱۱ سپتامبر و ریشه‌های تروریسم هنوز بسیار انعطاف‌پذیر می‌نمود، هیچ کس بیش از سوداگران سعودی برای ماهی گرفتن از آن آب گل‌آلود تلاش نمی‌کرد. آنها با کابوسی در روابط کلی خود با ایالات متحده در حد و اندازه‌ای تاریخی مواجه شده بودند. ۱۵ تن از ۱۹ هواپیماربا که هزاران آمریکایی را به کام مرگ فرستادند تبعهٔ عربستان سعودی بودند. این افراد توسط پسر یکی از ثروتمندترین و ذی‌نفوذترین خانواده‌های عربستان سعودی برای عملیات انتحاری انتخاب و اعزام شده بودند. بدتر اینکه حملات به مرکز

تجارت جهانی[1] و پنتاگون مورد تمجید و تحسین روحانیون افـراطی و دیگر عناصر تندرو در عربستان سعودی قرار گرفت؛ جایی که اسامه بن‌لادن با حمله به قلب آمریکا به یک قهرمان مردمی تبدیل شده بود.

به‌رغم همهٔ این موارد منفی، سعودی‌ها بحران را با موفقیت مدیریت کردند و در نهایت، بیشتر آمریکایی‌ها را متقاعد ساختند که میان عملکرد افراطیون سعودی و سیاست‌های دولت سعودی و خانواده سلطنتی اختلاف وجود دارد.

بعدها وقتی فاش شد بلافاصله پس از حملات ۱۱ سپتامبر، اعضای خانوادهٔ بن‌لادن و دیگر شهروندان برجستهٔ سعودی با مجوز اف‌بی‌آی و به وسیلهٔ پروازهای فوق‌العاده _ترتیب دیده شده توسط دولت سعودی_ ایالات متحده را ترک کرده‌اند بحث‌ها مجدداً بالا گرفت. کمیسیون مستقل ۱۱ سپتامبر این موضوع را کم اهمیت جلوه داد و در گزارش نهایی خود آورد که «هیچ شواهدی دال بر دخالت سیاسی دولت ایالات متحده برای صدور مجوز این پروازها نیافته است و اف‌بی‌آی نظارت مطلوبی بر اتباع سعودی که بعد از ۱۱ سپتامبر ایالات متحده را به وسیلهٔ پروازهای اختصاصی ترک کرده‌اند صورت داده است.» مدارک اف‌بی‌ای که در سال ۲۰۰۵ منتشر شد با گزارش کمیسیون مذکور تناقض داشت؛ به عبارت دیگر، اف‌بی‌آی مطمئن نبوده است که برخی اتباع سعودی که آمریکا را به وسیله پروازهای ویژه ترک کرده‌اند اطلاعاتی مرتبط با تحقیقات ۱۱ سپتامبر داشته‌اند یا خیر.

مطمئناً در میزان نفوذ عربستان سعودی بر سیاست خارجی آمریکا مبالغه شده است. منتقدان اغلب در دام تئوری‌های تاریک توطئه می‌افتند. به راحتی می‌توان نقش سعودی‌ها را در شکل‌گیری القاعده و وقوع حملات ۱۱ سپتامبر اغراق‌آمیز جلوه داد.

1. World Trade Center

اگر چه حقیقت تلخ است، اما چاره‌ای جز گفتن آن نیست. مقامات عربستان سعودی، همانند سران دیگر کشورهای عربی، برای دهه‌های متوالی چشم خود را بر روی تروریسم اسلامی بستند به این امید که با تروریست‌ها از طریق پرداخت مبالغی پول مصالحه کنند و افراطگرایان مذهبی را _که برای حفظ وضع موجود در منطقه به ایشان نیاز دارند_ خشنود سازند. بستن چشم بر روی تروریسم با حمایت از آن بسیار متفاوت است. از ماه می ۲۰۰۳ به بعد، زمانی که القاعده موجی از حملات تروریستی را داخل عربستان سعودی آغاز کرد، سرویس‌های اطلاعاتی سعودی بسیار بیشتر از قبل با سیا و اف‌بی‌آی برای انهدام شبکه‌های فعال القاعده در خاک سعودی همکاری کردند. بعد از بمب‌گذاری‌های ریاض در همان ماه، رئیس سیا جورج تنت برای ملاقات با مقامات ارشد سعودی به عربستان سفر کرد و در آنجا به این نکته پی برد که دیدگاه سعودی‌ها در مورد القاعده کاملاً با گذشته فرق کرده است. سعودی‌ها در نهایت فهمیدند که القاعده دشمن آنها نیز هست.

رئیس‌جمهور بوش و دولت وی چه قبل و چه بعد از ۱۱ سپتامبر علاقهٔ اندکی برای تشخیص دادن ارتباطات میان اسامه بن‌لادن، القاعده و نخبگان سعودی نشان داده‌اند. دولت بوش که به منظور توجیه جنگ در عراق، زمان و انرژی بسیاری را بیهود صرف کرد تا پیوند میان صدام حسین و اسامه بن‌لادن را اثبات کند؛ در همین حین روابط مشهودتر و مستندتر میان القاعده و عربستان سعودی را با دیدهٔ اغماض نگریست. این پیوندها بسیار بارزتر و دردسرسازتر از گذشته جلوه می‌کردند. تا زمانی که این روابط کاملاً بررسی نشوند، ریشه‌های قدرت القاعده و داستان حقیقی ۱۱ سپتامبر هرگز به درستی روشن و کامل نخواهد شد.

روابط میان دولت سعودی و به خصوص سرویس اطلاعاتی آن با اسامه

بن‌لادن به دهۀ ۱۹۸۰ باز می‌گردد؛ زمانی که اسامه، هفدهمین پسر ثروتمندترین و موفق‌ترین ساختمان‌ساز عربستان سعودی، ابتدا در قامت حامی جوان و دو آتشۀ مقاومت مردم افغان در برابر اشغالگران شوروی ظاهر شد و همانند بسیاری دیگر از مبارزان عرب برای جنگ با روس‌ها به افغانستان رفت. در آن زمان بن‌لادن، دستگاه اطلاعاتی سعودی و حتی سیا دشمن مشترکی به نام شوروی داشتند و سرویس اطلاعاتی سعودی علاقه‌ای ویژه به جنگجویان عرب خارجی پیدا کرده بود که برای مبارزه با شوروی از سراسر خاورمیانه به هم ملحق می‌شدند. شاهزاده تورکی الفیصل[۱]، سفیر سابق عربستان سعودی در ایالات متحده و عضوی از خانواده سلطنتی، تقریباً دو دهه به عنوان رئیس دستگاه اطلاعاتی سعودی فعالیت داشته و در طول این مدت پروندۀ افغانستان را نیز هدایت کرده است. اوایل و اواسط دهۀ ۸۰ میلادی، شاهزاده تورکی و دستیارانش با بن‌لادن تماس مستقیم داشتند. هنوز معلوم نیست بن‌لادن در آن دوران مأمور دستگاه اطلاعاتی سعودی بوده است یا خیر، اما استیو کول[۲] مؤلف کتاب «نبرد ارواح»[۳] معتقد است که در دوران تهاجم شوروی به افغانستان، بن‌لادن حداقل «روابطی گسترده» با سرویس اطلاعاتی سعودی داشته است.

اکنون واضح است که سرویس اطلاعاتی سعودی مخالفت و مبارزه با بن‌لادن را در دهۀ ۹۰ مشکل یافت؛ یعنی زمانی که وی از شکل یک مبارزه‌گر خارق‌العاده علیه کمونیسم به یک تروریست ضد آمریکایی بدل شد. بسیاری از افسران اطلاعاتی سعودی با وی در بنیادگرایی مذهبی و نفرت از نفوذ فرهنگی فزایندۀ غرب بر پادشاهی سعودی همفکر و همدرد بودند. حتی بعد از تبعید

1. Turki al-Faisal
2. Steve coll
3. Ghost Wars

بن‌لادن ابتدا به سودان و سپس به افغانستان، مقامات اطلاعاتی سعودی او را خطری عمده برای منافع خود نمی‌دانستند تا وقتی که دیگر بسیار دیر شده بود. اواخر دهـۀ ۹۰ که القاعده یک جنجال تروریستی بر پا کرد سعودی‌ها رابطه‌ای بی‌نهایت پیچیده با بن‌لادن برقرار کردند؛ رابطه‌ای که هیچ مقام آمریکایی هرگز نتوانست آن را به طور کامل درک کند.

علائم کوچک و بزرگ بسیاری نشان می‌دهد که برای سال‌های متمادی حداقل گونه‌ای همفکری میان افسران دستگاه اطلاعاتی سعودی از یک سو و بن‌لادن و القاعده از سوی دیگر وجود داشته است؛ این گونه همفکری و همراهی میان این دسته از مقامات دستگاه اطلاعاتی سعودی و ایالات متحده مسبوق به سابقه نیست. به عنوان مثال، زمانی که سال ۱۹۹۶ سیا برای اولین بار گروه ویژۀ تعقیب اسامه بن‌لادن را تشکیل داد تا عملیات این تبعیدی سعودی را ردگیری و خنثی سازد، از سعودی‌ها خواست کپی شناسنامه، پاسپورت، سوابق بانکی و دیگر موارد کلیدی از اسامه بن‌لادن را در اختیارش قرار دهند. مقامات سیا معتقد بودند برای آنکه بتوانند از نقشه‌های بن‌لادن به درستی اطلاع حاصل کنند لازم است اطلاعات بیشتر و بهتری در مورد پیشینۀ او به دست آورند. به گفتۀ یکی از منابع مرتبط با سیا، سعودی‌ها هیچ یک از این مدارک را به سیا تسلیم نکردند. حتی پس از حملات ۱۱ سپتامبر، سیا هنوز حتی رونوشت شناسنامۀ بن‌لادن را از دولت عربستان سعودی دریافت نکرده بود.

سال ۱۹۹۷، زمانی که بن‌لادن در سودان به سر می‌برد، عربستان سعودی سید طَیِّب المدنی[1]، یکی از حامیان مالی اصلی اسامه بن‌لادن، را دستگیر کرد. سیا بارها از سعودی‌ها تقاضا کرد که به المدنی دسترسی پیدا کند؛ چرا که این شخص اطلاعات ریز و درشت مالی القاعده را می‌دانست. گفته می‌شود درون

1. Sayed Tayib al-Madani

القاعده، المدنی باید هزینه‌های بیش از هزار دلار را تأیید می‌کرد. به گفتهٔ یک منبع مرتبط با سیا، سعودی‌ها باز هم تمکین نکردند و هرگز المدنی را در اختیار آمریکایی‌ها نگذاشتند و به همین دلیل، سیا تا بعد از حملات ۱۱ سپتامبر به وی دسترسی نیافت.

یکی از منابع وابسته به سیا می‌گوید: «قبل از ۱۱ سپتامبر سعودی‌ها تقریباً هیچ اطلاعاتی در مورد القاعده به ما ندادند.» در حقیقت، سال ۱۹۹۷ گروه ویژهٔ بن‌لادن در سیا در آستانهٔ سفر تنت به عربستان سعودی تذکاریه‌ای برای وی فرستاد و طی آن، سرویس اطلاعاتی سعودی را با عنوان «سرویس معاند» معرفی کرد. توصیف یک سرویس اطلاعاتی خارجی به این شکل حداقل به این معناست که نمی‌توان به آن اعتماد کرد.

منابع سیا همچنین می‌گویند که بر اساس شواهد محکم، برخی اطلاعاتی که سیا در اختیار مقامات امنیتی سعودی می‌گذاشت در نهایت به عاملان القاعده می‌رسید. به عنوان مثال، سیا در گذشته کپی‌هایی از استراق سمع‌های صورت گرفته توسط سازمان امنیت ملی را به سعودی‌ها داده است که مربوط به مکالماتی میان عاملان مظنون القاعده در عربستان سعودی می‌شد. اما بعد از اینکه این مدارک به سعودی‌ها تحویل داده می‌شد، مظنونان مذکور به سرعت استفاده از وسایل ارتباطی تحت کنترل آمریکایی‌ها را قطع می‌کردند و این، ردگیری تروریست‌ها را بسیار دشوارتر می‌ساخت.

یکی از منابع مرتبط با سیا می‌گوید که مدارک و فایل‌های کامپیوتری به دست آمده از عاملان القاعده بعد از ۱۱ سپتامبر برای سیا فاش ساخت که «القاعده در عربستان سعودی نفوذی قابل ملاحظه دارد.» اوضاع حداقل تا ماه می ۲۰۰۳ بر همین منوال بود تا اینکه بالاخره در این زمان سعودی‌ها تغییر عقیده دادند.

مقامات ارشد اردنی هم داستان‌هایی در مورد همفکری و همدلی سعودی‌ها با بن‌لادن برای همتایان آمریکایی خود نقل می‌کردند که آمریکایی‌ها را دلسرد می‌ساخت. از آنجا که سرویس اطلاعاتی اردن به شدت به سیا نزدیک و در خاورمیانه به کارآمدی مشهور است، مقامات ارشد سعودی از آنها خواستند به منظور ارتقای دستگاه اطلاعاتی سعودی از آن بازدید کرده، برنامه و راهکارهای خود را ارائه دهند. به گفتهٔ یکی از منابع آمریکایی، به نقل از یک مقام ارشد اردنی، زمانی که کارشناسان اردنی برای بازبینی تأسیسات و امکانات نظامی و امنیتی سعودی به عربستان رفتند مشاهداتی داشتند که علت مماشات سعودی‌ها با تروریست‌ها را مشخص کرد؛ برخی از مقامات سعودی در محافظ صفحه نمایش[1] رایانه‌های خود عکس اسامه بن‌لادن را قرار داده بودند و این نشان از سمپاتی سعودی‌ها نسبت به بن‌لادن داشت.

بنا به گفتهٔ یکی از مقامات سابق سیا، بهار سال ۱۹۹۸ یعنی زمانی که آمریکا شاید بهترین فرصت را برای دستگیری یا کشتن اسامه بن‌لادن قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر داشت، روابط سعودی‌ها با بن‌لادن سبب تضییع این فرصت شد.

اوایل سال ۱۹۹۸ اسامه هنوز یک هدف نسبتاً راحت بود و هنوز به نظر نمی‌آمد متوجه نظارت شدید سیا شده باشد؛ از این رو، تحرکات وی قابل پیش‌بینی بود. او در شرایط نسبتاً با ثباتی زندگی می‌کرد، بیشتر وقت خود را در مزارع تارناک[2] در حوالی قندهار می‌گذارند و مرتباً با یک کاروان کوچک به سمت قندهار حرکت می‌کرد تا با میزبانان طالبانی خویش از جمله ملّاعمر[3] دیدار کند. او با یک تلفن ماهواره‌ای صحبت می‌کرد بی‌خبر از آنکه سازمان

---

1. Screen Saver
2. Tarnak Farms
3. Mullah Omar

امنیت ملی آمریکا همهٔ مکالمات وی را استراق سمع می‌کند. درست است که او در یکی از دورافتاده‌ترین نقاط دنیا و تحت حفاظت افراد مسلح زندگی می‌کرد و از حمایت کامل دولت طالبان برخوردار بود، اما دستیابی به وی کار ناممکنی به نظر نمی‌رسید.

واحد مربوط به بن‌لادن در سیا به این نتیجه رسیده بود که امکان دستگیری اسامه وجود دارد. طرح سیا بر این مبنا بود که اعضای قبیله‌های پشتون که برای سیا کار می‌کردند بن‌لادن را دستگیر و سپس در غاری پنهان کنند تا آمریکایی‌ها وی را تحویل بگیرند. یک تیم ویژهٔ سیا به افغانستان پرواز می‌کرد، بن‌لادن را افغان‌ها تحویل می‌گرفت و او را برای محاکمه به آمریکا انتقال می‌داد.

برای اطمینان بیشتر، این عملیات در ردهٔ عملیات پرخطر قرار گرفت؛ چون این احتمال قوی وجود داشت که اوضاع عملیات از کنترل خارج و بن‌لادن به جای دستگیری کشته شود. تنت و حقوقدانان سیا به شدت در این باره نگران بودند؛ زیرا عملیات سرّی جستجو برای القاعده که رئیس‌جمهور کلینتون دستور آن را صادر کرده بود تنها اجازهٔ دستگیری بن‌لادن را می‌داد نه کشتن وی را. (بعد از ۱۱ سپتامبر مقامات ارشد دولت کلینتون ادعای تنت در مورد اینکه اجازهٔ کشتن بن‌لادن را نداشته است به چالش کشیدند.)

مشکل دیگر این بود که سیا در حال تلاش برای شکل دادن یک عملیات شبه‌نظامی بود و پیش از ۱۱ سپتامبر چنین قابلیتی در سیا وجود نداشت. در آن زمان، ارتش آمریکا علاقه‌ای برای ورود به افغانستان به منظور جستجوی بن‌لادن نداشت و بنابراین، در برابر تلاش‌های کاخ سفید برای همراه ساختن ارتش در عملیات شکار اعضای القاعده مقاومت کرد.

با خروج پنتاگون از صحنه، تعقیب و شکار اعضای القاعده به سیا واگذار

شد. سیا از ستاد مشترک فرماندهی عملیات ویژه[1] خواست که طرح عملیاتی را بازبینی کند؛ در حالی که پیش از این چندین تمرین عملی برگزار کرده و طرح عملیات در کاخ سفید به تصویب رسیده بود. اگرچه هیچ تضمینی برای موفقیت این طـرح وجود نداشت، اما به هر حال، بهترین شانس دولت ایالات متحده برای به چنگ آوردن اسامه بن‌لادن قبل از تبدیل شدن به یک تهدید بزرگ‌تر بود.

همین که آخرین مراحل آماده‌سازی برای عملیات در حال انجام بود، ماه می ۱۹۹۸ یک گروه نمایندگی از مقامات ارشد سیا شامل تنت به منظور دیدار و گفتگو با ولیعهد عربستان، ملک عبدالله، به عربستان سفر کردند. تنت از ولیعهد پرسید که آیا سعودی‌ها می‌توانند به واشنگتن برای مقابله با مشکل اسامه بن‌لادن کمک کنند یا خیر. ولیعهد پاسخ مثبت داد و آن را مشروط کرد به اینکه آمریکایی‌ها آن را مخفی نگاه دارند. منبع آمریکایی حاضر در این جلسات به نقل از ولیعهد می‌افزاید: «واشنگتن نباید بن‌لادن را برای محاکمه به ایالات متحده انتقال دهد.» مشکل بن‌لادن می‌توانست توسط سعودی‌ها حل و فصل شود. سعودی‌ها پیشنهاد کردند که در ازای تحویل بن‌لادن به طالبان مبالغی پرداخت کنند.

بر اساس اظهارات یکی از منابع مرتبط با سیا، تنت یادداشتی محرمانه از ریـاض به واشنگتن فرستاد و خطاب به مشاور امنیت ملی آمریکا، سندی برگر[2]، توصیه کرد که سیا به سعودی‌ها این فرصت را بدهد که بن‌لادن را دستگیر کنند. تنت که در حال همراهی با سعودی‌ها بود طرح سرّی دستگیری سیا را منتفی کرد و کاخ سفید را متقاعد ساخت که فعلاً سیا باید کنار بایستد و

1. U.S. Joint Special Operations Command
2. Sandy Berger

تنها نظاره‌گر ماجرا باشد. یکی از توجیه‌هایی که به مقامات ارشد در این باره ارائه شد این بود که خطر کشتن بن‌لادن مطابق طرح سیا بسیار زیاد است و در این صورت، سازمان متهم به ترور خواهد شد.

به نظر نمی‌رسد سعودی‌ها هرگز تلاشی جدی برای دستگیری بن‌لادن صورت داده باشند. بعد از دیدار تنت با شاهزاده عبدالله، شاهزاده تورکی برای انجام یک سری مذاکرات با طالبان به افغانستان فرستاده شد، اما امکان توافق با افغان‌ها دربارهٔ بن‌لادن فراهم نشد.

بدین ترتیب، طرح دستگیری بن‌لادن به بایگانی سپرده شد و سیا هیچ جایگزین جدی دیگری مد نظر نداشت. رهبران سیا یکی از تنها فرصت‌های واقعی را برای دستگیری بن‌لادن قبل از حملات ۱۱ سپتامبر رها کردند. احتمالاً پیشنهاد ولیعهد عربستان برای تنت و دیگر مقامات سیا راهی آسان برای اجتناب از تبعات یک عملیات سرّی را فراهم کرده بود؛ چون آنها این طرح را قماری بزرگ و خطرناک می‌دانستند و بنابراین، از هر پیشنهادی که تبعات آن را کاهش دهد استقبال می‌کردند.

البته هیچ کس انتظار نداشت که پیامدهای منفی ناشی از تصمیم سیا برای اعتماد کردن به سعودی‌ها در مورد بن‌لادن به سرعت پدیدار شود. آگوست سال ۱۹۹۸، یعنی کمتر از ۳ ماه بعد از دیدار تنت از عربستان سعودی، بمب‌گذاران انتحاری دو سفارتخانهٔ آمریکا در آفریقای شرقی را به هوا فرستادند و این آغاز فصلی جدید و خشونت‌بارتر در جنگ القاعده علیه ایالات متحده بود.

ساعت ۴:۳۰ صبح روز بعد از بمب‌گذاری‌های آفریقای شرقی، جورج تنت به دفتر مایکل شوئر[1]، رئیس واحد بن‌لادن در سیا، رفت و در را بست. تنت هراسان

1. Michael Scheuer

به نظر می‌رسید؛ چرا که تصمیم برای لغو عملیات دستگیری بن‌لادن به سرعت سازمان را دچار مخمصه کرده بود. او به رفیقش نگاه کرد و گفت: «حدس می‌زنم اشتباه کردیم.» شوئر که از تصمیم تنت برای لغو عملیات خشمگین بود با متهم ساختن وی پاسخ داد: «نه قربان، فکر می‌کنم *شما* اشتباه کردید.»

ماه دسامبر همان سال، تنت یادداشتی برای مقامات ارشد دولتی نوشت و در آن اعلام کرد که دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده در حال جنگ با القاعده است. عدهٔ معدودی این یادداشت را دیدند و از میان ایشان آنهایی که در جریان مسکوت ماندن طرح دستگیری بن‌لادن قرار داشتند به صحت مفاد این یادداشت اعتقادی نداشتند.

سعودی‌ها وقت‌کُشی در پروندهٔ القاعده را درست تا وقوع حملات ۱۱ سپتامبر ادامه دادند؛ حتی زمانی که سیا پیش‌بینی می‌کرد یک حملهٔ بزرگ در پیش است و به شدت خواستار کمک سعودی‌ها بود. سیا طی بهار و تابستان سال ۲۰۰۱ یک سری گزارش‌های شوم در مورد طرح‌های القاعده برای یک حملهٔ بزرگ تروریستی دریافت می‌کرد. مشکل این بود که سیا نمی‌دانست این حملات کی و کجا اتفاق خواهند افتاد. در آن زمان بهترین حدس این بود که القاعده در حال طراحی یک حمله جایی در آن سوی آب‌هاست؛ چون تمامی حملات قبلی القاعده علیه منافع ایالات متحده در خاورمیانه یا آفریقا صورت گرفته بود.

بخشی از تلاش‌های سیا برای کشف نقشه‌های القاعده، درخواست کمک از برخی سرویس‌های اطلاعاتی خارجی به ویژه در خاورمیانه از جمله عربستان سعودی در تابستان همان سال بود. (عربستان سعودی، چند سرویس امنیتی

دارد، اما ادارهٔ کل اطلاعات[1] بازوی اصلی اطلاعاتی آن است.)

دفتر مرکزی سیا طی دورهٔ پیش از ۱۱ سپتامبر، برای پایگاه سیا در ریاض «تلگراف اقدام شبانه[2]» می‌فرستاد و از سعودی‌ها مساعدت فوری برای اقدامات ضدتروریستی درخواست می‌کرد. هیچ کس در دفتر مرکزی نمی‌خواست برای پیگیری موردی تا صبح صبر کند؛ زیرا امکان داشت همان شب حمله‌ای صورت بگیرد.

متأسفانه، سیا مأموران اطلاعاتی مستقل اندکی درون عربستان سعودی داشت. سازمان در مورد اطلاعات مربوط به اسلامگرایان افراطی در پادشاهی سعودی تقریباً به طور کامل به سرویس اطلاعاتی سعودی وابسته بود، اما سعودی‌ها به رغم شرایط به شدت هشدار آمیز، اطلاعات مورد نظر سیا را ارائه نمی‌کردند و سیا هم از این بابت خوشحال نبود.

تیم کوچکی از مقامات سیا همان تابستان به عربستان سعودی رفتند تا از کمبود همکاری‌ها گلایـه کنند. این گروه به جدّه رفتند؛ جایی که سعودی‌ها در تابستان سوزانندهٔ عربستان آن را به پایتخت یعنی ریاض ترجیح می‌دهند. مقامات سیا یادآور شـدند که سیا اطلاعات بسیار زیادی را در اختیار سرویس امنیتی سعودی گذاشته است از جمله شنودهای مکالمات به شدت محرمانهٔ مظنونان به تروریسم. آنها خاطر نشان کردند که سازمان امنیت ملی تمایلی به تسلیم این مدارک به سعودی‌ها نداشت؛ چرا که می‌ترسید این اطلاعات در اختیار القاعده قرار گیرد. به هر حال، این همکاری از سوی آمریکایی‌ها به افزایش همکاری از سوی سعودی‌ها منجر نشد.

عده‌ای از مقامات فعلی و قبلی سیا معتقدند که سعودی‌ها هیچ‌گاه نخواستند

---

1. General Intelligence Directorate (GID)
2. Night Action Cables (NIACS)

قبل از ۱۱ سپتامبر به جستجوی القاعده بروند. به نظر می‌رسید دولت سعودی ترجیح داده اسلامگرایان افراطی را به جای تحریک کردن آرام کند. به علاوه، این ظن قوی در میان مقامات سیا وجود داشت که حداقل برخی از اطلاعات ارائه شده به مقامات امنیتی سعودی به دست عُمّال القاعده افتاده است.

داستان دستگیری ابوزبیده و ارتباطاتش با عربستان سعودی به شواهد کشف شده از وی محدود نشد. بعد از اینکه وی را در پاکستان دستگیر کرده و به یک زندان سرّی سیا در تایلند فرستادند؛ منابع مرتبط با سیا می‌گویند که سازمان به عمد در آن بازداشتگاه شرایطی ایجاد کرده بود که ابوزبیده تصور کند در عربستان سعودی و در بازداشت دستگاه اطلاعاتی سعودی به سر می‌برد. سیا عقیده داشت ابوزبیده از اینکه در بازداشت سعودی‌هاست خواهد ترسید و لب به سخن خواهد گشود. آمریکایی‌ها با کمال تعجب متوجه شدند ابوزبیده از اینکه در بازداشت سعودی‌هاست احساس راحتی می‌کند و همان طور که جرالد پوسنر[1] نوشته است، ابوزبیده به بازجویانش چند شماره تلفن در عربستان سعودی داد که می‌توانستند به نفع وی شِهادت دهند و برای خلاصی از زندان به کمکش بیایند. (علاوه بر مواردی که توسط پوسنر توصیف شده، یکی از مقامات ارشد دولتی سابق آمریکا گفت که ایالات متحده شواهد دیگری مبنی بر وجود روابطی میان عاملان القاعده و شماره تلفن‌های مقامات سعودی به دست آورده است.)

شواهد قطعی وجود ندارد که اعضای خانوادهٔ سلطنتی یا دیگر مقامات ارشد سعودی روابطی مستقیم با ابوزبیده داشته باشند، اما این واقعیت که این عضو برجستهٔ القاعده شماره تلفن‌های چند سعودی را به بازجویان خود داد سؤالات شک‌برانگیزی را ایجاد کرد.

1. Gerald Posner

برخی مقامات این احتمال را مطرح کردند که این حرکت ابوزبیده بخشی از یک جنگ اطلاعاتی تمرین شده بوده که باید هنگام دستگیری توسط وی اجرا شود تا بذر اختلاف را میان آمریکا و متحدانش بپاشد. به ویژه اینکه اسامه بن‌لادن از خانواده سلطنتی سعودی متنفر بود و اعتقاد داشت که آنها حکام مستبد و فاسدی‌اند که با پذیرفتن سربازان آمریکایی در خاک سعودی به دنبال جنگ اول خلیج فارس، حرمت اماکن مقدسهٔ اسلامی را شکسته‌اند. شواهدی در دست نیست که طی آن، صدق و کذب ادعاهای ابوزبیده مبنی بر ارتباط با مقامات سعودی به صورت تمام و کمال بررسی شده باشد.

قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر، سیا کاملاً به اطلاعات سرویس‌های امنیتی سعودی در مورد اسلام‌گرایان افراطی متکی بود و هیچ منبع مستقلی درون عربستان نداشت که در مورد روابط القاعده و سعودی‌ها گزارش دهد.

برخی منابع مرتبط با سیا می‌گویند که جورج تنت شخصاً فرصت ایجاد روابط بین سیا و سرویس اطلاعاتی سعودی را از طریق روابط نزدیکش با مقامات ارشد سعودی فراهم کرد. از جمله مقامات ارشد سعودی که تنت روابط نزدیکی با وی داشت می‌توان به شاهزاده بندر بن سلطان بن عبدالعزیز[1] که بعدها سفیر سعودی در ایالات متحده شد اشاره کرد. تنت مرتباً با سفیر عربستان دیدار می‌کرد. مقامات سیا که از چگونگی روابط سیا و عربستان سعودی مطلعند می‌گویند که تنت حدود یک ماه از دفتر مرکزی سیا فاصله گرفت و به محل اقامت شاهزاده بندر در مک‌لین[2] در ویرجینیا برای مذاکرات محرمانه رفت. (السا والش[3] به سال ۲۰۰۳ در مجلهٔ نیویورکر در گزارشی از مصاحبه‌اش با شاهزاده بندر نوشت که در طول مصاحبه با شاهزادهٔ سعودی

1. Prince Bandar bin Sultan bin Abdolaziz
2. McLean
3. Elsa Walsh

تنت را در خانهٔ وی دیده است.) یکی از مقامات سیا نیز می‌گوید: «شاهزاده بندر و تنت رابطهٔ بسیار نزدیکی داشتند. بندر نقشی ویژه در آمریکا داشت و مسئول روابط ایالات متحده با عربستان سعودی بود.»

اما برخی مدیران سیا که در حوزهٔ خاورمیانه و مسائل عربستان سعودی فعالیت داشته‌اند می‌گویند که تنت آنها را در جریان موضوعات و مفاد گفتگوهای خود با بندر نمی‌گذاشت و این مسئله سبب می‌شد درک ماهیت روابط رئیس‌شان با سعودی‌ها برای ایشان دشوار باشد. آنها معمولاً موضوع گفتگوهای این دو تن را با تأخیر متوجه می‌شدند؛ آن هم فقط از طریق سعودی‌ها.

تنت روابط با سعودی‌ها را آنقدر حساس ارزیابی می‌کرد که اواخر دههٔ ۹۰ یکی از نزدیک‌ترین همکاران خود را مسئول پایگاه سیا در ریاض کرد. زمانی که این همکار سابق تنت در پایگاه عربستان سعودی بود برخی مواقع مستقیماً با تنت ارتباط برقرار می‌کرد و از این طریق دیگران را _که در زنجیرهٔ سلسله مراتبِ میان بخش خاورنزدیک و تنت قرار داشتند_ دور می‌زد. یکی از منابع مرتبط با سیا می‌گوید: «این کار، رؤسای مرکز مبارزه با تروریسم را دیوانه می‌کرد؛ چون آنها در جریان این ارتباطات قرار نمی‌گرفتند.»

از سوی دیگر، به گفتهٔ یکی از تحلیلگران کهنه‌کار سیا، مقامات ارشد این سازمان نمی‌خواستند تحلیلگران سازمان به نوعی گزارش‌های اطلاعاتی خود را بنویسند که سؤالاتی در مورد مستعد بودن رژیم سعودی برای رشد اسلام‌گرایی افراطی را برانگیزد. در نتیجه، سیا هرگز به طور کافی به مهم‌ترین موضوعات در خصوص آیندهٔ پادشاهی سعودی نپرداخت. مدیران ارشد سیا همواره تمایل داشتند گزارش‌های اطلاعاتی سازمان به لحاظ سیاسی دردسر تولید نکند؛ اطلاعاتی که می‌توانست به واکنش شدید کاخ سفید منجر شود.

البته سعودی‌ها متحدان بسیار قدرتمندتری نسبت به جورج تنت و سیا در

بین مقامات رسمی واشنگتن داشتند. به عنوان مثال، شاهزاده بندر به شدت به بوش اول و کل خانوادهٔ بوش نزدیک بود؛ باب وودوارد[1] در کتاب خود با عنوان «طرح حمله»[2] که در مورد جنگ عراق است، می‌نویسد: «رئیس‌جمهور بوش پیش از آنکه وزیر خارجهٔ خود، کولین پاول، را در مورد زمان حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ مطلع سازد به شاهزاده بندر سعودی خبر داده بود.»

روابط نزدیک شاهزاده بندر با کاخ سفید، وزارت خارجه و سیا به نخبگان سعودی کمک می‌کرد که از بررسی جدی روابط احتمالی‌شان با افراط‌گرایی اسلامی مصون بمانند. زمانی که کمیتهٔ تحقیق مشترک کاخ سفید و مجلس سنا در مورد حملات ۱۱ سپتامبر، افشا کرد که همسر شاهزاده بندر ده‌ها هزار دلار به خانوادهٔ یک مرد سعودی ساکن سن‌دیگو کمک کرده و این تبعهٔ سعودی نیز به دو تن از هواپیماربایان حملات ۱۱ سپتامبر یاری رسانده است، اغلب مقامات واشنگتن بدون انجام تحقیق بیشتر، توضیح رسمی سعودی را پذیرفتند که این وجوه تنها یک صدقهٔ ساده بوده است.

ناتوانی واشنگتن در پاسخگویی به سؤالات مطرح در مورد عربستان سعودی، چه قبل و چه بعد از حملات ۱۱ سپتامبر، سؤالات گسترده‌تری را مطرح ساخته است: آیا دولت بوش واقعاً درک می‌کند یا می‌داند که چگونه با تحولات سریع سیاسی که اکنون در سراسر خاورمیانه در جریان است برخورد کند یا خیر؟

هیچ شکی نیست که جریانی جدید و قوی هم اکنون در این منطقه وجود دارد. به دنبال انتخابات بی‌سابقهٔ سال ۲۰۰۵ در عراق و در مناطق فلسطینی و تظاهرات گسترده در بیروت علیه اعمال نفوذ سوریه در دولت لبنان که در نهایت

1. Bob Woodward
2. Plan of Attack

سبب شد نیروهای نظامی سوری از آن کشور خارج شوند، عربستان سعودی نیز انتخابات شهرداری‌های خود را برگزار کرد و این یک قدم کوچک به سوی اصلاحات سیاسی در نظام پادشاهی مطلقهٔ این کشور به حساب می‌آید.

ظهور ناگهانی دموکراسی در سراسر خاورمیانه - یعنی جایی که نظام‌های فاسد دیکتاتوری و سلطنتی برای نسل‌ها چشم‌انداز مسلط سیاسی بوده‌اند - به مثابه نیاز جدی برای هوای تازه تلقی شد. برای دولت بوش که بعد از ناکامی در یافتن سلاح‌های کشتار جمعی یا هرگونه شواهد محکم مبنی بر اتحاد تروریستی میان عراق و القاعده در جستجوی توجیهی تازه برای جنگ در عراق بود، تحقق این اصلاحات سیاسی در اوایل سال ۲۰۰۵ عاملی جدید بود که برای اثبات درستی بکارگیری اقدام نظامی در سرنگونی رژیم صدام کاملاً قابل استفاده محسوب می‌شد.

رئیس‌جمهور بوش با قرار دادن موضوع گسترش دموکراسی در خاورمیانه در نقطهٔ محوری بحث‌ها و سخنرانی‌هایش، اعتبار بیشتری برای دور دوم ریاست جمهوری خویش کسب کرد. دومین سخنرانی افتتاحیهٔ بوش در ژانویهٔ سال ۲۰۰۵ که در آن چشم‌اندازی تماشایی از آیندهٔ دموکراتیک جهان ارائه داد در میان متخصصان عرب و طبقهٔ متوسط در حال رشد بسیار پر مخاطب بود؛ به ویژه در میان نسل جوان عرب که به شدت از محدودیت‌های سیاسی و اقتصادی موجود ناامید و عصبانی به نظر می‌رسند. این جوانان در کشورهای عربی به تکنولوژی‌های نوین اطلاعاتی نظیر تلفن‌های همراه، پیغام‌های متنی، اینترنت و تلویزیون‌های ماهواره‌ای دسترسی دارند و به همین دلیل، برای دیکتاتورها غیر ممکن خواهد بود که مباحث سیاسی را کاملاً در مشت خود گرفته و آن را محصور سازند. کافی‌نت‌های شبیه به هم در شهرهای عربی همان طور که به تروریست‌های اسلام‌گرا امکان برقراری ارتباط آزاد را می‌دهند به مخالفان جوان هم آزادی عمل

بیشتری هدیه می‌کنند.

بزرگ‌ترین مشکل دولت بوش زمانی حادث شد که واقعیت‌های خاورمیانه را نادیده گرفت، اطلاعات نادرست و اطلاعات بیش از حد خوش‌بینانه را پذیرفت و دیدگاه‌های متضاد را در درون خود فرونشاند. این مشکلات با ناکامی‌های سیا ترکیب شد. یک عملیات خاص که در آخرین سال دولت کلینتون صورت گرفت و بعدها توسط دولت بوش هم تأیید شد پیامدهایی وحشتناک دارد. تصمیم سازان سیا مخالفان را نادیده گرفته، بازی فوق‌العاده خطرناکی را علیه ایران به راه انداختند. مقامات دولت بوش می‌گویند که ممکن است دوباره این بازی را به رغم همه خطراتی که در پی دارد ادامه دهند.

۱۰

عملیات فریب سیا علیه ایران

این کار را قبلاً بارها انجام داده بود. تکنولوژی مدرن دیجیتالی، ارتباط غیرقانونی با مأموران سیا در آن سوی آب‌ها را به کاری عادی و معمولی مبدل ساخته بود. در زمان جنگ سرد، برقراری تماس با یک مأمور در مسکو یا پکن کاری بس خطرناک و انرژی‌بر بود و ترتیب دادن آن شاید روزها یا حتی هفته‌ها طول می‌کشید. اما اکنون در سال ۲۰۰٤ ارسال پیغام‌های رمزی با سرعت بالا، به صورت مستقیم و آنی از دفتر مرکزی سیا به مأموران حاضر در صحنه‌های عملیاتی مجهز به دستگاه‌های ارتباطیِ شخصی، کوچک و مخفی به آسانی امکان‌پذیر بود. بنابراین، فردی که در دفتر مرکزی سیا متصدی برقراری ارتباط با جاسوسان آمریکا در ایران بود شاید هنگامی که ارسال آخرین اطلاعات برای جاسوسان را انجام می‌داد در مورد کار خود چندان تأمل نمی‌کرد. وی با چند دستور ساده اطلاعات سرّی را برای یکی از مأموران سیا در ایران ارسال کرد؛ همان طور که قبلاً نیز این کار را بارها و بارها انجام داده بود.

این بار سهولت کار و سرعت بالای تکنولوژی به وی خیانت کرد. مسئول مخابراتی سیا اشتباهی دردسرساز مرتکب شده بود؛ او اطلاعاتی را که باید برای یکی از مأموران ایرانی می‌فرستاد برای کل شبکهٔ جاسوسی حاضر در ایران ارسال کرده بود. این اطلاعات تقریباً می‌توانست برای شناسایی تمامی جاسوسان سیا در ایران به کار رود.

اشتباه پشت اشتباه صورت گرفت. آن گونه که سیا دریافت، جاسوس ایرانی که این اطلاعات را دریافت کرده بود در واقع یک جاسوس دوجانبه بود. این فرد به زودی این داده‌ها را به مقامات امنیتی ایران تسلیم کرد و شبکهٔ مأموران سیا در ایران را شناسایی شد. منابع مرتبط با سیا می‌گویند که چند تن از این جاسوسان دستگیر و زندانی شدند؛ در حالی‌که سرنوشت برخی دیگر همچنان نامعلوم است.

البته این مصیبت جاسوسی در مطبوعات انعکاس نیافت، اما سیا در ایران تقریباً کور شد و از به دست آوردن هرگونه اطلاعات مهم در مورد یکی از مهم‌ترین موضوعات مطرح برای ایالات متحده ناتوان شد؛ آیا ایران در پی هسته‌ای شدن است؟

در حالی‌که بوش و دستیارانش در سال‌های ۲۰۰٤ و ۲۰۰۵ ادعا می‌کردند که ایران به سرعت به سوی ساخت تسلیحات هسته‌ای در حرکت است، دستگاه اطلاعاتی آمریکا قادر نبود شواهدی در تأیید این گونه ادعاهای دولت آمریکا فراهم آورد؛ درست مانند ناکامی سیا در به دست آوردن اطلاعات موثق در مورد تسلیحات کشتار جمعی عراق پیش از آغاز جنگ علیه این کشور. سیا یک بار دیگر در خاورمیانه سرنخ‌ها را گم کرده بود. بهار سال ۲۰۰۵، در نتیجهٔ شکست فضاحت‌بار سیا در ایران، پورتر گاس[1]، رئیس جدید سیا، در گزارشی در کاخ سفید به بوش گفت که سیا واقعاً نمی‌داند ایران چقدر تا تبدیل شدن به یک قدرت هسته‌ای فاصله دارد.

دولت بوش هرگز در انظار عموم اعلان نکرده است که تا چه حد با ناآگاهی در مورد ایران عمل می‌کند، اما مأموران حاضر در صحنه، با عصبانیت غلیظ و به صورت محرمانه می‌پرسیدند: «بر سر آن پیش‌طرح‌های هسته‌ای که

1. Porter Goss

برای ایرانی‌ها ارسال شد چه آمده است؟»

این داستان به دوران دولت کلینتون در فوریهٔ ۲۰۰۰ بازمی‌گردد. دانشمند هراسان روس در خیابان وینتر در شهر وین راه می‌رفت. او که از سرمای فوریه به خود می‌پیچید در تراموای زیبای سرخ و سفید استراسن‌بان[1] که به آرامی دور شهر می‌گشت سرگردان و در این فکر بود که چگونه مأموریت سرّی خویش را انجام دهد. با خود فکر می‌کرد: «من یک جاسوس نیستم. من یک دانشمندم. پس اینجا چه می‌کنم؟»

دانشمند روس یادداشت را از جیب خود بیرون آورد و یک‌بار دیگر به آدرسی که در آن نوشته شده بود نگاه کرد و به راه افتاد. گیج شده بود. او هیچ‌چیز راجع به وین نمی‌دانست و به زودی متوجه شد که در خیابان‌های پهن و شلوغ آن گم شده است. وی دو دور کامل با قطار ۲۱[2] زده بود و بیهوده به دنبال ایستگاه مورد نظر می‌گشت. آیا باید به متروی زیرزمینی می‌رفت؟ یافتن دفتر نمایندگی دائمی جمهوری اسلامی ایران در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در وین کار آسانی نبود.

با خود گفت: «آنها می‌توانستند حداقل آدرس دقیق را به من بدهند.»

در حالی‌که سوار بر قطار شهری به سوی منتهی الیه شمال وین می‌رفت، این سؤال بارها و بارها به ذهن وی متبادر می‌شد، اما نتوانست جوابی برایش پیدا کند: «سیا در چه فکری است؟»

دانشمند روس دلیل خوبی برای ترسیدن داشت. او در حالی که پیش‌طرح‌های یک بمب هسته‌ای را به همراه داشت در وین سرگردان شده بود.

اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم او طرح‌های فنی ساخت یکی از اجزای بمب

---

1. Strassenbahn
2. S-Bah 21 Train

هسته‌ای[1] معروف به «دستگاه شلیک» متعلق به یک سلاح هسته‌ای روسی را حمل می‌کرد. این دانشمند دانش فنی ساخت وسیلهٔ انفجار از درون را به همراه خود داشت که می‌توانست یک زنجیرهٔ واکنش هسته‌ای را درون هستهٔ کروی شکل بمب هسته‌ای به راه اندازد. این یکی از بزرگ‌ترین اسرار مهندسی هسته‌ای در جهان است و راه حل یکی از معدود مشکل‌هایی که قدرت‌های هسته‌ای نظیر ایالات متحده و روسیه آن را از کشورهای مخالفی نظیر ایران دریغ می‌کنند؛ کشورهایی که خواستار پیوستن به باشگاه هسته‌ای جهان هستند.

او هنوز نمی‌توانست دستوراتی را که از دفتر مرکزی سیا گرفته بود باور کند. سیا او را با پیش‌طرح‌های هسته‌ای به وین اعزام کرده بود تا آنها را به ایران بفروشد یا رایگان به نمایندهٔ ایران در آژانس انرژی اتمی تسلیم کند. با اعزام دانشمند روس به قصد انجام چنین معامله‌ای، به نظر می‌رسید سیا در صدد است یکی از آخرین معماهای فنی ایرانی‌ها در راه دستیابی به سلاح هسته‌ای را برای آنها حل کند.[2]

آژانس بین‌المللی انرژی اتمی یک سازمان بین‌المللی است که برای محدود کردن اشاعهٔ تکنولوژی هسته‌ای به وجود آمده است. دفتر مرکزی آن که در وین و در مجموعهٔ ساختمانی سازمان ملل در کنار رود دانوب در حوالی مرکز شهر قرار دارد، محل اصلی اجتماع و بحث‌های بین‌المللی در مورد تکثیر تکنولوژی تسلیحات هسته‌ای است؛ محلی که ایالات متحده از آن برای طرح اتهامات علیه کشورهای مخالف خود مانند ایران و کرهٔ شمالی در مورد

1. TBA 480

۲. در بازرسی‌های مکرر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از تأسیسات هسته‌ای ایران هیچ‌گونه شواهدی بدست نیامده است که نشانگر مقاصد نظامی برای برنامهٔ هسته‌ای ایران باشد و بالعکس در گزارش‌های متعدد متخصصان و دبیرکل آژانس، بر صلح‌آمیز بودن برنامهٔ هسته‌ای ایران تصریح شده است. گزارش کلی سال ۲۰۰۷ دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا نیز بر غیر نظامی بودن برنامهٔ هسته‌ای ایران صحه گذاشت.

برنامه‌های هسته‌ای‌شان استفاده می‌کند.[۱] کارشناسان آژانس به این سو و آن سوی دنیا اعزام می‌شوند تا بر نحوهٔ استفاده از انرژی هسته‌ای نظارت و اطمینان حاصل کنند که برنامه‌های صلح‌آمیز تولید انرژی، پوششی برای ساخت سلاح‌های هسته‌ای نیست. سال ۲۰۰۵ محمد البرادعی، رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، جایزهٔ صلح نوبل را به دلیل تلاش‌هایش برای ممانعت از تکثیر تسلیحات هسته‌ای برنده شد.

اما اکنون در سال ۲۰۰۰ سیا به وین می‌آمد تا طی عملیاتی به یکی از خطرناک‌ترین رژیم‌های جهان _از نظر آمریکا_ برای دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای کمک کند.

دانشمند روس یک مهندس هسته‌ای بود که به ایالات متحده فرار کرده و آنجا ساکن شده بود. او با تکیه بر برنامهٔ اسکان فراریان سیا از روسیه گریخته و بازجویی‌های طولانی را تاب آورده بود. متخصصان سیا و دانشمندان آزمایشگاه‌های هسته‌ای ملّی سعی داشتند هر گونه اطلاعات ممکن در مورد وضعیت برنامهٔ هسته‌ای روسیه را از وی بیرون بکشند. همانند بسیاری دیگر از فراریان روس که پیش از وی فرار کرده بودند، اعتراضات خسته کننده‌اش دربارهٔ مقرری ماهانه سبب شد وی در سیا به فرمان‌ناپذیری مشهور شود. اما او برای سیا بیش از آن ارزش داشت که او را بیرون بیندازند. در یک گزارش سرّی سیا آمده بود که این دانشمند روس را «به دلیل توقعات زیاد و در عین حال، اهمیت اطلاعاتی بالا مشکل بتوان اداره کرد، ولی او یک دارایی حساس برای سیا محسوب می‌شود که سازمان می‌تواند در یک عملیات سرّی بسیار اولویت‌دار از وی استفاده کند.»

---

۱. مؤلف بطور ضمنی به این مسئله اشاره دارد که آژانس بین‌المللی انرژی اتمی همانند سایر نهادهای بین‌المللی به ابزاری در دست قدرت‌های بزرگ برای کنترل سایر کشورها و محدودسازی آنها تبدیل شده است.

به‌رغم وجود بحث‌ها و اختلاف نظرها، سیا ترتیبی داد که این دانشمند روس یک شهروند آمریکایی شود و نام وی را در فهرست پرداخت‌های خود قرار داد؛ با حقوقی معادل ۵ هزار دلار در ماه. برای وی این پول واقعاً مفت و برای گذران یک زندگی خوب کافی بود. وی از اینکه در فهرست جیره‌بگیران سیا قرار گرفته بود خوشحال به نظر می‌رسید.

اکنون سیا او را در خطّ مقدم نقشه‌ای قرار می‌داد که ظاهراً به نظر می‌رسید کاملاً در تضاد با منافع ایالات متحده است. مدت‌ها مأمور رابط وی در سیا با دانشمند روس کلنجار رفت تا به انجام این کار متقاعد شود؛ کاری که به نظر می‌آمد یک عملیات فریب باشد.

مأمور مسئول وی، حتی با وجود آنکه خودش هم در مورد این نقشه شک داشت، اما تلاش کرد تا او را متقاعد کند. اگر چه مأمور سیا برای روس شیرین‌زبانی می‌کرد تا به وین پرواز کند، اما در عین حال متعجب بود که چگونه مدیریت سازمان، وی را به یک بازی سیاسی تاریک واداشته است که قادر به درک آن نیست. آیا وارد یک عملیات سرّی غیرقانونی شده بود؟ آیا باید انتظار می‌داشت که پیش‌روی کمیتهٔ تحقیق و تفحص کنگره قرار بگیرد و به دلیل آنکه در دادن پیش‌طرح‌های هسته‌ای به ایران شرکت داشته است تحت پیگرد و مجازات قرار گیرد؟ نام رمزی این عملیات، مرلین[1] بود. به هر حال، مأمور سیا تمام تلاش خود را به کار گرفت تا نگرانی‌اش را از دانشمند روس پنهان کند.

مأموریت دانشمند روس از جانب سیا این بود که نقش دانشمندی بیکار و حریص را برای ایرانیان بازی کند که مایل است خود و اسرار یک بمب اتمی را به بالاترین قیمت بفروشد. درست یا غلط، سیا به وی دستور داده بود که

1. MERLIN

باید پیش‌طرح‌های هسته‌ای را به ایرانی‌های حاضر در وین برساند و آنها که به سرعت به ارزش آن پی می‌بردند پیش‌طرح‌ها را برای رؤسای خود در تهران ارسال می‌کردند.

این طرح به دانشمند روس ـ طی سفری که با هزینهٔ سیا به سانفرانسیسکو انجام داد و ملاقات‌هایی که با مقامات سیا و متخصصان هسته‌ای داشت ـ ابلاغ شد. یکی از مقامات ارشد سیا جزئیات عملیات مرلین را با وی در میان گذاشت و کارشناسان یکی از آزمایشگاه‌های هسته‌ای کشور را برای بررسی جزئیات فنی پیش‌طرح‌های هسته‌ای که قرار بود به ایرانی‌ها تحویل شود به این جلسه دعوت کرده بود.

مقام ارشد سیا متوجه عصبی بودن دانشمند روس شد و کوشید تا این عملیات را برای وی کم اهمیت جلوه دهد. بنابراین، به وی گفت که سیا فقط برای اینکه بفهمد ایرانیان در کدام مرحله از برنامهٔ هسته‌ای‌شان هستند این عملیات را انجام می‌دهد. مقام سیا به فراری روس گفت که این فقط یک تلاش برای جمع‌آوری اطلاعات است نه یک تلاش غیر قانونی که دانش ساخت یک بمب هسته‌ای را در اختیار ایران قرار دهد. او همچنین اظهار داشت که در حال حاضر ایرانی‌ها تکنولوژی مندرج در پیش‌طرح‌های مورد بحث را در اختیار دارند. این فقط یک بازی است و به هیچ وجه جدی تلقی نمی‌شود.

دانشمند روس با اکراه پذیرفت، اما همچنان در مورد مقاصد و انگیزه‌های سیا تردید داشت.

او نگران بود؛ چون ارزش اطلاعاتی را که باید به ایرانی‌ها می‌داد درک کرده بود. مسلماً وی این موضوع را بهتر از مقامات سیا درک می‌کرد؛ چرا که قبل از فرار از روسیه به عنوان مهندس در آرزاماس-۱۶[1] کار کرده بود. این

1. Arzamas-16

تأسیسات، مرکز اصلی برنامهٔ تسلیحات هسته‌ای اتحاد جماهیر شوروی به شمار می‌رفت و معادل روسی تأسیسات لوس آلاماس[1] آمریکا محسوب می‌شد که محل اجرای پروژهٔ منهتن در ایالات متحده بود. مرکز آرزاماس-۱۶ سال ۱۹٤٦ یعنی زمانی که دیکتاتور شوروی ژوزف استالین[2] تصمیم گرفت فاصله با آمریکایی‌ها را کم و اتحاد جماهیر شوروی را به یک قدرت هسته‌ای تبدیل کند تأسیس شد. آرزاماس-۱۶ زمانی آنقدر سرّی بود که تنها به نام تأسیسات یا سایت شناخته می‌شد. این مجموعه در فاصلهٔ ٤۰۰ کیلومتری از مسکو و در شهر ساروو[3] احداث شد؛ از آنجا که این تأسیسات در فاصلهٔ ٦۰ کیلومتری با آرزاماس قرار داشت اسم اول این مجموعه آرزاماس-٦۰ بود، اما به زودی روس‌ها متوجه شدند که این نام بیش از حد گویای محل تأسیسات است؛ بنابراین، نام آن را به آرزاماس-۱٦ تغییر دادند و برای احتیاط بیشتر در سال ۱۹٤۷ نام شهر ساروو را از تمامی نقشه‌های رسمی شوروی حذف کردند.

روس‌ها اولین بمب‌های اتمی و هیدروژنی خود را در آرزاماس-۱٦ ساختند و هنوز هم حدود ۳۰ هزار نفر در تأسیسات مرتبط با سلاح‌های هسته‌ای در منطقهٔ به شدت محافظت شدهٔ آرزاماس-۱٦ مشغول به کارند. تا سال ۱۹۹۵ طول کشید که رئیس‌جمهور وقت روسیه بوریس یلتسین[4] نام آن را به ساروو باز گرداند.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، ایالات متحده از آن می‌ترسید که دانشمندان روس فعال در آرزاماس-۱٦ و دیگر تأسیسات نظیر آن تحت فشار فقر برای کار جذب کشورهایی مانند عراق، کرهٔ شمالی یا ایران شوند. در واقع، پراکنده شدن دانشمندان هسته‌ای روس به معنای پخش اطلاعات فنی

1. Los Alamas
2. Joseph Stalin
3. Sarova
4. Boris Yeltsin

هسته‌ای و در نهایت، تکثیر تسلیحات هسته‌ای بود.

پایان نظام شوروی به معنای اتمام حقوق و مزایای دانشمندان هسته‌ای روس بود و این خطر جدی وجود داشت که متخصصان فنی روس همانند ویروسی به کشورهای تمامیت‌خواه جهان سوم سرایت کنند. دهۀ ۹۰ میلادی مدیر یکی از انستیتوهای هسته‌ای روسیه به دلیل ناتوانی دولت در پرداخت حقوق و مقرّری‌اش خودکشی کرد. برخی از پرونده‌های سرّی روسی دربارۀ اورانیوم از آرزاماس-۱۶ سرقت شده بود. چه چیز می‌توانست فرار دانشمندان بی‌حقوق و دارای دانش فنی روسیه را متوقف کند و چگونه می‌شد از انتقال پیش‌طرح‌های هسته‌ای و حتی مواد لازم برای ساخت تسلیحات هسته‌ای به کشورهای معاند پیشگیری کرد؟

خوشبختانه دو تن از سناتورهای میانه‌روی آمریکا که یکی دموکرات و دیگری جمهوری‌خواه بود به موقع این خطر را احساس و یکی از مدبرانه‌ترین برنامه‌های روابط خارجی از زمان طرح مارشال به بعد را تهیه کردند. در سال ۱۹۹۱، سم نان[1] سناتور دموکرات اهل ایالت جورجیا و سخنگوی اصلی حزب دموکرات در امور امنیت ملی و ریچارد لوگار[2] سناتور جمهوری‌خواه و شهردار سابق ایندیاناپولیس[3] که در مجلس سنا خود را به عنوان یک متخصص امور خارجی جا انداخته بود؛ لایحه‌ای را تنظیم کردند تا از شیوع گستردۀ تکنولوژی هسته‌ای از شوروی سابق به دیگر کشورها ممانعت به عمل آید. این لایحه که با نام برنامۀ مشترک کاهش تهدید نان-لوگار[4] شناخته شد، برنامه‌های مشترک روسی-آمریکایی برای خنثی‌سازی هزاران کلاهک هسته‌ای جنگی در شوروی

1. Sam Nun
2. Richard Lugar
3. Indianapolis
4. Nun-Lugar Cooperative Threat Reduction Program

سابق را طرح‌ریزی و کمک کرد اوکراین، قزاقستان و بلاروس از تسلیحات هسته‌ای که از شوروی سابق به ارث برده بودند پاکسازی شوند.

تأثیری که برنامهٔ نان‌ـلوگار بر زندگی دانشمندان روسیه گذارد به همین اندازه مهم بود. این برنامه به بیش از ۲۰ هزار متخصص روس که در برنامه‌های تسلیحاتی روسیه دخیل بودند کمک کرد زمینه‌های کاری جایگزین و صلح‌آمیزتر بیابند. آرزاماس-۱٦ حتی پیوندهای مشارکتی با لوس آلاموس یافت. در سال ۱۹۹۳ دو شهر لوس‌آلاموس و ساروِوا به طور رسمی خواهر خوانده اعلام شدند.

پشت چهرهٔ علنی نان‌ـلوگار، سیا نقش خود را ایفا می‌کرد. این سازمان به طور مخفیانه به دانشمندان روس کمک می‌کرد که به جای رفتن به ایران یا عراق به ایالات متحده بگریزند و ایشان را در آمریکا اسکان می‌داد. سیا با پرداخت پول کافی و تأمین امکانات رفاهی، دانش این متخصصان را از بازار سیاه دور نگاه می‌داشت. این «برنامهٔ فراریان» سیا بود که دانشمندان روس را به ایالات متحده کشاند.

اما اکنون با اجرای عملیاتی نظیر مرلین به نظر می‌رسید که سیا دیگر نه مهندسان روس و نه دانش فنی روسی را از بازار سیاه هسته‌ای دور نمی‌کرد. پیش‌طرح‌های هسته‌ای که قرار بود دانشمند روس در وین به ایرانیان تسلیم کند در اصل از مجموعهٔ آرزاماس خارج و توسط یک دانشمند فراری دیگر به سیا آورده شده بودند.

چه چیز برای پوشش گذاشتن سیا بر عملیات فریب مرلین بهتر از آن بود که یکی از کهنه‌کاران آرزاماس شخصاً طرح‌های هسته‌ای روسی را تحویل طرف مقابل دهد؟

مأمور رابط دانشمند روس در سیا وی را به بهترین وجه ممکن آموزش داده

بود که چگونه با ایرانی‌ها تماس برقرار کند. این کار آسان نبود و این گونه نبود که وی بتواند در دفترچهٔ راهنما به دنبال آدرس مرکز برنامه‌های تسلیحات هسته‌ای ایران بگردد. ممکن بود راهی وجود داشته باشد که وی بتواند از طریق اینترنت با ایرانی‌ها تماس بگیرد؛ شاید راهی به آسانی ارسال کردن یک ایمیل.

همان‌گونه که رابطش در سیا از دانشمند روس خواسته بود، وی ارسال پیغام برای دانشمندان ایرانی، محققان و حتی دیپلمات‌های ایرانی مستقر در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را آغاز کرد. در این نامه‌های الکترونیکی وی باید توضیح می‌داد که اطلاعاتی در اختیار دارد که برای ایران منافع بسیار زیادی دارد و دنبال ملاقات با کسی است که بتواند به حرف‌های وی گوش دهد. این پیغام‌ها به گونه‌ای طراحی شده بودند که به صورت ضمنی به مقصود اصلی اشاره کنند، اما در عین حال کاملاً افشاگرانه هم نباشند؛ فقط به اندازه‌ای که پاسخی را از طرف مقابل برانگیزند.

دانشمند روس از آن پس در کنفرانس‌هایی که در ایالات متحده برگزار می‌شد و در آن دانشمندان ایرانی-آمریکایی حضور داشتند شرکت می‌جست. این کنفرانس‌ها گاهی دانشمندان ایرانی را به خود جذب می‌کرد و این افراد می‌توانستند کانال‌های خوب ارتباطی برای دانشمند روس باشند. در این کنفرانس‌ها و در میان دانشگاهیان ایرانی، دانشمند روس کاملاً قابل تشخیص بود. او می‌خواست توجه افراد را به خود جلب کند که فروشندهٔ اطلاعات هسته‌ای است و برای انجام معامله آمادگی کامل دارد.

البته اختلاط میان دانشمندان هسته‌ای ایرانی و روسی در گذشته هم سابقه داشت و این یکی دیگر از مواردی بود که سیا روی آن حساب می‌کرد. در واقع یک کانال مهم وجود داشت که از طریق آن، روس‌ها از برنامهٔ تولید برق هسته‌ای ایران پشتیبانی فنی می‌کردند.

مسکو یک قرارداد ۸۰۰ میلیون دلاری داشت که طی آن، ایران را در ساختن نیروگاه آب سبک بوشهر همراهی می‌کرد. ایالات متحده به صورت علنی همواره ادعا می‌کرد که ایران از بوشهر و برنامهٔ هسته‌ای‌اش برای پیشبرد تولید سلاح‌های هسته‌ای استفاده می‌کند. مقامات آمریکایی هم در دولت بوش و هم در دوران کلینتون همواره می‌پرسیدند که کشور ایران با برخورداری از منابع معتنابه نفت و گاز دیگر چه نیازی به برنامهٔ تولید انرژی هسته‌ای دارد.[1] وزارت خارجه در یکی از بیانیه‌های خود اعلام کرد که ایران هر ساله بیش از معادل توان تولید نیروگاه اتمی بوشهر، گاز طبیعی را هنگام استخراج نفت در هوا آتش می‌زند. به طور کلی برای حداقل یک دههٔ گذشته یکی از نقاط اصطکاک در روابط دیپلماتیک روسیه-آمریکا همانا روابط روسیه با ایران بوده است و اینکه مسکو تمایل دارد بر عکس ایالات متحده، ایران را به عنوان یک مشتری مشتاق برای تسلیحات روسی ببیند نه به عنوان یک تهدید استراتژیک رو به رشد در منطقهٔ خاورمیانه.

از آنجا که پس از پایان جنگ سرد، تهران یکی از بازارهای اصلی فروش تسلیحات روسیه به حساب می‌آمد زیاد سخت نبود که متخصصان و مقامات اداری دو کشور را در کنار هم دید. دانشمند فراری روس می‌توانست از این تمایل ایران استفاده و راهی برای نفوذ به جمع ایرانیان باز کند. هنگامی که وی با دانشمندان و دانشگاهیان ایرانی گپ می‌زد کارت‌های تماس و در نتیجه، آدرس صندوق پست الکترونیک آنان را به دست می‌آورد. وی فرستادن نامه به نشانی این ایمیل‌ها را آغاز کرد و پیغام‌هایی فرستاد که کنجکاوی مخاطب را

۱. بدیهی است که منابع نفت و گاز و به طور کلی سوخت‌های فسیلی منابع تجدید ناپذیر و در حال اتمام جهان هستند و لذا تکیهٔ صرف بر روی آنها جهت تولید انرژی کاملاً غیرمنطقی است. به علاوه ایالات متحده که خود یکی از بزرگ‌ترین دارندگان و مصرف‌کنندگان سوخت‌های فسیلی در جهان به شمار می‌رود در عین حال بزرگ‌ترین تولید کنندهٔ برق هسته‌ای نیز می‌باشد.

برانگیزد. او در نامه‌های خویش توضیح می‌داد که تمایل دارد در مورد توانایی‌هایش برای فراهم کردن موارد مورد علاقهٔ ایران در زمینهٔ هسته‌ای صحبت کند. در نهایت، در یکی از همین کنفرانس‌ها هنگامی که دانشمند روس با یک پروفسور فیزیکدان ایرانی صحبت کرد توانست تیر خود را به هدف بزنند.

بعد از آنکه سیا پیشینهٔ پروفسور ایرانی را بررسی کرد به این نتیجه رسید که این تماس نتیجه‌بخش و مؤثر است. سیا امید داشت که دانشگاهیان ایران راه ورود دانشمند روس را به درون دنیای سرّی برنامهٔ هسته‌ای تهران باز کنند. حداقل اینکه پروفسور ایرانی می‌توانست تماس فراری روس را با شخص مناسبی در ایران برقرار کند.

روس شانس خود را از طریق ارسال چندین ایمیل به پروفسور در ایران امتحان کرد. وی در این نامه‌ها ابراز می‌داشت که اطلاعاتی بی‌اندازه مهم در اختیار دارد و می‌خواهد پیشنهادی ارائه کند. بالاخره پروفسور ایرانی با اندکی تأخیر محتاطانه پاسخ داد و از دانشمند روس پرسید که چه فکری در سر دارد.

همین برای سیا کافی بود. اکنون دانشمند روس می‌توانست قبل از آنکه خود را به مقامات رسمی ایران در وین نشان دهد، به آنها بگوید که با یک دانشمند معتبر در تهران در تماس است.

سیا متوجه شد که یکی از مقامات بلندپایهٔ ایران برای دیدار با نمایندهٔ ایران در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، به زودی راهی وین خواهد شد و تصمیم گرفت دانشمند روس را درست در همان زمان به وین گسیل دارد. امید می‌رفت که وی این اقبال را داشته باشد که با سفیر ایران در آژانس انرژی اتمی یا مقامی که از تهران می‌آمد تماس برقرار کند.

سیا وی را بدون هیچ گونه پشتیبانی به وین فرستاد؛ چرا که دفتر مرکزی

آژانس نمی‌خواست این عملیات را در معرض خطر افشا شدن قرار دهد. از پایگاه سیا در وین خواسته شد که هیچ نقشی در حمایت از دانشمند روس ایفا نکند؛ این عملیات به «برنامهٔ ویژهٔ دسترسی» ملقب شد و وجود آن، یکی از اسرار به شدت حفاظت شده به شمار می‌رفت. تنها عدهٔ انگشت‌شماری از مقامات سیا از وجود عملیات مرلین مطلع بودند؛ زیرا اینکه دانشمند روس در وین گم شود یا دور شهر کورمال کورمال بگردد بهتر از آن بود که عدهٔ بیشتری از مقامات سیا از جریان عملیات باخبر شوند. همچنین فرستادن وی به وین بدون هیچ گونه مراقبت و نظارت می‌توانست همه را متقاعد کند که ظاهر و باطن وی یکی است؛ یعنی یک بازیکن آماتور که به تنهایی کار می‌کند و وابسته به جایی نیست.

داستان پوششی دانشمند روس این بود که وی رابط یک دانشمند روس دیگر است که پیش‌طرح‌های هسته‌ای را از آرزاماس بیرون آورده و اکنون از طریق وی قصد فروش آنها را دارد. این داستان ساختگی بود و واقعیت نداشت، اما این موضوع اصلاً اهمیت نداشت. این داستانی بود برای پاسخ دادن به هرگونه پرسشی که احتمالاً ایرانی‌ها در مورد نحوهٔ دستیابی به پیش‌طرح‌ها مطرح می‌کردند؛ پیش‌طرح‌هایی که خارج کردن آنها از آرزاماس کار آسانی نبود.

همچنین سیا به دانشمند روس گفت که به هیچ وجه سعی نکند این واقعیت را که در حال حاضر مقیم ایالات متحده است مخفی کند. قصهٔ وی باید تا جای ممکن به واقعیت نزدیک می‌بود. اینکه وی در آمریکا زندگی می‌کرد به معنای کار کردن برای سیا نبود.

اما اکنون که وی در وین بود، نقش یک دانشمند دست و پا چلفتی را به خوبی بازی می‌کرد؛ چرا که قادر نبود دفتر نمایندگی ایران را در این شهر پیدا کند و حتی نمی‌دانست که در کدام ایستگاه از قطار پیاده شود. دانشمند روس

بعدها با زبان انگلیسی ناقص خود برای سیا توضیح داد: «من وقت زیادی را برای پرس و جو از مردم صرف کرد و آنها به من گفت که هیچ خیابانی به این نام در آن اطراف وجود ندارد.» شاید وی از روی عمد نمی‌خواست از ترامـوا پیاده شود و عمداً مایل نبود که یکراست سراغ دفتر نمایندگی ایران برود؛ باید فرصتی برای تأمل بیشتر برای خود جور می‌کرد و این معطلی می‌توانست این فرصت را برای او ایجاد کند.

او نمی‌توانست از فکر سفری که به سانفرانسیسکو داشت خلاص شود؛ جایی که در آن پیش‌طرح‌های سیا را مطالعه کرد. در همان لحظات اول که پیش‌طرح‌ها را به وی دادند متوجه نواقصی در آنها شد. او به افراد سیا که در اتاق هتل جمع شده بودند، گفت: «این درست نیست. یک جای کار می‌لنگه.» این عبارات وی، نگاه‌های سرد حضار را متوجه وی ساخت، اما هیچ جواب روشنی نشنید. به نظر نمی‌رسید که هیچ یک از حضار از جملهٔ دانشمند روس مبنی بر ناقص بودن پیش‌طرح‌ها متعجب شده باشند و هیچ یک هم سعی نکردند توضیح روشنی در این مورد بدهند؛ گویی آنها از وجود نواقص فنی در پیش‌طرح‌ها آگاه بودند.

مأمور سیا که مسئول امور مربوط به دانشمند روس بود از گفته‌های وی متعجب شد و در وقت تنفس مقام ارشد خود را به کناری کشید و پرسید: «مگر قرار نبود وی متوجه نواقص نشود؟» مقام ارشد پاسخ داد: «نگران نباش. مسئله‌ای نیست.»

رابط وی در سیا نتوانست پاسخ مقام ارشد سیا را باور کند، اما همچنان نهایت سعی خود را کرد که این نگرانی و ترس خود را از دانشمند روس پنهان کند و به آموزش وی برای انجام مأموریتش ادامه داد.

بعد از سفر به سانفرانسیسکو، مأمور رابط یک پاکت مهر و موم شده به

دانشمند روس تحویل داد که پیش‌طرح‌های هسته‌ای درون آن بود. به وی دستور داده شد که تحت هیچ شرایطی پاکت را باز نکند. او باید دستورالعمل‌های سیا را دنبال می‌کرد و ایرانی‌ها را می‌یافت و پاکت را دست‌نخورده تحویل آنها می‌داد. به وی گفته شد: «کار را آسان بگیر و زنده از وین بیرون بیا.» اما دانشمند روس بیش از هر زمان دیگری نگران آن بود که سیا او را به چه بازی خطرناکی کشانده است و او در مورد اینکه چطور باید این بازی را بازی کند نظر خود را داشت.

دانشمند روس گزینه‌های پیش روی خود را یک بار دیگر در وین مرور کرد و تصمیمی گرفت. او بر خلاف دستورات سیا، پاکت را باز کرد و نامه‌ای را که خود برای ایرانی‌ها نوشته بود نیز درون آن قرار داد. او می‌خواست با این کار جای پای خود را محکم کند. کاملاً مشخص بود که پیش‌طرح‌ها دارای نواقص و اشکالات فنی بودند و او تصمیم گرفته بود این حقیقت را در نامهٔ خود به ایرانی‌ها گوشزد کند. آنها مسلماً خود به این اشکالات پی می‌بردند و چنانچه دانشمند روس خود قبلاً این موضوع را با آنها در میان نمی‌گذاشت دیگر حاضر به معامله با وی نمی‌شدند. وی با زبان انگلیسی ضعیفش ایرانیان را به ویژه همکاران دانشگاهی را مخاطب قرار داد.

دانشمند روس بعدها یک کپی از این نامه را در اختیار سیا قرار داد که مضمون آن بدین شرح بود:

به دانشگاه:

ابتدا اجازه دهید خود را معرفی کنم. من کسی هستم که سال‌ها در صنایع اتمی کار کرد. لطفاً صفحهٔ بعد را برای اطلاعات شخصی من چک کنید لطفاً.

من تمایل داشتم به شما اطلاع دهم که اطلاعات بسیار باارزشی در مورد

طراحی و تولید سلاح اتمی دارم. اکنون تشریح نحوهٔ ساخت یکی از عناصر اصلی سیستم مدرن را در اختیار دارم، بلوک اتمی ولتاژ بالای TBA 480. دستگاه تشریح شده به عنوان یک کلید شناخته شده است که اجازه می‌دهد تمامی چاشنی‌ها به صورت همزمان در هستهٔ سلاح فعال شوند. من مطمئنم که دستگاه‌های دیگر نیز در آینده برای مشاهدهٔ شما قابل دسترسی هستند. من با آدم‌های درست در کشور شما مستقیماً تماس نگرفتم، چون متأسفانه نتوانستم آنها را پیدا کنم. البته راه‌های زیاد دیگری را امتحان کردم تا توجه شما را به این اطلاعات جلب کنم از طریق گفتن اندکی از آنچه در اختیار دارم، اما مؤثر واقع نشد. این کار اتلاف وقت و ناامیدکننده بود. بنابراین تصمیم گرفتم این اطلاعات کاملاً واقعی و ارزشمند را اکنون رایگان در اختیار شما بگذارم و شما می‌توانید آن را ارزیابی کنید. همچنین من ایمیلی برای پروفسور ایرانی ارسال کردم تا او را در مورد این اتفاق مطلع سازم. لطفاً اجازه دهید وی نیز بداند که شما این پاکت را دارید.

هدف من چیست؟

اگر شما سعی کنید دستگاهی شبیه این بسازید نیاز خواهید داشت که سؤالات عملی بپرسید. مشکلی نیست. شما پاسخ سؤال‌هایتان را خواهید گرفت، اما من انتظار دارم که بابت آنها به من مبالغی پرداخت شود. اجازه دهید راجع به جزئیات بعداً و زمانی که علاقهٔ واقعی در شما دیدم صحبت کنیم.

اکنون وقت خود را فقط صرف مطالعهٔ حرفه‌ای مدارک پیوست کنید.

بدین ترتیب، دانشمند روس با حداکثر ظرافتی که می‌توانست به ایرانی‌ها هشدار می‌داد که خطاهایی در پیش‌طرح وجود دارد و وی می‌تواند به ایشان کمک کند تا آنها را یافته و نسبت به رفع آنها اقدام کنند. در عین حال، سعی داشت عملیات سیا را از تنها راهی که به زعم خودش میسر بود دنبال کند.

دانشمند روس نامهٔ خود را نیز ضمیمهٔ پیش‌طرح‌ها کرد و در پاکت را مجدداً بست.

وی بعد از یک روز سرگردانی در وین، به هتل محل اقامتش در نزدیکی استادپارک[1] بازگشت و با جستجوی کامپیوتری، نشانی صحیح دفتر نمایندگی ایران را یافت. انگیزهٔ وی تقویت شد و تصمیم گرفت صبح روز بعد به آنجا رفته، کار را تمام کند.

ساعت ۸ صبح روز بعد، ساختمان شمارهٔ ۱۹ در خیابان هین‌استراس[2] را پیدا کرد؛ ساختمانی پنج طبقه متشکل از دفاتر اداری و آپارتمان‌های مسکونی با سردری تخت و به رنگ قهوه‌ای در یکی از حومه‌های ساکت و در منتهی‌الیه شمال شهر وین. خیابان پر از مغازه‌های تنباکوفروشی، رستوران‌ها، کافه‌ها، سالن برنزه کردن پوست و حتی یک کلوپ رقص و آواز بود. اکنون دانشمند روس متوجه شد که چرا دیروز این مکان را پیدا نکرده است؛ چون هیچ علامتی وجود نداشت که نشان‌دهندهٔ دفتر نمایندگی ایران باشد. تنها علامتی که درست بودن نشانی را تأیید می‌کرد راهنمای نصب شده بر روی صندوق نامه‌ها بود که نام مستأجران در سه ردیف روی آن قید شده بود. در میان اسامی مستأجران اتریشی، یک خط ساده وجود داشت: ن.د/ایران»[3] (نمایندگی دائمی ایران). کاملاً مشخص بود ایرانی‌ها از جلب توجه پرهیز داشتند.

دانشمند روس زمانی که متوجه شد دفتر نمایندگی ایران آن روز به دلایل نامشخصی تعطیل است ترشح آدرنالین در خونش به ناگاه متوقف شد. یک بار دیگر او روز خود را به قدم زدن در وین گذراند و یک بار دیگر در مورد دستورات سیا به دقت فکر کرد. باز هم شب هنگام در حالی‌که هنوز

1. Stadtpark
2. Heinstrass
3. PM/IRAN (Permanent Mission of Islamic Republic of Iran)

پرونده‌های تحویل نشده را در دست داشت به هتل بازگشت.

وی برای آخرین بار، صبح فردا مجدداً به دفتر نمایندگی ایران رفت و چند دقیقهٔ عذاب‌آور را در حال پیاده‌روی بیرون ساختمان گذراند.

بعد از ظهر دوباره بازگشت و یک پستچی اتریشی به وی کمک کرد تا آنچه را در سر داشت اجرا کند. دانشمند روس به آرامی کنار در ایستاده بود که ناگهان پستچی در ساختمان را باز کرد، نامه‌ای را به درون انداخت و سپس آرام آرام دور شد تا بقیهٔ نامه‌ها را نیز به مقصد برساند. روس که دوباره دل و جرئت پیدا کرده بود با الهام گرفتن از پستچی، تصمیم گرفت همین کار را انجام دهد؛ وی اکنون فهمیده بود که می‌تواند بدون اینکه مجبور به صحبت با کسی باشد بسته‌اش را همان‌جا بگذارد. از در جلویی وارد ساختمان شد و مقابل در ورودی دفتر نمایندگی ایران رفت و با دستپاچگی پاکت خود را از شکاف در به داخل انداخت.

دانشمند روس بعدها در گزارش مکتوب خود به سیا چنین توضیح داد: «ساعت ۱:۳۰ بعد از ظهر فرصت یافتم وارد ساختمان شوم. آنها دو صندوق پستی دارند، یکی بیرون در و سمت چپ (که من نتوانستم آن را بدون کلید باز کنم) و دیگری در کنار در ورودی دفتر نمایندگی در داخل ساختمان. انداختن پاکت در دومی آسان‌تر بود و آن هم قفل بود. من از در ساختمان وارد شدم، مقابل در ورودی دفتر نمایندگی ایران رفتم و پاکت را در صندوق پستی که در سمت چپ در قرار داشت انداختم. آن را با روزنامه باطله پوشاندم، اما اگر کسی می‌خواست می‌توانست پاکت را از صندوقشان خارج کند. فکر کنم چارهٔ دیگری نداشتم.»[1]

---

۱. بنابراین کاملاً محتمل است که این پاکت حتی به دست مسئولان دفتر نمایندگی ایران در وین نرسیده باشد و این یکی دیگر از نواقص غیرقابل اغماض این عملیات است.

دانشمند روس عملیات محوله را بدون آنکه دیده شود به انجام رساند. او خوشحال بود که توانسته است بدون آنکه با یک ایرانی زنده رو در رو شود یا سرویس امنیتی اتریش یا مهم‌تر از آن دستگاه اطلاعاتی ایران وی را پیدا کنند مدارک را تحویل داده، به ایالات متحده بازگردد.

سازمان امنیت ملی (سام) آمریکا از دفتر مرکزی‌اش در مریلند، بانک اطلاعاتی رزروهای خطوط هوایی بین‌المللی را تحت‌نظر دارد و از این طریق به صورت مداوم برنامهٔ سفرهای مقامات دیگر کشورها و اهداف مورد نظر سرویس اطلاعاتی آمریکا را در همه جای دنیا کنترل می‌کند. در فوریهٔ سال ۲۰۰۰، «سام» خطوط تلفن دفتر نمایندگی ایران در وین را نیز شنود می‌کرد و قادر بود ارتباطات میان این دفتر و تهران را تحت نظر بگیرد. بنابراین، آمریکایی‌ها چندین راه مختلف برای نظارت بر جابجایی مقامات ایرانی در داخل و خارج از وین داشتند.

تنها چند روز بعد از آنکه دانشمند روس پاکت خود را به صندوق دفتر نمایندگی ایران انداخت، «سام» گزارش داد که یکی از مقامات ایرانی حاضر در وین، برنامهٔ خود را ناگهان تغییر داده و برای بازگشت به ایران بلیت رزرو کرده است. اوضاع حکایت از آن داشت که پیش‌طرح‌های هسته‌ای به زودی به تهران می‌رسند.

عملیات مرلین یکی از حفاظت شده‌ترین اسرار دولت‌های کلینتون و بوش بوده و ممکن است هنوز هم عملیات‌های مشابه آن در جریان باشد. برخی مقامات پیشنهاد کرده‌اند که این عملیات باید علیه چند کشور دیگر نیز اجرا شود.

مرلین زائیدهٔ ناامیدی بود. برای بیش از یک دهه، مدیران سیای پس از جنگ سرد یکی بعد از دیگری در پیشگاه کنگره و ملت عهد می‌کردند و قول می‌دادند که جاسوسان آمریکایی اکنون بر تهدیدات جدید و منسجم که از

سوی یک دسته از «اهداف سخت»[1] ایجاد می‌شوند تمرکز کنند؛ اهداف سختی مانند تروریست‌ها، کشورهای سرکش و سلاح‌های کشتار جمعی. هر یک از رؤسای سیا در آغاز دورهٔ ریاستش ادعا می‌کرد که سازمان به سرعت در حال تغییر است تا خود را برای مواجهه با این دنیای پیچیدهٔ جدید _که در آن دیگر شوروی دشمن اصلی نبود_ آماده کند. اما سیا همواره در این مأموریت تازه شکست خورده و هرگز نتوانسته اطلاعات کافی در مورد این اهداف جدید بیابد. برنامهٔ هسته‌ای ایران یکی از غیر قابل نفوذترین این اهداف است.

حتی قبل از فروریختن شبکهٔ جاسوسی سیا در ایران در سال ۲۰۰٤، سیا تنها قادر بود اطلاعات جسته گریخته و ناقص در مورد برنامهٔ هسته‌ای ایران به دست آورد. منتقدان سیا می‌گویند که این سازمان برای کسب اطلاعات لازم از برنامه‌های دیگر کشورها بیش از حد بر اطلاعات جمع‌آوری شده از طریق شیوه‌های فنی تکیه دارد؛ روش‌هایی نظیر ماهواره‌های جاسوسی، شنود مکالمات، کدشکنی و همچنین اطلاعات تخمینی که شامل مجموعهٔ تجزیه و تحلیل اطلاعاتی است که از تجهیزاتی نظیر سنسورهای زیرزمینی به دست می‌آید. سیا که جواب‌های محکم و قاطعانه در مورد برنامهٔ هسته‌ای ایران نداشت به جای آن یک سری برآوردهای کلی و محتاطانه ارائه می‌داد. سال‌ها بود که آژانس مرکزی اطلاعات به کرات بیان می‌داشت ایران تا تبدیل شدن به یک قدرت هسته‌ای بین ۵ تا ۱۰ سال فاصله دارد، اما این ۵ تا ۱۰ سال همچنان کش یافته و هنوز تمام نشده است.

بخش مبارزه با اشاعهٔ تسلیحات در واحد عملیات سیا که بازوی مخفی جاسوسی سازمان بود، طرح‌هایی نظیر مرلین را به عنوان راهکارهای غیر سنتی اما خلاقانه به کار می‌بست تا در برنامهٔ هسته‌ای تهران رخنه کند. به گفتهٔ منابع

---
1. Hard Targets

مطلع، در برخی موارد سیا با سرویس اطلاعاتی اسرائیل به صورت مشترک این عملیات‌ها را صورت می‌دادند، اما تا آنجا که می‌دانیم هیچ یک از این عملیات‌ها تاکنون مؤثر واقع نشده‌اند.

یکی از این نقشه‌های خیال‌پردازانه، طرح خرابکاری در خطوط انتقال برق در نزدیکی تأسیسات هسته‌ای ایران بود. سیا آزمایش‌هایی راجع به تجهیزات خرابکاری الکتریکی در منطقهٔ آزمایش‌های هسته‌ای دولت ایالات متحده در ایالت نوادا صورت داد. این نقشه بدین‌گونه بود که دستگاه‌های شوک‌دهندهٔ الکترومغناطیسی به داخل ایران قاچاق و سپس در کنار خطوط اصلی انتقال نیرو به ویژه خطوط برق‌رسانی به تأسیسات هسته‌ای ایران پنهان شوند. سیا بعداً این دستگاه‌ها را فعال و از طریق آنها یک شوک شدید الکتریکی به خطوط انتقال برق وارد می‌کرد که این نوسان شدید سبب می‌شد سیستم‌های رایانه‌ای در مجموعهٔ هسته‌ای ایران از کار بیفتند.

موساد، سرویس جاسوسی اسرائیل، به همراه سیا روی این طرح کار کردند و مأموران موساد داوطلب شدند این دستگاه‌ها را به داخل ایران قاچاق کنند. اسرائیلی‌ها ادعا می‌کردند که در ایران عواملی دارند که این کار را برایشان انجام خواهند داد.

اما این طرح اشکالات عمدهٔ فنی داشت که اجرای آن را غیر عملی می‌ساخت. دستگاه‌های الکترومغناطیسی آنقدر حجیم هستند که باید توسط تریلی‌های بزرگ حمل و در کنار خطوط انتقال برق پیاده می‌شدند. سیا به زودی متوجه شد که چنین کاری غیر ممکن است.

بعد از کنار گذاشتن این طرح، عملیات مرلین معرفی شد. روی کاغذ قرار بود عملیات مرلین با منحرف ساختن متخصصان تسلیحاتی ایران از مسیر اصلی و هدایتشان به مسیر غلط، رشد و توسعهٔ برنامهٔ هسته‌ای تهران را متوقف

سازد. سیا معتقد بود به محض اینکه تهران پیش‌طرح‌های هسته‌ای را دریافت و آن را بررسی کند، ایرانی‌ها باور خواهند کرد که این طرح‌ها قابل استفاده‌اند و ساخت یک بمب هسته‌ای را بر مبنای طرح‌های مذکور آغاز خواهند کرد.[۱] اما هنگامی که ایرانی‌ها به مرحلهٔ آزمایش بمب جدیدشان می‌رسیدند به شدت غافلگیر و متعجب می‌شدند. به جای یک ابر قارچی شکل، دانشمندان ایرانی با پت پتی ناامیدکننده و برنامهٔ هسته‌ای ایران با عقب‌گردی توهین‌آمیز روبرو می‌شد و در نتیجه، هدف تهران برای تبدیل شدن به یک قدرت هسته‌ای چندین سال به تأخیر می‌افتاد. در همین حین سیا هم می‌توانست از طریق مشاهدهٔ عکس‌العمل ایران و اقداماتش در این جهت، اطلاعات ارزشمندی در مورد وضعیت برنامهٔ تسلیحاتی ایران به دست آورد که تا پیش از این در پردهٔ اسرار نهفته بود.

مشخص نیست این طرح ابتدا توسط چه کسی ساخته و پرداخته شد، اما بدواً دولت کلینتون اجرای آن را تأیید کرد. با سفر دانشمند روس به وین دولت بوش نیز به طور ضمنی این طرح را تأیید کرده بود؛ چرا که به اجرای آن علیه کشورهای دیگر نظیر کرهٔ شمالی و دیگر کشورهای خطرناک علاقه داشت.

سیا پیش‌طرح‌های اصلی را از یک دانشمند روس به دست آورد و آنها را برای بررسی دقیق توسط کارشناسان هسته‌ای آمریکا به یکی از آزمایشگاه‌های هسته‌ای ملّی، به احتمال قریب به یقین آزمایشگاه ملی ساندیا[۲] در نیومکزیکو، فرستاد. آزمایشگاه ساندیا به سان جواهری گرانبها در تاج هسته‌ای آمریکا به

---

۱. از آنجایی که این پیش‌طرح‌ها دارای نواقصی بوده‌اند که آنقدر آشکار بوده است که دانشمند روس با اولین نگاه به آنها پی برده است مسلماً دانشمندان توانمند هسته‌ای ایران نیز به سرعت به این نواقص پی می‌برده‌اند و از سوی دیگر غیرنظامی و صلح‌آمیزبودن برنامهٔ هسته‌ای ایران عامل دیگری است که سبب می‌شد نیازی به استفاده از این پیش‌طرح‌ها وجود نداشته باشد.

2. Sandia National Laboratories

شمار می‌رود. تاریخچهٔ ساندیا به بخش زد[1] در آزمایشگاه لوس‌آلاموس در طول پروژهٔ منهتن باز می‌گردد. بخش زد امور مهندسی و طراحی بخش‌های غیر هسته‌ای اولین بمب اتمی شامل سرهم‌بندی سلاح را انجام می‌داد. از این رو، ساندیا حافظهٔ بلندمدت دولت ایالات متحده است در مورد اینکه چگونه یک سلاح اتمی مونتاژ می‌شود. از دانشمندان آزمایشگاه ملی خواسته شده بود که اشکالات اساسی در پیش‌طرح‌های روسی وارد کنند. این نواقص باید به قدری هوشمندانه طراحی و خوب مخفی می‌شدند که هیچ‌کس نتواند به وجودشان پی ببرد. سپس قرار بود سیا پیش‌طرح‌ها را به نحوی به دست ایرانیان برساند که تهران تشخیص ندهد این مدارک دست پخت سیا هستند. این کار به بخش مبارزه با تکثیر تسلیحات سیا واگذار شد و این بخش هم دانشمند روس را برای اجرای عملیات برگزید.

این هدف اصلی عملیات مرلین بود، اما همانند بسیاری دیگر از عملیات‌های اخیر سیا این عملیات هم مطابق نقشه پیش نرفت. اول اینکه دانشمند روس به نواقص موجود در پیش‌طرح‌ها اشاره کرد، دوم اینکه سیا هرگز کنترل کافی بر پیش‌طرح‌ها یا دانشمند روس نداشت. فراری روس قرار بود باور کند که طرح‌های هسته‌ای اصلی را با خود به وین می‌برد، اما در عوض، نامهٔ پنهانی‌اش ایرانی‌ها را متقاعد می‌ساخت که در مورد پیش‌طرح‌ها نگران باشند. به علاوه، سیا پیش‌طرح‌ها را به ایرانیان تسلیم کرد بدون آنکه راه مشخصی برای نظارت بر نحوهٔ استفاده از آنها توسط دانشمندان ایرانی داشته باشد. پرواز سیا بدون دید و کور بود و به همین دلیل، می‌توانست بسیار خطرناک باشد. در واقع، سیا از دانشمند روس خواسته بود که پیش‌طرح‌ها را

1. Z Division

از پنجره بیرون بیندازد و سپس سیا به امید بهترین پیشامدهای ممکن سر جای خود بنشیند و منتظر بماند.

چند تن از مقامات سابق سیا می‌گویند که واقعیت طرح مرلین، ارسال طرح‌های کاملاً ناقص تسلیحاتی برای گیج کردن یکی از حریفان آمریکا بود؛ یک حقهٔ قدیمی که در عملیات‌های گذشته نیز به دفعات از آن استفاده شده بود و ریشه‌های آن به جنگ سرد باز می‌گشت، اما در گذشته این ترفند صرفاً به صورت اسب‌های تروجان و در حد سلاح‌های متعارف به کار گرفته می‌شد؛ هیچ یک از مقامات سابق سیا به خاطر ندارند که عملیاتی چنین پرخطر و با فرستادن پیش‌طرح‌های یک بمب اتمی صورت گرفته باشد. از این حیث عملیات مرلین به لحاظ ریسک بالا یک عملیات فریب بی‌سابقه بود. مقامات سابق همچنین می‌گویند که این نوع برنامه‌ها باید توسط مدیران ارشد به منظور کنترل جریان انتقال اطلاعات به حریف کاملاً تحت‌نظر گرفته شوند و چنانچه این نظارت به درستی صورت نپذیرد چنین عملیاتی می‌تواند به راحتی به ساخت سلاح‌های طرف مقابل سرعت بخشد.

افسر رابط سیا از اینکه دانشمند روسی به این آسانی توانسته بود به وجود اشتباهات در پیش‌طرح‌ها پی ببرد به شدت نگران شد و این بدان معنا بود که ایرانیان هم می‌توانستند این نواقص را بیابند و سپس آنها را برطرف و از پیش‌طرح‌های اصلاح شده برای ساخت سلاح استفاده کنند. اگر چنین می‌شد سیا به ایرانی‌ها کمک کرده بود که به باشگاه هسته‌ای جهان بپیوندند. مأمور سیا آنقدر از این موضوع که آیا به برنامهٔ هسته‌ای ایران کمک کرده است نگران شده بود که به کمیتهٔ منتخب سنا در امور اطلاعاتی رفت تا بازرسان کنگره را در جریان مشکلات و معایب این طرح قرار دهد، اما هرگز هیچ اقدامی صورت نگرفت.

دانشمند روس نیز به نوبهٔ خود هیچ گاه نفهمید که چرا سیا از وی می‌خواست که پیش‌طرح‌هایی را به ایرانیان بدهد که چنین نواقص آشکاری داشت. او هیچ توجیه منطقی برای این کار نیافت و بنابراین، نامهٔ خود را برای ایرانی‌ها ضمیمهٔ پیش‌طرح‌ها کرد.

معلوم نیست دانشمند روس تماس دیگری با ایرانی‌ها برقرار کرده است یا خیر، اما بعد از نامهٔ هشدارآمیز وی مبنی بر اینکه ایرانی‌ها برای اجرای پیش‌طرح‌ها به کمک بیشتری نیاز دارند، محتمل است ایرانیان با کمک دیگر دانشمندان روسی اشکالات موجود در آنها را یافته باشند. به علاوه، ایرانیان مدت‌ها از پشتیبانی گستردهٔ متخصصان روسی و چینی بهره‌مند بوده‌اند که همین کارشناسان می‌توانستند به ایرانی‌ها برای بازبینی و اصلاح طرح‌های خام روسی کمک کنند.[1]

حتی اگر ایرانی‌ها برای استفاده از پیش‌طرح‌های روسی مشتاق بودند مسلماً اطلاعات موجود در آنها را آزمایش می‌کردند و به گفتهٔ کارشناسان هسته‌ای در این صورت قادر بودند اطلاعات ارزشمندی را از پیش‌طرح‌ها استخراج کنند. یکی از متخصصان تسلیحات هسته‌ای در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در این باره می‌گوید: «اگر کشوری با ۷۰ میلیون نفر جمعیت [ایران] با یک جامعهٔ کاملاً خوب علمی و فنی، [پیش‌طرح‌های هسته‌ای را با نواقص پنهان] دریافت کند ممکن است چیزهایی از آن یاد بگیرد. اگر این نواقص به اندازهٔ کافی فاحش و نمایان باشند آنها آن را خیلی سریع خواهند یافت. این نگرانی من است».

طرح مرلین در تاریک‌ترین گوشهٔ دستگاه امنیت ملی آمریکا شکل گرفت و

---

۱. دانشمندان هسته‌ای ایران توانمندی کافی داشته و این توانمندی خود را در پیشبرد برنامهٔ صلح‌آمیز هسته‌ای ایران به اثبات رسانده‌اند و از سوی دیگر با توجه به صلح‌آمیز بودن برنامهٔ هسته‌ای ایران و عدم جهت‌گیری نظامی آن، نیازی به استفاده از این پیش‌طرح‌ها در ایران وجود نداشته است.

در یکی از حساس‌ترین لحظات در تاریخ روابط تلخ ایران و آمریکا اجرا شد. ایران بر این باور است که رؤسای جمهور آمریکا از زمان جیمی کارتر و بحران گروگان‌گیری سفارت آمریکا در تهران، به ویژه کلینتون و بوش هیچ یک سیاست‌های خود را در قبال ایران بر پایهٔ درک درست و کافی از جریانات سیاسی جاری در این کشور تنظیم نکرده‌اند.

اواخر دههٔ ۱۹۹۰ دولت کلینتون متقاعد شده بود که اصلاح‌طلبان سیاسی و میانه‌روهای جوان در ایران در حال قدرت‌یابی‌اند و کاخ سفید خود را برای بازکردن کانال‌های غیر رسمی برای مذاکره با تهران گرفتار کرد. به منظور نزدیک شدن به ایرانیان، کلینتون باید ادعاهای خود علیه ایران را تعدیل می‌کرد؛ ادعاهای نظیر حمایت از تروریسم، ضدیت با آمریکا و تمایل به داشتن توانمندی هسته‌ای.

منتقدان می‌گویند که کلینتون و همکارانش اطلاعاتی را که نشان دهندهٔ ارتباط ایران با بمب‌گذاری در برج‌های خبر[1] عربستان در ژوئن ۱۹۹۶ است تا حد امکان نادیده گرفتند. در این حادثه ۱۹ تن از پرسنل نظامی آمریکا کشته شدند و گفته می‌شود عامل آن، حزب‌الله عربستان شاخهٔ فرعی حزب الله لبنان بوده است.[2]

ژوئن سال ۲۰۰۱ یعنی ۵ سال بعد از بمب‌گذاری مذکور و تنها بعد از پایان دورهٔ کلینتون بود که وزارت دادگستری اتهاماتی را علیه ۱۴ نفر مطرح کرد که ضمن آن ادعا شده بود مقامات مجهول‌الهویه ایرانی پشت این حملات بوده‌اند.

طی نشست‌های غیر رسمی که از زمان دولت کلینتون در سطوح پایین در ژنو برگزار می‌شد، تیم بوش متوجه شد که ایران از حملهٔ آمریکا به افغانستان

---

1. Khobar Towers

۲. کارشناسان بر این باورند که این قبیل ادعاها صرفاً گمانه‌زنی مقامات آمریکایی و در امتداد سایر اتهامات ناروای آنان نسبت به ایران است و تاکنون هیچ‌گونه مدرکی که اثبات کنندهٔ ارتباط این حادثه با جمهوری اسلامی ایران باشد به دست نیامده است.

ناراضی نیست؛ چرا که ایران از طالبان نفرت عمیقی داشت؛ متعصبین سنّی مسلکی که برای تداوم قدرتشان در کابل به شدت به حمایت پاکستان وابسته بودند. ایران شیعی برای مدت‌های طولانی نگران تأثیر افراط‌گرایانهٔ طالبان بر اقلیت سنّی خویش بود، تهران همچنین می‌خواست که تسلط خود بر افغانستان غربی به ویژه مرکز تجاری هرات را حفظ کند.

سال ۱۹۹۸ ایران و طالبان به وقوع یک درگیری مسلحانه نزدیک شدند. در این سال طالبان ۹ تن از دیپلمات‌های ایرانی را در افغانستان به قتل رساندند و همچنین پس از تصرف شهر شمالی مزارشریف هزاران مسلمان شیعهٔ این شهر را قتل عام کردند. ایران سربازان خود را برای انجام یک مانور نظامی پشت مرزهای افغانستان جمع کرد و رهبر ایران آیت الله خامنه‌ای برای همه روشن ساخت که صبر و خویشتن‌داری جمهوری اسلامی ایران در برابر طالبان رو به اتمام است. ایشان اعلام فرمودند: «اینجانب مدت‌هاست که از شعله‌ور شدن آتش جنگ در این منطقه که مهار آن کاری دشوار است جلوگیری کرده‌ام، اما همگان باید بدانند که یک خطر بسیار بزرگ و وسیع کاملاً نزدیک است.»

ایران همچنین از نیروهای جبههٔ شمال افغانستان علیه طالبان حمایت می‌کرد و بعد از ۱۱ سپتامبر تصور آمریکایی‌ها این بود که ایرانی‌ها برای آغاز عملیات نظامی آمریکا در افغانستان و بر ضد طالبان بی‌صبرانه انتظار می‌کشند. اما مقامات رسمی ایران اظهارنظرهای علنی اندکی در مورد این جنگ داشتند و حمایت کمی را نسبت به اقدامات آمریکا ابراز می‌داشتند؛ آنها تنها قول دادند که اجازهٔ عملیات نجات را در مورد هر هواپیمایی که در خاک ایران سقوط کند صادر خواهند کرد.

ایران همچنین برخی از افراد القاعده را که سعی داشتند از افغانستان به ایران بگریزند دستگیر کرد. تا اوایل سال ۲۰۰۲ ایران در مجموع حدود ۲۹۰

تن از عمّال القاعده را هنگام عبور از مرز بازداشت کرده بود. ایران تمایلی به تحویل مستقیم این افراد به آمریکا نداشت، اما برخی از این دستگیر شدگان را به واسطه‌هایی نظیر مصر، عربستان سعودی و پاکستان که با آمریکا کار می‌کردند تسلیم کرد.

حملهٔ آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ در آن‌سوی سرزمین ایران با دیدگاه دوگانهٔ ایرانی‌ها مواجه شد. از یک سو، ایرانی‌ها خوشحال بودند که ایالات متحده دشمن قدیمی‌شان یعنی صدام را از بین می‌برد و از این طریق راه برای قدرت‌یابی اکثریت شیعهٔ عراق باز می‌شود و از سوی دیگر، دو جنگ پر دامنه در دو کشور همسایهٔ ایران یعنی ابتدا در افغانستان و اکنون در عراق، ده‌هاهزار سرباز آمریکایی را در دو سوی خاک ایران قرار داده و ایرانی‌ها را در مورد مقاصد دولت بوش دچار تردید جدی کرده بود.

در ماه می ۲۰۰۳ یعنی یک ماه بعد از سقوط بغداد، ایرانی‌ها پیشنهادی را مطرح کردند. آنان پیشنهاد دادند که اعضای ارشد القاعده از جمله سیف‌العادل رئیس عملیات‌های القاعده و همچنین سعد بن لادن پسر اسامه بن لادن ـ که هنگام ورود به خاک ایران دستگیر شده بودند ـ را تسلیم کنند. این بار پای یک معامله در میان بود؛ در ازای رهبران القاعده، تهران از آمریکایی‌ها می‌خواست اعضای مجاهدین خلق را تسلیم تهران کند.[1]

مجاهدین خلق[2] یک سازمان تروریستی است که توسط صدام علیه جمهوری اسلامی ایران حمایت می‌شد و از سال ۱۹۸۶ به بعد در عراق مستقر شده بودند. پس از سقوط بغداد، ارتش آمریکا هزاران شبه‌نظامی مجاهدین را خلع سلاح و ادوات نظامی سنگین آنها را نیز توقیف کرد؛ بیش از ۲۰۰۰

۱. صحت این ادعا و ارائهٔ چنین پیشنهادی از سوی ایران محل تردید است.

2. Mujahedin-E-Khalq (MEK)

تانک، تجهیزات توپخانه، نفربرهای زرهی و دیگر ادواتی که توسط صدام به آنها اعطا شده بود. اما دولت بوش دربارهٔ اینکه با این گروه چه کند به دو دسته تقسیم شد.

در نشست عادی کاخ سفید در ماه می، پیشنهاد مبادلهٔ اسرای ایران توسط بوش و مشاوران ارشدش به بحث گذارده شد. طبق اظهارات افرادی که در این جلسه حضور داشتند، بوش شخصاً فکر می‌کرد این معاملهٔ خوبی باشد به ویژه آنکه مجاهدین خود یک سازمان تروریستی است؛ مجاهدین عروسک خیمه شب‌بازی صدام بودند که عملیات‌های ترور و خرابکاری در ایران را از محل استقرار خود در عراق هدایت می‌کردند. مجاهدین خلق به طور رسمی در فهرست گروه‌های تروریستی وزارت خارجهٔ آمریکا جای داشتند؛ زیرا در دههٔ ۷۰ میلادی اعضای این گروه چند آمریکایی مقیم ایران شامل برخی مقامات سیا را در دوران رژیم شاه در ایران ترور کرده بودند.

قبل از آنکه هرگونه مبادله‌ای صورت پذیرد، ایالات متحده به اطمینان خاطری از سوی ایران نیاز داشت که اعضای مجاهدین شکنجه یا اعدام نشوند و در نهایت هم چنین مانعی هرگونه مبادلهٔ اسرا از این قبیل را غیر ممکن ساخت.

اما به طور کلی این ایده مجال چندانی برای اجرا نیافت. تندروهای پنتاگون هرگونه مذاکره برای چنین توافقی با ایران را از پایه ویران کردند. وزیر دفاع دونالد رامسفلد و معاونش ولفوویتز بر این تصور بودند که مجاهدین خلق در جنگ احتمالی علیه ایران مفید خواهند بود و برای حفظ این گروه در عراق مشتاق به نظر می‌رسیدند.[1] مقامات سیا و وزارت خارجه از اینکه رهبری

---

۱. از آنجا که نام سازمان مجاهدین خلق رسماً در فهرست سازمان‌ها و گروه‌های تروریستی وزارت خارجهٔ آمریکا قرار دارد این اقدام مقامات آمریکایی مبنی بر عدم برخورد با این گروهک به نوعی حمایت از تروریسم محسوب شده و نشان‌دهندهٔ برخورد دوگانه و ابزاری آنان با مقولهٔ تروریسم است.

پنتاگون تا این حد علنی به دلیل تمایلشان برای مذاکره با ایران به آنها سرکوفت می‌زد حیرت زده بودند و زمانی بیشتر غافلگیر شدند که رامسفلد و ولفوویتز هیچ وقعی برای اقدامات ایشان قائل نشدند. مقامات کاخ سفید به زودی دانستند که پنتاگون در این رؤیاست که از هر گونه لجام زدن و محدود ساختن مجاهدین در آینده خودداری شود. یکی از بهانه‌های پنتاگون این بود که ارتش بسیار بیشتر از آن مشغله دارد که نیروی انسانی خود را به خلع سلاح مجاهدین اختصاص دهد. به گفتهٔ یکی از مقامات سابق دولت بوش، پنتاگون به کاخ سفید گفت: «هر وقت نوبتش شد به آنها نیز خواهیم پرداخت.»

جنبهٔ بد این جریان آنجا بود که ایالات متحده فرصتی مغتنم برای دستیابی به چند تن از عوامل ارشد القاعده را از دست داد. برای دستیاران ناامید مشاور امنیت ملی روشن شد که رایس نه تنها در مهار کردن پنتاگون شکست خورده، بلکه سبب شده است تصمیم‌گیران سیاسی ایران نیز در این مورد به دو دسته تقسیم شوند.

بازوی سیاسی مجاهدین یعنی شورای ملی مقاومت ایران[1] می‌داند که چگونه در غرب توجهات را به خود جلب کند؛ به ویژه بعد از موفقیت کنگرهٔ ملّی عراق قبل از آغاز جنگ عراق. کنگرهٔ ملّی عراق را گروهی از تبعیدیان عراقی به سرپرستی احمد چلبی تشکیل داده بودند. همانند گروه چلبی، تبعیدیان ایرانی هم برای مطرح کردن ادعاهایی در مورد برنامهٔ سلاح‌های هسته‌ای و برنامهٔ موشک‌های بالستیک ایران از مطبوعات آمریکا استفاده کردند تا از این طریق سیاست آمریکا را در قبال ایران تهاجمی‌تر کنند.

زمانی که جنگ عراق بر این موضوع سایه انداخت و دولت بوش را وادار کرد به آرامی حرکت کند، برخی مقامات دولتی خواستار اتخاذ سیاستی جدی‌تر در

1. National Council of Resistance of Iran

برابر ایران بودند. در پاییز و زمستان سال ۲۰۰٤ بـه نظـر مـی‌رسـید احتمـال وقـوع درگیری میان ایران و ایالات متحده افزایش یافته باشـد؛ چـون آژانـس بـین‌المللـی انرژی اتمی گزارش داد که ایران به طور کامـل بـا بازرسـان بـین‌المللـی همکـاری نمی‌کند. گزارش‌های دیگری نیز ایران را در حال پیـشبرد طـرح‌هـایی بـرای تولیـد اورانیوم غنی‌شده می‌خواندند که بر خـلاف تعهـدات گذشـته بـرای تعلیـق چنـین فعالیت‌هایی بود.[۱] با فرا رسیدن سال ۲۰۰۵، عزم و ارادهٔ کاملاً هویدای ایـران بـرای ادامه و توسعهٔ برنامهٔ هسته‌ای‌اش به تدریج بحـران دیپلماتیـک تمـام عیـاری را بـه وجود می‌آورد.

۱. اقدامات قبلی ایران برای تعلیق غنی‌سازی اورانیوم همگی داوطلبانه و فراتر از تعهدات قانونی ناشی از مقررات بین‌المللی از جمله پیمان ان‌پی‌تی بوده و تنها با هدف نشان دادن حسن نیت و اعتمادسازی صورت پذیرفتند. طبق مقررات پیمان مذکور تمامی کشورهای عضو حق غنی‌سازی اورانیوم برای مصارف صلح‌آمیز را دارا هستند.

سخن آخر:
مرگ رؤیاها

اواخر تابستان سال ۲۰۰۵ پورتر گاس، رئیس سیا، گزارش طبقه‌بندی شده‌ای را از مقامات ارشد و تحلیلگران سازمان دریافت کرد که به طور جدی بر این نکته تأکید داشت: ایالات متحده در حال باختن جنگ در عراق است. دو سال پیش، هنگامی که مسئول پایگاه سیا در بغداد هشداری مشابه را به دفتر مرکزی سیا ارسال کرد به سرعت موقعیت شغلی‌اش را متزلزل یافت، اما اکنون در سال ۲۰۰۵، هیچ اعتراض و تهدیدی علیه مقامات سیا که این گزارش را به گاس دادند صورت نگرفت. به جای آن یکی از مقامات ارشد گزارش‌های شخص گاس برای بوش را نیز حاوی همان مضمون تلخی خواند که تحلیلگران سطح پایین آژانس به آن معتقد بودند. متأسفانه این صداقت سیا زمانی ظاهر شد که دیگر برای همهٔ آمریکایی‌ها شکست در مأموریت عراق به شکل دردناکی مسجّل شده بود. گزارش طبقه‌بندی شدهٔ سیا می‌توانست به سادگی از تماشای گزارش‌های تلویزیونی حاصل شده باشد. با گذشتن آمار تلفات آمریکا از مرز ۲ هزار نفر در پاییز سال ۲۰۰۵، دولت بوش هنوز استراتژی معیّنی برای مقابله با شورش‌ها در عراق نداشت یا حتی هیچ تعریف واضحی از پیروزی و اهداف تعیین شده نیز برای خود مشخص نکرده بود. در عوض، کاخ سفید با این ادعا که تنها دو گزینه وجود دارد: اول دیدگاه بوش و دوم راهکار خروج

فوری از عراق بدون توجه به پیامدها به ادارهٔ جنگ ادامه می‌داد. بوش برای توجیه سیاست‌هایش، حمله به عراق را با جنگ علیه القاعده ترکیب و هر دو را جنگی علیه دشمنی واحد [تروریسم] معرفی می‌کرد.

سیا برآورد اطلاعاتی دیگری در سال ۲۰۰۵ منتشر کرد که می‌توانست انتقاد مستقیمی بر ادعاهای بوش باشد که حمله به عراق یک گام حیاتی در جنگ جهانی علیه تروریسم بوده است. تحلیلگران سیا در این گزارش نوشتند که این جنگ نه تنها به فرونشاندن تروریسم کمکی نکرده، بلکه حمله به عراق در حقیقت این کشور را به پناهگاهی جدید برای تروریست‌ها مبدل ساخته است. این گزارش افزود که القاعده در عراق تحت اشغال آمریکا مجال بازسازی اساسی خود را یافته است. چنین شرایط پرآشوبی قبل از تهاجم به عراق وجود نداشت. سیاست‌های بوش دقیقاً تأثیری عکس اهداف از پیش تعیین شده داشتند. روزنامه‌های اصلی حداقل برای یک سال یافته‌های مشابهی را گزارش دادند. حداقل مزایای شرایط جدید برای سیا آن بود که دیگر نگرانی از بابت انتشار نیافتن حقایق روشن، اما تلخ در کاخ سفید به طور رسمی وجود نداشت.

سیا در نهایت صدای خود را بالا برد؛ اگر چه هیچ کس دیگر به آژانس یا تحلیلگرانش گوش نمی‌داد. با توجه به اینکه سیا در مدت کوتاهی متحمل شکست‌های متوالی شده بود اواخر سال ۲۰۰۵ دیگر جایگاه خود را در واشنگتن از دست داده بود.

اصلاحات سال‌های ۲۰۰٤ و ۲۰۰۵ که یک سلسله مراتب بروکراتیک در دستگاه اطلاعاتی به وجود آورد تنها زمینهٔ سقوط و افول سریع‌تر سیا را فراهم کرد. مدیر جدید اطلاعات ملّی جان نگروپونته قرار بود اختیارات وسیعی داشته باشد تا مشکلات نظام‌مندی را که با حملات ۱۱ سپتامبر و ارائهٔ اطلاعات غیرمعتبر قبل از جنگ عراق بروز کرده بود اصلاح کند. اما نگروپونته

هم نتوانست با قدرت واقعی در دولت بوش یعنی دونالد رامسفلد رقابت کند.

مقامات سیا به شدت معترض بودند که رامسفلد و دستیارانش دستورات جدید کاخ سفید و خط‌مشی‌ها برای تقویت اطلاعات ملّی بـه منظـور هـدایت دستگاه اطلاعاتی را نادیده می‌گیرند. در مقابل، وزارت دفاع مصمم بـود دسـتگاه اطلاعـاتی را در مدار خود بیاورد. استقلال سیا رو به اضمحلال بود. اواخر سال ۲۰۰۵ مـدیر سیا پورتر گاس به سمت قبلی عضو هیئت قانونگذاری بازگشته بـود و بـسیاری از برجسته‌ترین مقامات سیا هم با ناامیدی سازمان را ترک کرده بودند.

سیا به طور سنتی قدرت مسلط دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده و از ابتدا بر همین بنا استوار بوده است. زمانی کـه هـری تـرومن و کنگـره در سـال ۱۹۴۷ قانون امنیت ملّی را تصویب کردند و طی آن، سیا تأسیس شد یکـی از اهـداف آنها ایجاد سیستمی بود که سرویس اطلاعات ملّی از ارتش مـستقل شـود. ایـن استقلال به مثابه عامل نظارتی حیاتی بر قدرت ارتش به حساب می‌آمد؛ در غیر این صورت، اطلاعات مطابق میل فرماندهان نظامی تنظـیم و ارائـه مـی‌شـدند. نحوهٔ عمل رامسفلد در تضاد مستقیم با این اهـداف اسـت و سـبب بـه وجـود آمدن یکی از بادوام‌ترین و مخرب‌ترین میراث‌های دولت بوش می‌شود؛ یعنـی نظامی کردن دستگاه اطلاعاتی آمریکا.

هنگامی که سیا طی ۵ سـال در دولـت بـوش تـضعیف شـده بـود قـدرت نومحافظه‌کاران هم که سنگدل‌ترین دشمنان سـازمان بودنـد اخیـراً رو بـه زوال گذاشته است. اواخر سال ۲۰۰۵ محور مرکزی گفتمان نومحافظه‌کـاران -یعنـی عراق- به قبرستان فرصت‌های سیاسی ایشان تبدیل شده بود.

با حمایت از سوی چنی، توانمندسازی از سوی رامسفلد و هـدایت توسـط مشاور بیرونی ریچارد پـرل و معـاون وزیـر دفـاع ولفـوویتز، نومحافظـه‌کـاران گفتمانی بر مبنای آماده‌سازی برای جهان ۱۲ سپتامبر ارائه می‌کردند. آنهـا بـرای

جنگِ پیش‌دستانه علیه عراق فشار آوردند و بـه بازسـازی خاورمیانـه از طریـق سلاح‌هـای آمریکـایی عقیـده داشـتند. نومحافظـه‌کـاران در دورهٔ اول ریاسـت جمهوری بوش به آسانی مردان وزارت خارجه و سیا را کنار زدند و پنتاگون را به سنگر سیاست‌های خود بدل ساختند.

به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران قطعاً غافلگیرکننده‌تـرین تحـول دولـت بـوش اسـت کـه جمهـوری‌خواهـان میانـه‌رو را محنـت‌زده و سـرگردان سـاخت. در دولت‌های جمهوری‌خواه گذشته حتی در دولت سمبل محافظه‌کاری یعنـی دولـت رونالد ریگان و مطمئناً در طـی تـک دورهٔ ریاسـت‌جمهـوری بـوش پـدر، پـرل و ولفوویتز و دیگر نومحافظه‌کاران در حاشیهٔ سیاست‌گذاری‌ها نگاه داشته می‌شدند.

قدرت گرفتن تعجب‌برانگیز آنها در سایهٔ دولت بـوش بـه شـدت نخبگـان جمهوری‌خواه را در واشنگتن از هم جدا کرد و بسیاری از جمهـوری‌خواهـان میانه‌رو که در دوران بوش پدر خدمت کرده بودند مباحثی شـبیه دمـوکرات‌هـا مطرح کردند؛ همان طور که در خلوت منبع نفوذ بر بـوش پـسر را زیـر سـؤال بردند. طی رقابت‌های انتخاباتی سـال ۲۰۰٤، ایـن جمهـوری‌خواهـان میانـه‌رو بیشتر سکوت اختیار کردند. قابل ملاحظه‌ترین استثنا برنت اسکوکرافت بود که در زمان بوش اول مشاور امنیت ملی و کسی بود که به طور سهوی نگرانی‌های خود را علنی ساخت. وی طی یک مصاحبه در مورد سوابق خود با فاینانـشیال تایمز ابراز نگرانی کرد که جورج دبلیو بوش توسط نخست‌وزیر اسرائیل آریـل شارون هیپنوتیزم شده باشد. این اظهارنظر تند و تیز بـه همـراه انتقـاد قبلـی از حمله به عراق سبب شد کاخ سفید اسکوکرافت را تنزل مقـام دهـد و وی را از سمت نه چندان مهمش به عنوان رئیس شـورای مـشورتی اطلاعـات خـارجی ریاست جمهوری کنار بگذارد. اسکوکرافت بعد از این اتفاق به خبرنگار مجلـهٔ

نیویورکر[1] گفت: «منشأ اصلی بی‌قاعدگی‌های دولت بوش همانا چنی است. من چنی را یک دوست خوب می‌دانم. ۳۰ سال است که او را می‌شناسم، اما گویی دیگر بیش از این چنی را نمی‌شناسم.»

سایر میانه‌روهای ناراضی نیز به کرات افول نومحافظه‌کاران را پیش‌بینی کردند و تنها با ناباوری ابقای آنها برای دور دوم را به تماشا نشستند. اواخر سال ۲۰۰۵ حیات سیاسی نومحافظه‌کاران رو به پایان بود. ولفوویتز و دوست صمیمی نومحافظه‌کارش داگلاس فیث، معاون سیاسی وزیر دفاع، هر دو پنتاگون را ترک کردند. جان بولتون نومحافظه‌کار دیگر نیز از وزارت خارجه خارج شد و به سازمان ملل رفت. با وجود نظرسنجی‌های متعدد که اکثریت آمریکایی‌ها در حال تبدیل شدن به مخالفان جنگ در عراق بودند، نومحافظه‌کاران و جناح راستی‌های حامی جنگ بیش از پیش در موضع تدافعی قرار می‌گرفتند و باز هم مجبور بودند در مورد اساس و دلایل جنگ عراق توضیح دهند و از گفتمان خود دفاع کنند.

نومحافظه‌کاران در اوج قدرتشان آنچه بزرگ‌ترین توهینی را که می‌توانستند نسبت به سیا روا داشتند. آنها گفتند که سیا از عملگرایانی پر شده است که خاورمیانه را فقط آن گونه که هست می‌توانند ببینند نه آن گونه که باید باشد.

رؤیاها به آسانی نمی‌میرند، اما رؤیاهای دولت بوش در مکان‌هایی نظیر فلّوجه، رمادی و تل‌اَفَر مردند.

1. The New Yorker